

UNIVERSAL
LIBRARY

OU-232907

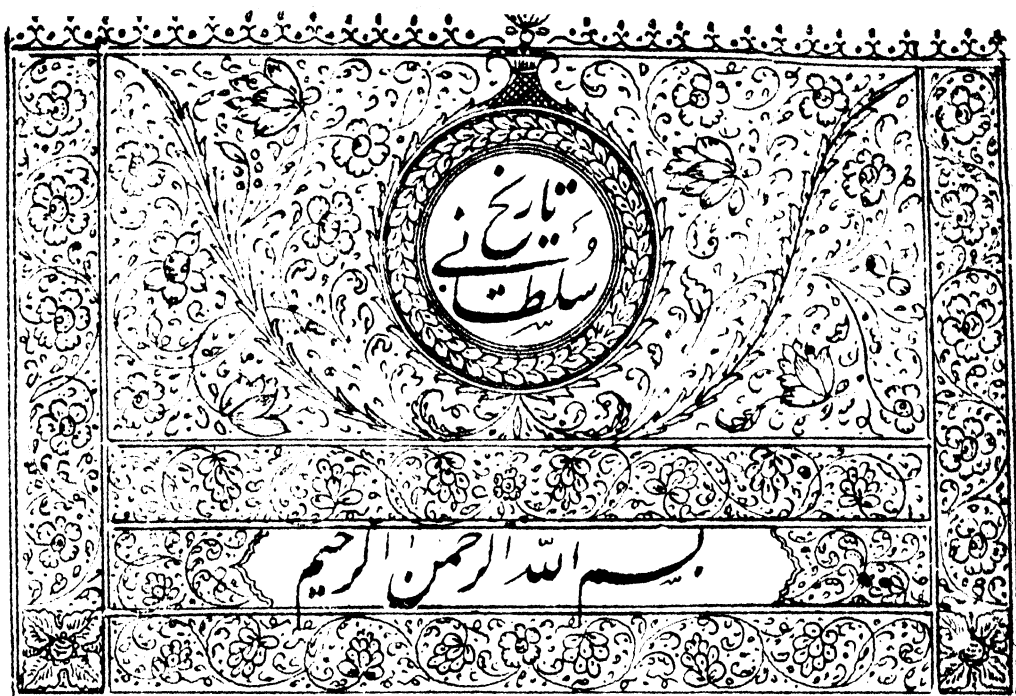
UNIVERSAL
LIBRARY

بفضل خاتون سنا و افراسیود و افراسیود

۹۵۸۶۱
در کتاب



من تالیف خان عالیشان سلطان محمد خان ابن سی درانی



زو اهر مشوره روضه تصفای بیان حمد خالق است که بمیان ترکیب حرفین کاف و نون تشریف
 ولقد خلقنا الانسان فی احسن التقویم رآر ایش عنوان نبی آدم ساخت وروای وفضلنا ام علی کثیر من
 خلقنا ابرو ش ایشان انداخت نعم ما قال السعدی علیه الرحمه زار آورد قطره سویی بم رصلب افکند
 نقطه در شکم از نقطه لولوی لا لاکند و زانصورتی سرو با لاکند و جواهر منظومه درج دبان سپاس
 رفیقیت که بمضمون صداقت مستحون و ما من دآبته فی الارض الا علی الله زرها خوان بوال برزیش
 کفوه شمس در بیض زمین کشیده است و نواله ماده انعام عام و عطای بلا انجاش کامل و کانا و جابل
 و دانار ابر بر رسیده و له ایضا چنان پهن خان کرم کستد که سیمخ در قاف ز روزی خورد ایدیم زین
 سفره عام اوست برین خان نیما چه دشمن چه دوست غفار یک از و فو فضل بی نهایت ابوال بشر
 با عصیان و لا تقر باده البخره بحسب اعتذار ربنا ظلمنا انفسنا شایسته مرحام و سزاوار مکارم کرده
 برده و لقد کرمنابی آدم نواخت بیت اینجا که عنایت الهی باشد سجاده شین کلیسانی باشد و
 قبالیکه از کمال کبرمائی الیسر با وجود دانائی بحسب تردنکته انا خیر منه مطعون و ملعون بوده ارشاد
 قدسیان و عبادت عیاش ربهم ای ان علیک اللغه الی یوم الدین نحو ساخت رب من لم یحضر
 انجاشی که قدر کبرمائی باشد کفر از بار سائی باشد و ذات کامل الصبائش از غایت انبار

از عبادت آن کمال بی اختیار می دارم و این عین بی نیازی بعالی الله عما یقولون علواً کبیراً ساکنان
خطه بیاض کل بشر را که ملوم و مست علائق مکانی و مهتم تمت عوائق مملی اند همان بهتر که با قرار ما غفاک
حق معرفت کوشند و با غذار ما عبادت کت حق عبادت کت فروشد زیرا که شهود از ان مضمار فصاحت
هر چند ادهم و هم را در طی میدان محتش جابیندند پالنگ شده بتقریر عجز آواصفون عن صیفک
پروا خند و فارسان میدان بلاغت بر قدر تو سن خیال اور مرحله پیاپی وسیع شنانش دوانند نه سیم
و دنگ شده فقره لا احصى ثناء علیک کما اشینت علی نفسک را اور در زبان ساختند در وصف
ذات او چو زبان را کلید یافت بر درج در فشان و هن بست فضل صمت فبجان الله صین تون
و صین بصحون و له الحمد فی السموات و الارض و عشیاء و صین نظرون و تحیات صلوة شاد روح پر
فوج حضرت ختمی پناه و خباب سالت و شکاه السلطان تحکاه نازاغ البصر و ما طغی و اسحاقان بارگاه
و ما یظن عن الهوی آن مشعل فروز کستان اقرب الساعه و الشق القروآن دانش آموز و بستان و لکه
بیسر القرآن للذکر فصل من بدکر نقطه پر کا بهستی خط دیوان وجود قطب کردون گرم توفیق طغرای توان
سرور عالم ابوالقاسم محمد انکه چرخ با وجود او بود چون در زه پیش افتاب الذی دت الیه شمس
و الشق القمر کان امیاء لکن عنده ام الکتاب که نکته لولاک لما خلقت الافلاک غطمت شانش
کافیت روزیادت بیانم زهی بی الصافی و صلی الله علیه و آله و اصحابه الطاهیرین بالتقوی که آیه
کریمه قل لا اسئلكم علیه اجر الا المودت فی القربی در شان آنها وارد است اما بعد مولف
این خلاصه معانی و مشکشف این سر نهانی سلطان محمد بن موسی خان بابرگزنی مبتخلص کمال و وقع
بتابیده و متعدد من خواص عبیده و انامیان رموزا کاهی را که فکر کبرایشان بقصص الهی منظر و صمیم
منیرشان تالی جام جم و ثانی آینه سکنه است عرضه میاورد که در او ان شباب غفوان جوانی بعد از آنکه
ابل افاغنه از تأییدات ربانی بحسب غزوات جلیله و محاربات جمیله نقش وجود کفره را با حجاب
قاطع شستند و به نیروی بازوی ظفر پرور و قوت سپر بخت نصرت اثر بر یملکان تفوق حسبتند که افغان
بارها بالتماس فراوان و تکرار با پیش آمده دست آمانی بذیل این کینه افراد انسانی زده هستند عافی

که چون عاقبت پنجاه اصل گریان گیر است و بدرد جهان فانی ناکزیر پس سزاوار آنکه کتابی مشتمل بر وقایع
طوایف افغانه و محتوی بر سوانح امرا و شایان و فقهاء و دانشان ایشان را بقدر امکان جمع و تالیف نمائی
تا ضبط آن در خزانه بان سهل و آسان گنجد و از برکت رحمت سعادت انعامت که دوزی چندیش
سخوا بد بود زانکه چهل از مرآت خواطر ما بمقتل علم بردانی تا شایقان این فن از آن فایده فراوان
رسد بچنین علم جمله محتاجند خاصه آنان که صاحب تاجند زیرا که گذارش این گروه شجاعت پژوه
در هیچ تاریخی مفصلاً مرقوم نشده و بدین سبب سلسله اسباب آنها و آمدن ایشان از شامات و غور و
سکنه و جبال و ده کسی انجونی معلوم نیست تا درین دیر سیخ ناپایدار نکته چندی از مصنون خاطر جمید
مستقبلین دایر البصیغه عبرت و پند بیاد کار بهاند که عرض از اعتبار این دهر ناپایدار علم هشتم از
است و حاصلش نام نیک بیاد کار گذاشتن و حصول آن که منوط بتاریخ گذاشتن آن تا چون بواسطه
کفر تاریخی و غایتی و تشبث علایق که لازمه خلافت است چنانچه گفته اند نظم عفتای مغربست درین وقت
خرمى خاص از برای محنت و غم زاد آدمی هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است کس را نداده اند بر آن
مسئله صحت دماغی و فرصت فراغی ندانم با وجود آن مرکا بحسب مرضای احوال بود ای تالیف
از سوادای ضمیرم سر بر زد چون مجلدی که گذارش کلیه الطوایف کثیر المعارف را جامع باشد بدست
نمود بدیجته در تعویق افتادی زیرا که متقدمین ایشان را تالیفی از کتاب و تصنیفی در آن باب نبود
بجز از ساله تاریخ افغانه که آراشاه زاده علیقلی میرزا الملک با عطاء سلطه در طهران تالیف
نموده بود و آن نیز بجهت اجنبیت و غیر ملکیت از تحقیقات و افره که علم بنده بر آن احاطه داشت عام
بود مع هذا شاه زاده مذکور ابتدا سوانح افغانه را از انتهای دولت نادر و اوایل سلطنت احمد شاه
صه و زنی گرفته بود چون بدان جهت از تاریخ مبسوط نبود لاجرم کتاب انجانب همه را غیر جامع و نا
صواب مینمود نسبت پس آن گفته ها چون بود نا صواب بسوزان باتش بشویان باب و سبب
تقدرات مذکوره مهولای این امر بستن امر محال مینمود و بر همین هنگامه خیال لاجرم داعی احوال اردخه
و بعد از پرداخته می گفتم نسبت شروع در غرضی کان بانتهار رسد هزار بار به از کردن است ناکردن
مرز

مدت مدید التماس خوان این بود و پانچ بنده ناتوان چنین بیت تا برین قصه سالها بگذشت فلک
 او و ارسال میده نوشت شتی پر خرد که فارس میدان فراست و حارس بنیان کیاست است موعظه
 چندم بطریق و پند سروده گفت که ای صبیات افکار البتار تلوم ثوبت مریم آسا آسوده و براحت
 کفشار فصاحت شعارت قصب لبتق بلاغت از سخنان سبحان و ابل بوده چون عاقبت الامر لباس
 فنا پوشید نیست و شربت اجل نوشیدنی همان بهتر که درین بنکام بر انقلاب از نفاق احباب جتنا
 نمانی و از کلفت صحاب بالفت کتاب کرانی و اصبر علی ما یقولون و اهجهم هجراً جمیلاً چرا که
 بضمون نکته صحیحہ التقدر یضحک بالمد پر شست بر دانی بدل قضای بانی را عقل معدومست
 ولله مرات علی الفتی نعیم و بوس صحت و مقام) پس تنذیب کتاب به از تنذیب ثیاب ما
 بدان سبب نام نیکو بیا دکار گذاری هر مدتی نظر کسی میکند سحر بر نوبتی زمان به تنی میدادمان
 چون کام جاودان بتصور زجر نیست خرم کسیکه ماند از نام جاودان مرد آسار بر خیز و از استرحیت
 طلبی پر سیز و دست بجل المتین توکل آویز و از کلک صدف سان در معانی و بیان بر یکنان
 ریز تا ز نور تعلیمت ملهونی که در بادیه جالت حیران و در یتیمه صلاکت سرگردان است بجاده
 مقصود پی برد و از توبت از قطف بجز دی تمتع خور و خوابی که بهین دو جهان کار تو باشد
 زین هر دو یکی کار کن از هر چه در کس یا فایده ده آنچه تو دانی در کیرا یا فایده گیر آنچه ندانی زدگر
 کس عریه بنی الجنت فی اقصاء العلوم و فرجا جتنا ثار المنی 'الم تر فی رقتا بید قاً ازاجه فی سیره صا
 فرزندما گفتش در خیال بازار کمال کاسد است و متاع هنر فاسد و کان معرفت مهدومست و مشتری
 فضیلت معدوم قاءنی زمانه نیست مکر ذل جوی و رذل پست ستاده نیست مکر دون نواز و
 دون پرور سپهر هم سعادت نهند بدست کسی که فرق می کند جیب و قوس از و تر زمشک لخله
 ساز و جعل حضالی را که اختیار کند بیشک را بیشک نتر و بحکم ان الادب قد سقط بجمه و فقد فضله هاء
 بجزوان بلوم قوم اند و بلوم فلک مردم نادان و بد زمام مراد تو ابل دانش و فضلی همین کتاب
 بس پس درین موسم جل از اظهار هنر چه آید و از اشتها فضیلت چه کشاید عمل بجز در صدمه اند و

دُیَا چِه

قرین چاه است دشتین کوه چون یم کاه تهمت ولوم بر خوانده فلن الکلم الیوم چون ناصح خود محاوره اُم
 شود بمع قبول اصفا نموده فرمود که این خیال نزد بخردان باطل است و در مذہب عطا از شرایط جو
 عاقل چه بوجہت اجل از منفعت عاجل دست کشیدن و بسبب فرخرفات عوام کالالغام کہ بر خالق
 علام و خیر الانام بہتان کونند قتل ان الاله زود ولد قتل ان الرسول قد کنہا ما بنجی الله الرسول
 معاً من لسان التورہی فکلف انا از فواید عام تجنب و رزیدن کار خود مندان نیست البتہ لجاج جبال
 را نامسوح پیدا شدہ بہ تحصیل ہنر کرامی و فرصت وقت را غنیمت انگاشتہ اکتساب فضیلت نمای نعم ماقال
 التقدی علیہ الرحمہ کنونت کہ امکان گفتار بہست بگو ای برادر بطرف خوشی کہ فردا چه پیکت اجل رسید
 بحکم ضرورت زبان در کشی و بزرگان کونند کمال آموختن بہ از مال اندوختن چه خزینه مال را محافت
 و خسران دہی است و بہرینہ کمال آفت و زیان کی زیر کہ بشر را درین پنجوزہ حیات عاریت
 اثر و انسان را درین سپنجی سرای پر شور و شرف فضیلتی بہر از ارشاد و افادت و متسکی محکم تر از عصام
 بذیل استفاوت نیست چنانچہ از کلام معجز نظام خیر الانام مستفاد میگردد کہ خیر الناس من نفع الناس
 دو چیز حاصل عمر است خیر و نام نکو چه زمین دو در گدیزی کل من علیہا فان و در اندر حکما مسطور است
 کہ ہر جا کاف کمال ظهور کند مال از تابع و محکوم است چنانچہ از سیاق کلام معلوم است رضینا
 قمت الجبارینا لنا علم ولا لاعداء مال لان المال یفنی عن قریب وان العلم باقی لا یرال
 الحال کہ اختیار گفتار داری التماس اخوان را کہ از مدہ فراوان در باب قایع کاری شاہان افغانستان
 دارند با جابت مقرون دار و بحسب مدعای ایشان در آن مادہ چند فضل بر صہل کار تا بغوامی مبت
 فضل و بہر ضایع است تا نمایند عود بر انش ہنزد مشک بسایند غور معرفت تو در شرح غوامض گفتار
 بدانند و اندازہ کمال تو در توضیح مضامین الفاظ بخوانند و از مطالعہ اش در باب طبایع موزون و اصحاب
 درایت بجاہت ذہن متوجہ در نواد و وقایع و سوانح بدایع جہان بنظر معائن از اطوار و ذمیمہ متخلی بہ
 اخلاق کریمہ متخلی گردند و از وقوف آن حالات عزیزہ جہت افراد اطلاع آن مقالات عجیبہ
 عبرت انما تجر بہ اندوختہ نہ از ارتقای معارج کامرانی مغرور و مستعوف شوند و نہ در تنگنا دایج

دیبچه

پیشانی مغوم و مظهر کز دند و یقین دانند که عالم فانی اعتبار را نسیاید و عمر و دولت چندی نیاید
 کجاستم و زان و سمرغ و سام فریدون و فرزندک و جمشید و جام کدشتند و ما نیز هم بگذریم که چون مهر
 عقد یکدیگریم که هر فقره از سنج قلمت و بران نامه را با بیست و سه کلمه از سنج رمتت محراب وقت
 کتابی حتی آن مکتبه بالتبر علی الاچاق لا با البحر علی الاوراق ای خط و اسرار نهان کرده عیان وای
 آب حیات از قلمت کشته روان میزید اگر بهر دوات آرد از مشک مداد و لقیقه از زلف تابان
 چون حکم ناول با خلق الله العقل بیت عقل نکوید گریست ترا هر چه گوید بکوش دل منوش جوابش
 گذاشتم و سرانقیا در خط فرانش گذاشتم در هسکامیکه از یک جهان بانی و مسند کارانی بفر و جو شهریار
 فرین و منور بود پادشاهی که شمشیر آیدارش در دریای جنگ بگردن خضم میرسد و شعله توپ دشمن کوش
 در صحرائی نام و ننگ خرم حیات خضم بدوات را میوزد و ز معرکه شجاعت و دلیری و در میدان
 جلادت و دشمن درمی ستم را ستم زالی آموزد و در مضمار ببرد و کارزار بهمن و اسفندیار از وضع جانش
 اندوزد و در بزم جود و سخاوتش حاتم را ماتم شعار و در دفر نوال عطایش معن بن زانده را طعن زاید الوصف
 سزاوار اسرار شتابان سلف از کتاب اخلاقش بانی و وجود اهل جود بر مایده احسانش و بابی حباب
 رایات معدلت و اوصاف و ناسخ آیات ظلم و اعتساف بندهکان سکنه رشان دارا در بان
 المویده بتایید حضرت سبحان امیر ابن الامیر ابن الامیر امیر محمد ایوب خان ابن امیر شیرعلخان لازال
 طلال افقه عن دوس ابل الزمان که رایت دولت فتح آتش بطراز و من النصر الامن عند الله آریسته
 مرغوبست و لو ای حضرت انتمای قبالتش بر شعورات بلاد مسکوب مضروب از سهم خوریزش شب
 و روز چشم مرغ باز است و از بهیبت تیغ تیزش ابواب محیشت بر روی دشمنان و دوزخ فرار و رسیدن
 رزم اسفندیار شهنشاه است و در زمان بزم قباد و جمشید حاکمی خوار و چون جسر محمادتش حدیثی بهر است
 و حدیثی نفاقت سخن کسرتاجرم زبان قلم را خاوش ساختم و بدعای دولت ابد بدیش پرد ختم اللهم
 اید عبیه بکرمت الکافی وزید عبیه نعمت الوافی ایاشی که ز جود و نوال تو عالم چنان رسیده مطلب که
 هیچ خوار نماند چنان حیرت خای تو غوطه خورده همه گران میان جراین بنده بر کنار نهانند لاجرم حکم

اذا اراد الله تعالى بشئ بها اسبابه واعينه ماضى مجد و خيال نخست مکر شده دوق تصنیف پیش شوق
تالیف زیاده پیش شده بهر انجامی تا پنج اهل افغان برد ختم و چنان ختم که طول و عرض بلدان و جمعیّت
سکانش را از کرام کوله سمیت انگلیس و مرات الوضه و جام جم و احوال آفتن بتر اسلام را در ان مقام و ریا
لودنی و سوزار تا پنج فرشته و سر جان لکم و مخزن افغانیه نکاشتم و سوانح طوایف غلجانی و درانی را از
جهانکشی نادر می و مجموعه ابدالی و روداد دولت سدوزنی را بعضی از ترک شته شجاع الملک
ابن تیمور شاه سدوزنی که گذارشات خود را از ابتدا تا انتها بقرار تصدیق تمینق نموده بود برداشتم
و البقی و قایع دولت محمد زنی را اکثر اقوال فصاحت موال خباب سردار شیر علخان ابن سردار
مهر دل خان مرحوم محمدانی و عبدالغفور خان محمد زنی و فاضلی عبدالرحمن خان ابن محمد سعید آخندزاده خا ملاقات
خوا پنجه زنی و والد ماجد بزرگوارم که هر چهار از کمول بکرس و شیوخ متمرین طایفه بارکزائی و امرا و
سرکردگان اقوام درانی و در اکثر معارک آند یار با افتدار و مانه کام تالیف کتاب در قید حیات
عاریت شعار بودند نکاشتم و آن چهار بزرگوار سعادت آثار که فقیر را بر درستی کفشار ایشان شوق
بسیار بود و بمضمون صدق مشحون خیر الرفقاء اربعه استخراج احوال محموله را اربعه مناسبه شده از جبر و متغایر
ایشان کتاب از خطائین اعراق و اعلاق سالم ماند باز جستم زانها می جهان که پراکنده بود و در جهان
پس از آن بزر چون کبر سنجی بر تراشیدم همچنین کبخی جد کردم که در چنین ترتیب باشد آیشی نقد غریب
تا بزرگان که وقت کار کنند از همه گفتش اختیار کنند یا الهی لشف و رحمت عام جدمین افضل
انجام از خداوند احد که بانی این رواق بزرجد و مؤسس این چرخ مشعب است رجا و اثنی و
امید فایق دارم که این خلاصه معالی را که مشتمل است بر سوانح احزاب افغانه و مسمی است بتاریخ سلطانی
در نظر از باب هنر جلوه گر نماید و در دیده خردمندان کو منظر مجلس کسی مباد و خود را بران دستی برآ
بالبنی و آله الامجاد و این موجز بانمک در غره شهر رمضان المبارک ۱۳۸۸ هزار و دو یست و شصت
و یک که حروف سوانح احزاب افغانه را چون بحساب جل محسوب نمایند ماده تاریخ خواهد شد
زیرا که ابتدای تصنیف کتاب در سنه هزار و دو یست و شصت و یک بود که سوانح احزاب افغانه از آن

خبر می‌دهد و یک که حروف سوانح اضراب افغانه را چون بحباب حمل محسوب نماید ماده تاریخ خواهد
 شد و در ^{۱۲۹۱} که هنگام چاپ کردن و طبع نمودن بعد از غرور مراجعت از پیش درستی اتفاق افتاد
 که فقره کو ایف افغانان ماده تاریخ است بعد از فراغ از کتاب جهان‌نما نباشد و انا را جوین
 تعالی ان لا یطالعها الا المبرون من وسواس الحسد ولا یمسها الا المطهرون من انجاس الخلد فقط
 نکته دیو در س حکیم مورخ قدیم ایتالیا میگوید که مورخ باید که در وقایع نگاری خود را از غرض
 نفسانی ببرد از دو یا خود را بدان بدنام نسازد چرا که فایده از تاریخ نویسی عبرت آیندگان است
 و بجزبت ایشان پس غلط نگار را بهره ازان تهمت و لوم است و درست گفتار را تحسین قوم
 پس مورخ باید که بضایل ثلاثه آراسته و از خصایل سه گانه پیراسته باشد اول اینکه در وقایع نگاری
 اسلاف خود را بغرض پنداشته بدین و مذنب کس کار نداشته باشد نه اینکه تعصب ملت را
 مطلب انگاشته بمدین را تحسین و مخالفین بجهنم روداد و بلکه بدین ایمان آرد که کافور و زنا بود
 و کبر و منجمله را و سوی آن سلطان الخ ثانیابی اینچاق و قانع باشد تحریص و طامع که بحسب مراد
 خود صاحب مال سفینه بی حس را بدج و با کمال بجزد مغلس را فتح نویسد بلکه لحاظ نفس اماره و خواهش
 هو را مفقود نموده دیده بنبار ابرض عرض مرهود کند مطلب مطلب که همه خود پادشاهی است
 پیوسته تقاضای طلب روسی است که راه شوق طالب و مطلوبش مهر بر چنده که کپسه پر کند باز
 شتی است ثالثا شجاع و مشهور باشد نه بیدل کم جلوه که حاکم وقت را با وجود بد سکالی و زشت
 افعالی به ثنا و تعریف و مخالفتش را به خوش خضالی بهجا و تحقیف نماید و از راستی اغراض
 نماید پس باید که حقایق و قایع را به صورت راست و دقیق بدایع را بی کم و کاست بیان سازد
 و بدروغ و بغیر و غ پر دازد که مورخ غرض لحاظ کند آتش اندر بنای جبرند چون منظور از
 تألیف و مقصود از تصنیف این بیان بجز از اظهار احوال و استهوار مردانکی قوم افغان و عبرت
 آیندگان طلب دولت و خواهش ثروت از کس نیست چه ظاهر است که از افت آله و عطو
 محمد و سباب عشرتم مینا و ابواب رفاهیم مفتوح است خیال آن دارم که در تحریر این تاریخ

سعی وافر کمارم و بقدر طاقت بشری از تحقیق اعراض دار قصد بقا غماضی نموده گذارش انکرده بخت
پژوه را از قرار دیده و شنیده بی کلف و اعلاق و عصف و اغراق کمارم هرگاه با وجود سعی نبذ
مطالعات کریم النفس اقصیه بر عکس نظر آید از روی کرم آنرا از خطای او ای دانسته فقیر را بد
منهم نمایند و اذامرو بالغومر و کراما ز روی کرم عفو بر من کنند کینه را و بیان را بکردن کنند

ذکر احوال مملکت افغانستان و ظهور نیر اسلام در مقام

ایرانی جهان آرای سالکان سالکت بدایع و سایر ان ممالک و قایع که خاطر خطیر ایشان از ارجاع
اقوال عجایب ناکن متمتع است و کوش هوش آنها احوال غریب موطن را شمع و اضمح و لایح بال
افغانستان مملکتی است وسیع و کشوریست منبع در بین هندوستان و ایران و ترکستان افغانه
و دولت روس و انگلیس ایران بدان روی نتجیر نماده مشعل بر جبال سر بلند و او دیده بهره مند
میدانهای مخصوص و آنها مرغوب بزرگترین انیان نهر کابل است که بدریای اتک و نهر
هیرمند است که به بحیره زره میریزد چون سرحد شمال انیولایت جبل هند و کش است که بدین
ارتفاع کوهی در عالم نیست یعنی به مسیت و نه هزار فوت ارتفاع بعضی قللش میرسد لذا
اکثر انهارش یا به سمت جنوب برخاسته به بحیره زره میریزد یا بسوی شرق رفته بدریای سند
که آنرا اتک و بیلاب نیز خوانند می پیوند بخلاف هر بی دعو و نهر غرین که در تلال و
مال رفته می خشکد و این کوه سر بلند بسان سد سکنذری فاصل ترکستان و افغانستان گردیده
و هم از این است که دولتن علیتین در خصوص تصرف این بلاد یکت بر دیگر سبقت دارند
آب و هوای خوشی دارد مگر بسبب ارتفاع و انخفاض ولایت تفاوت کلی در آن
دیده میشود چنانچه سمت شمالش چنان سرد است که ترما تر فرن هیت در زمستانش
بفریز نک یعنی یخ بندی میرسد و در بعضی مسیت درجه میرسد و در تابستان و کرم
از شصت تا هفتاد درجه میگذرد و اطراف جنوبی و شرقیش سجدی کرم است که در رستان

در بیان حدود و افغانستان

۱۱

ز ما مترند کور از پنجاه درجه کمتر میشود و در موسم که ما از یکصد و پنجاه درجه میگذرد و لهذا اقسام میوه با
 وجو بات سرد سیر و گرم سیر در آن یافته میشود سمت شمالش هم کوپستان و طرف جنوبی و
 مشرقی اکثر بیابان است از بناهای قدیم و بنیاد کل همیشه ظاهر است که در حکومت یونان و غیره
 این بلاد بسی آباد بود از حواصل تجارتی این بلاد ابریشم و پشم و پنبه و اقسام میوه است
 که با طراف میرود و بجا احتیاج بدل میشود سمت شمالی این بلاد اکثر مسکون بطوایف مغول است
 که ایشان را هزاره گویند و سمت غربی و جنوبی و شرقی افغان و آنها عموماً دین محمد را بجا
 خفی دارند و خور اهل سنت و جماعت بشمارند مردانه طبیعت اند و فرزانه طویت در
 شادی و غم و کج و ما تم و اخلاق و ادب مشابه اهل عرب اند از علو همت خور ابرافران هیچ
 میدهند و منصب میرانی و ملازمت نظام لشکر را عارض نموده با قوام غیر مبدهند هم شان
 عصر اگر چه عاقل است نزد ایشان با قیل نماید و گذشته اگر چه جاهل است عاقل یعنی مرده را
 مرحوم می پندارند و زنده را مرحوم گزین مرده بد نباید گفت حکومت ایشان بطور ملکی مطلق است
 و پادشاه در روز بار قاضی را در پهلوی خود می نشاند امورات دین را بوی میکند و دو کار این
 خود فیصله میدارد و در عیدین باز دعای و شوکت بعید گاه رفته بعد از صلوه بدو سخنان می شنید
 و شیطان کشیده میوه و نان بر دم مید بدشکر این بلاد در سابق اکثر سوار کشاده بود و کمتر
 پیاده اکنون سپاهش اکثر منظم است و بی نظام کم دار الملکات این ولایت شهر کابل است
 که باین دو کوه واقع شده است جمعیتش پنجاه و پنجاه رفسن میرسد در جنب شمالش
 امیر شیرعلیان شهری سیمی شیرپور بنیاد نهاده است که تا حال نامش افتاده است
 در عرض سی و چهار درجه و بیست و هفت دقیقه خط استوا و طول شصت و نه درجه
 از لندن واقع است دیگر فند بار است که در عرض سی و دوم درجه شمالی و طول شصت و شش
 درجه و بیست دقیقه واقع است جمعیتش از افغان و ملل غریبه بچهل هزار میرسد دیگر
 هرات که در عرض سی و چهار درجه و چهل و پنج دقیقه و طول شصت و دو درجه و بیست دقیقه

در بیان حدود افغانستان

واقع است بیت و هشت هزار جمعیت دارد چون افغانستان را قدما تا اوان سلطان محمود غزنوی جزوی از بلستان و نیمروز میدانستند و از قرار یک فرهاد میرزا شهنشاه در کتاب جام جم آزاد را اسمای قدیمه بنام اریه خوانده است صدق خواهد بود و در ایام سلطنت سلطان محمود غزنوی و سلاطین غوری بمملکت غزنه معروف بود و در اوان بابر شاه کورکانی او خداد بد و قسمت منقسم شد چنانچه قسمت سمت شرقی را که تعلق بکوره کاپینه داشت تا چشمه مقرر از بلاد هندوستان و سمت غربی را که متصرف فیه دولت صفویه بود از غفورات ایران معدوم نمودند و از فارس شرقی گفتندی اهلای فرنگستان خصوصاً انگریزان که در علم جیا کر فی بعضی جغرافیاهارت تمام دارند در نقشه بابا بخارا ایسترن پریشا میکارند یعنی فارس شرقی چه ایسترن در لغت آنها بمعنی شرقی است و پرشیه بمعنی فارس است و معلمان جغرافی را در سخته ید بلدان و جمعیت گان اینجا اختلاف فراوان است از این جهت که کوله سمت انگریز مساحت مربع آن را دو لک و نود و چهار هزار میل انگریزی مربع و عدد سکان انجارا چهارده یلیان که معادل یکت کروچیل لک نفس باشد گفته اند زیرا که یلیان در اصطلاح ایشان عبارت از ده لک است و کرنیلوس امریکائی مؤلف مرات الموضیه مساحتش را یک لک و پنجاه هزار میل انگلیسی مربع و جمعیتش را چهل لک نفس ضبط کرده است و شهنشاه فرهاد میرزا قاجار در جام جم طول افغانستان را هزار میل انگلیسی و شش ازا افغان و ملل غریبه پانزده یلیان نگاشته است چون اقوال با سخته ید حال کمال منافات دارد پس معلوم که ایشان اوالی را منظور داشته باشند که ریاست صدوزنی بود زیرا که طولش از حد و دین لاهور و ملتان تا سرحد بلده نشا بور و چهار دان بود و هم از آن وقت این ولایت به افغانستان بسجی است و ما را نظر بر ریاست افغانه نیست چرا که در هر وقت کم و کاستی دارد بلکه منظور سخته ید مالاک مسکونه ایشان است لهذا طول این ولایت از سرحد کاریز و کوسان که در سمت غربی مدینه هرات در طول شصت و یک درجه شرقی و عرض سی و پنج درجه شمالی واقع است تا برهوخانه آیندس که آن را نهر سند و اتک و نیلاب خوانند و در سمت جنوبی

جنوبی شهر کیشم در طول هفتاد و پنج درجه شرقی از موضع کرین و پنج که محل رصد ابل انگلیس است
 و در عرض سی و پنج درجه شمالی از خط استوایی واقع است بمقصد و پنجاه میل یعنی گرده متعارفات
 و عرض عظمش از حد بلوچستان و کاکری تا بسلسله جبال هند و کش که در شمالی بلاد ممتد است
 پانصد کرده مروج است و مملکت مذکور بقرا گفته شده و اعتضاد السلطنة علی قلی میرزا ایرانی
 از نسبت بطح بحر خیزد فوت انگلیسی است که مطابق هزار و پانصد ذرع معمول بوده باشد مرتفع
 است و انحراف قبله اش پنجاه و چهار درجه و شش دقیقه است و العلم عند الله

و از قرار یک در تاریخ فرشته نوشته است ابالی این ولایت در حین دولت بنی امیه
 مذهب اسلام اختیار کردند (تفصیل این احوال آنکه در سال بیست و هشتم از هجرت سرور
 انبیا علیه السلام و ثناء حضرت عثمان بن عفان عبدالله بن عامر حاکم بصره را مأمور سمت فارس
 که ابالی اینجا بعد از فوت حضرت عمر رضی الله عنه نفقض عهد کرده بودند کرد و چنانچه رفته اکثر اطراف
 اینجا را مسخر نموده مراجعت کرد در سال سی ام از هجرت باز ولید عقبه را بسبب شرب مدام
 از حکومت کوفه عزل نموده سعید بن العاص را بجایش منصوب کرد و سعید مذکور در همان سال
 بالشکری نام محصور بسوی طبرستان الیغار کرده حضرت امیر المومنین امامین الهامین جن و حسین ع

نیز در آن سفر تشریف داشتند و از میان قدم و میمنت لزوم ایشان ولایت جرجان که
 دارالملک سمراباد است مفتوح شده ابالیش دو بیت هزار دینار عوض صلح تسلیم کردند و اسلام
 آوردند در سال سی و یکم از حضرت عثمان بن عامر را مأمور فتح بلاد خراسان کرد و مذکور رفته از جاد
 کرمان سیستان و خراسان و غور را مسخر کرد و بعد از آن چون اندک زمانی فتوحات عینی چنانچه پیش
 حنیف بن قیس را که مقدمه الجیش او بود در نیشابور و مرو و قیس بن هاشم در سیستان و خالد بن عبدالله
 را در هرات و غور حاکم نموده خود متوجه حجاز شد در سال سی و دوم عبدالله بن ربیعہ نغزوه
 بلخ شافیه و با ابالی اینجا جنگ نموده رحم کران و از صد مه آن رخ از دیار هستی بر یافت و بقیه
 و حال او بمرکون دیدند لا علاج به سمت جرجان و جیلان رفته و قارون که یکی از امرای عجم بود

و حال را در کون دیدند لا علایانه سمیت جرجان و جیلان رفتند و قارون که یکی از امرای
عجم بود چون از این عاوده شود خوشو شده چون عبد الله بن عامر را دور و خجور را با غرور دید
چهل هزار مبارزه از اطراف حاضر ساخته بقطع اهل اسلام پرداخت لاجرم حنیف بن قیس عبد الله
ابن حازم با سمیت هزار سوار جرار بقطع قارون فرستاد عبد الله مذکور رفته و با یکدیگر بجنگ
پرداخته قارون را بکشتن کمره را و منتشر ساخت و بپاداش آن کالی عالمی محال خراسان
یافت تا اینکه در سال چهل و چهارم از هجرت حضرت معویه ابن ابی سفیان زیاده بن امیه را ولی
بصره و عراق عجم و فارس و خراسان و سیستان نمود و زیاده مذکور در همان سال عبد الرحمن بن
شمر را بحکمت بنجر قندهار و کابل و غیره ملاک شرفی فرستاد عبد الرحمن مذکور رفته آه
انبارا مسخر و آهسته آهسته بوحدانیت خداوند تبارک و تعالی و رسالت حضرت محمد بن
عبد الله صلی الله علیه و آله مقرر کردند و بعد از حکومت بیست و سه سال طاعونی برانگشت زیاده بن امیه
برآمده در گذشت و معویه پسر او عبد الله را امارت کوفه داد و او از قبیل خفصه سلم بن ذراع
کلبی را بحکومت خراسان و سیستان تعیین کرده فرستاد و در سال شصت و دوم یزید بن معاویه
ایالت انبارا بسلم بن زیاده داد و از جمله کبراء که ملائش کرد یکی مصلب بن ابی سقره بود و سلم برادر
خویش را بسیستان فرستاد و در حین سیدنش بسیستان چون مکررا شنید که ابالی کابل برادر زیاده عبد
بن زیاده برادرش که حاکم انبارا بود جس کرده اند لاجرم با جیش وافر عازم کابل شد و پس از
محاربه شکست خورده برگشت چون انجیر بسلم بن زیاده رسید بخبر گردیده اخرا لا مرچاره اندیشید
یعنی عبد الله بن حنیف خراسانی را که بطحیه الطلحات مشهور است بکابل فرستاد تا عبد الله بن زیاده را
بپایانده هزار درم خریداری آورد و سلم طلحه را در عوض ان خدمت حکومت سیستان داد و بعد لشکر خود
و هرات را بکابل فرستاد ابالی انبارا که با مطیع و منقاد کرد و خالد بن عبد الله را که کوفه را و ابوال
خالد بن ولید بود حکومت کابل از زانی داشت بعد از چند می باز یزید بن معاویه خالد بن عبد
را از امارت کابل معزول کرده حاکم دیگر بجایش منصوب نمود خالد مذکور چون از حکومت انبارا

کردید و مراجعت عراق عرب را شاق دیداریم حاکم مجد و از اینجا برآمده برهنونی بعضی مردم بحبال ده
درآمد و بامردم افغان که در اینجا سکنا داشتند خویشی کرده با ایشان بوجه انعام بود و باش و زیست و
معاش را میکرد و بهم سبب او اسلام در افاغنه شایع شد مؤلف گویم اگر چه این نکته با گفته نواب
خاجنجان لودهی که در کتاب نوشته است کمال منافات را دارد زیرا که وی قس را که از بنی افغنه
بود از مرهجه کبار دانسته است و بانی افاغنه را از سلسله شتار و اما چون صاحب تاریخ فرشته
مورخ معتبر است تاریخش را که در بلاد هندوستان و افغانستان اعتبار فراوان دارد پس یقین که
در صحت کتباتی بسیار نموده باشد و بمضمون ظن المؤمنین خیر انخس اصدق دانسته نویسم

دربیان اطلاق و نسب افغان و آمدن ایشان از غور بحبال ده

برضا یزاقاب ز غایر مستحضران بدایع احوال مستحضران نواد و احوال مبرهن باد که در نسب افغان و خان
اختلاف فراوان است چنانکه بعضی بر آنند که افاغنه در اصل از نسل اسحق بن ابراهیم خلیل اند
و برخی چنان دانند که در زمان حضرت سلیمان شخصی بود افغان نام که از طرف حضرت سبرکاری
تعمیر مسجدی قیام داشت انجام سلسله نسب اقوام مذکوره بدست و در تاریخ فرشته نوشته
که در هند در کتاب مطلع الانوار دیدم که افاغنه از نسل قطبن مصر اند در عهد حضرت کلیم کجاءه قطیه
داخل بودند در حبشی که بمصدق فصاحت نطق فاتقما منهم فاعرفناهم فی الیم فرعون در بحر
غرق شد اکثر قطبان ایمان آورده بدین موسی استخلی شد ند بنی افغنه از حال سفیره که جلی ایشان است
دین آبا و اجداد را پسندیدند و از مصر فراریده با طاعت شرقی ایران پناهند و روایت
صادق که مطون تواریخ بدان ناطق است و این کینه پس از جد و جهد تمام گفته نواب خاجنجان
را با نوشته علی قلی میرزا ملقب باعضاد سلطه موافق یافتیم این است که چون بمضمون صد
مسخون آیه کریمه و قتل داود جالوت حضرت داود جالوت را گشت و کرده بنی اسرائیل
برایست او افغان نمودند طالوت را نابره حسد در الهاب آمده خاست که داود را

در بیان نسب افاغنه

بقول سازد اهل الامر بواسطه دیدن بعضی خوابهای متوحش و بصیحت حضرت شموئیل تغییر از کرده نامور
 شده دل بر جهاد کفار نهاد با حضرت داود صلح نموده وصیت کرد که دوزن از نسل لاوی بنی
 اسرائیل در حرم مخرم استن اندومن از محترم شموئیل شنیده ام که حق تعالی از ایشان فرزند زنی پدید
 خواهد نمود که سلسله اخفاء ایشان تا یوم نسا خواهد بود امید که در پرورش آنها کوشی پس از شهادت
 ملک طالوت چون حضرت داود در اسروری قوم بنی اسرائیل بچنگ آمد در میان آن دو عورت
 سعی چهل نمود تا اینکه حق تعالی هر دو را فرزند گرامت فرمود یکی را بر جیانام نهاد و دیگری را
 ارمیا بعد از مدتی چون ایشان بن رشد و تمیز رسیدند بعد از حصول علم و دانش
 جمعی از بنی اسرائیل ابطاعت ایشان مقرر کرده هر یک بسر داری تعیین نموده بغزوات
 امر فرمودند و ایشان نیز در آن غزوه داد نیک نامی و بهادری داده کوی سقت از
 امثال و اقران ربودند تا اینکه حضرت داود علیه السلام بر جیارا منصب وزارت
 و ارمیارا سپهسالاری تعیین نمود پس از چندی هر دو برادر را حق سبحانه و تعالی فرزندی
 گرامت فرمود چنانچه بر جیا سپهر خور اصف و ارمیا قره العین خور اوغان نام نهاد
 در حسنی که حضرت داود علیه السلام بجوار رحمت ایزدی انتقال نمود حضرت سلیمان
 علیه السلام در پرورش آن دو کوهر گران مایه یعنی اصف بن بر جیا و اوغان بن ارمیا
 بغایت سعی و کوشش بجای آورده چون بجد رشد رسیدند حضرت اصف بن
 بر جیارا که در علم و دانش بسر حد کمال بلکه در عصر خود نظیر نداشت به منصب بزرگ
 وزارت و نیابت سرکار بنوی سر بلند گردانید و فرزند ارمیارا که اوغان نام داشت
 بسرکاری تمسیر مسجد اقصی نامزد گردانید چنانچه هر دو در امر ماموره خو کمال
 حذاقت بتقدیم رسانیده مورد نوازش و تحسین حضرت سلیمان علیه السلام شدند چنانچه در
 کتابت خا بجهان لود و غیره که در سنه هزار و بیست و تالیف شده است درباره و قصه میگویند که عقل از
 استماع آن با میگذشت و کینه نیز به جبهه استماع عقل بدان نپرد ختم و متروکش ساختم و حق تعالی اوغان را

چهل سپهر گرامت کرد و از ایشان اتحاد بسیار پیدا شد و به بنی افغنه مستما گردیدند و ایشان در ظل حمایت حضرت
 سلیمان در نهایت اطمینان بودند پس از فوت او غان و حضرت سلیمان هرج و مرج در ایشان پیدا شد
 مایه دوستی فساد و ماده دشمنی از یاد پذیرفت مع مذاجحت نصر بر آنها نصرت یافته بیت المقدس اخراج
 و نهضت هزار از بنی اسرائیل را مغلول و مقتول نموده بقیه السیف بنی افغنه از بیم جان و حفظ نساه و صبیان از
 بلاد شامات فرار و در بادیه های اعراب بنای استقامت و قرار دادگذاشتند چون چندی در سخت حمایت
 اعراب در آن اودیهای معلیف و آب بسر بردند از کمی علوفه و تنگی از وقت کارشان بجان و کار دباخوا
 رسیده از جاده عراق عرب باطراف و نواحی کرمان آمدند و برخی از ایشان که از حرکت پالنگ بودند
 در بلاد عرب در ننگ نمودند و فراریان باز بکلم نص صریح هو الذی جعل لکم الارض ذلولا فانتم
 فی منا کھما و کلوا من رزقہ از کرمان کوچیده به بلاد غور و اودیہ های جبل فروز کوه پناهیہ اند و بر
 مواشی در آن ثغورات نامتناهی پرداخته از تسلط اهل ظلام بر میدند تا از قدرت قادر قبایل وافر
 شدند و جمعی از ایشان که در بلاد عرب ماندند با خود گفتند که چون از ظلم بخت نصر از آستان بوسی
 بیت المقدس محروم ماندیم پس باید که از شرفیابی مکه معظمه بی بهره نشویم و هم بدین نکته قرار داده در آن جا
 سکونت گزیدند و اهل عرب ایشان را بنی افغنه گفتندی تا بعد از انقراض مدت هزار و پانصد سال
 از فوت حضرت سلیمان خاتم الانبیا علیهم سبوح شد در آن وقت ولید بن عتبہ بن عمر
 که از زوسای بنی افغنه بود در قید حیات بود بعد از فوت او خالد پسرش که در شیوه شجاعت طاق بود
 و در شیمه مردانگی شهره آفاق بر فاقبت بنی سفیان با آنحضرت در احد محاربه کرد و در سال ششم هجرت خاله
 با جمعی بقدموسی خاتم الانبیا رسیده بدولت اسلام فائز شد و پس از رحلت آنسور در زمان خلافت
 صدیق اکبر در اکثر محاربات سردار جمیش بود و سر کرده گروه قریش در زمان خلافت حضرت عمر
 نیز بقرار سابق به پسا لاری مقرر بود تا در اواسط خلافت حضرت عثمان رحلت نمود و از او دو پسر
 ماند عبد الله و عبد الرحمن که هر یک حاکم بلاد عجم بودند و بعد از فوت عبد الله در حین حکومت
 بنی امیه در سال ثلث و دوم از هجرت یزید بن معاویه سلم بن زیاد را ب حکومت بلاد شمرقی :

فرستاد و او خالد بن عبدالله بن جکومت کابل مقرر داشت چنانچه در سابق قلمی گردید و صاحب
مجمع الانساب و نواب خانبهان خالد را از بنی افعه دانسته اند و این کینه بجهت اینکه خبر مشهور
احتمال صدق و کذب دارد و نو شتم تا جماعه از بنی افعه که در بلاد غور سکنا داشتند در جلنی که خالد بن
ولید بدولت اسلام مشرف شد خطی بجهت ایشان نوشت و ایشان را بکلمه خواست لاجرم قیس
که از صناید بنی افعه غور بود با جمعی عازم حجاز شدند و بعد از آنجا بد لالت خالد بقدمبوسی سرور گایان
و بشرف اسلام سرفراز و آنحضرت ایشان را با انواع مهربانی نواخته اسم هر کس رسید بعد فرمود که قیس اسم
عجمه امیت و اسم عربی باید گذاشت پس او را عبد الرشید خطاب کرد چون آنحضرت از مدینه عازم
فتح مکّه شد خالد و عبد الرشید با جمعی از بنی افعه نیز شرفیاب حضور بودند چون در آن جنگ اقیس
عبد الرشید را شادت و افریطور رسید چنانچه جمعی کثیری از کفار بدستش مقتول گردید حضرت خیر
الانام زبان معجز بیان فرمود که عبد الرشید را پنهان یعنی بادبان کشتی باید خواند زیرا که جبرئیل گفت
که نسبت عبد الرشید بفرقه اسلام نسبت بادبان است بکشتی یعنی چنانکه کشتی بهشتی بادبان به
ساحل مقصود میرسد بچنین فرقه اسلام از مردانکی عبد الرشید به مقصود رسیدند و از همان رو
بلقب پنهان سرفراز شد و برور و دهور او را پنهان خواندند و عبد الرشید پس از چندی
رخصت انصاف حاصل کرده غور آمد و از نسل او اولاد بسیار پیدا خفا و بشمار هویده گردید چنانچه
عنقریب مرقوم قلم خواهد شد و عبد الرشید چون از خدمت حضرت سرور گایان رخصت شد
بدیار غور آمد اکثر از عشیره خوراد بن اسلام مرغیب نمود و در سال چهل و یکم بعد از هجرت بدر بار
رحلت نمود و مدت حیاتش از قرار گفته نواب خانبهان هشتاد و هفت سال بود و بمقیاس
عقل مؤلف کتاب خالص گوید اگر چه احوال مذکوره از کتاب نواب موصوف انتخاب شده اما
با عقل محال منافات را دارد بچند دلیل نخستین اینکه این گذارشات در کتب صحاح احادیث
و کتب تواریخ معتبره چون روضه الصفا و طبری و غیره مسطور نیست و در هیچیک مذکور نه دیگر
اینکه باید لغت ایشان با عبری و عربی قریب سیودنه با پارسی و حال آنکه هر گاه کسی اخذ باشد

لفظ افغانی را شعبه از پارسی و هندی خواهد پنداشت بجهت مشابهت نامه هر دو و بجز کمیس که عبارت از پیراهن باشد با عربی مشابهت لفظ دیگر کمتر خواهد داشت و یکرانیکه ظاهر است که هر که در حال اسلام حضرت خیر الانام را ملاقات نمود برانید داخل مره صحابه خواهد بود پس عبد اگر شید طعنه بر پنهان لابد باید از صحابه باشد و حال آنکه نیست و یکرانیکه اگر چه در خالفی خداوند پرستی نیست لیکن بسی از عقل بعید است که در مدت هزار و دوصد سال از نسل یک نفس یکت کرد و کمتر باز یاد نفس تولد پذیرد چرا که اگر چه صحابه هزار بودند آیا یکی را بدینقرار اولاد بسیار و احفاد بسیار نشد است ظاهر افغان طایفه وحشی زاده می بوده و در بلاد غور سکون بودند و برود و همور به ثغور است غزلی هندوستان رفته در او دیه بامی جبال روه و غیره برعی اغنام قیام داشتند و بکرو و شهر بدو اسلام فائز گردیده اند و العلم عند الله العلام روایتی دیگر در تاریخ سر جان مالکم مسطور است که مورخان در نسب این طایفه که در کوهستان ما بین خراسان و رود آموک مقام دارند اختلاف کرده بعضی بر آنند که افغانان نسب خود را بدو طایفه میرسانند برخی خود را از نسل قطبان مصر و بعضی از اسباط بنی اسرائیل می شمارند در یکی از تواریخ افغان مسطور است که چون بخت بسیاری از اسرای بنی اسرائیل بقتل رسانید بقیه را بکوهستان غور فرستاد و در آنجا جمعیت ایشان زیاده شده بعضی فحاشات را بمصرف آوردند و همیشه ما بین ایشان و یهود عربستان ابواب مراسلات مفتوح بود چون یهودان اعراب دین اسلام قبول کردند مخالف نام یکی از ایشان کاندی بافغانان فرستاده ایشان بدین دین دعوت کردند بنا بر این جمعی از امرای افغان بعرستان رفتند یکی از اعظم ایشان که قیس نام داشت و بچهل و هفت واسطه نسب خود را با اسباط و بی پناه و پنج واسطه با برابیم میرسانید خالد ایشان را به حضور حضرت رسول بده پیغمبر ایشان را مشغول غلایات ساخت و متین از میان ایشان جو اطع خاص بسیار بخشید و او را عبد الرشید نام نهاده لقب ملک بنوی از دانی داشت و نمود که این لقب شایسته اوست زیرا که از نسل پادشاه بنی اسرائیل است و ایشان بعد از تولد بن اسلام در فتح مکه متابعت کردند و آثار جلالت در آن واقعه بطور و دسانیدند بعد از آن

و کهن و یکدخت منسی بی بی بی متوعطا کرده بود و بی بی متو مذکور بقدر کفّه متوزخان زوجه شاه حسین
 نوری شد و از دو و پسر پیدا شد تخت غلزامی و ثانی ابراهیم چون ایشان بجهت حفاظت از کرمان
 و سرآمد اطراف جبل سلیمان قشلاق و بیلاق نموده رحلت اثناء و الصیف بودند در سیهیم
 خریف چون بجهت قشلاق مکان قدیم رفتند حضرت شیخ نبی خاتون را گفت که اطفال از حاکم
 مانده و گرسنه اند ما بجهت ایشان بزوهی بپزند خاتون گفت فی الفور رسیده ایم و در تمام
 قبیلّه آتش منبعت مهلت کینند تا بعد از موجودی آتش تا به راباد و مان را بنیاد کنم حضرت شیخ
 فرمودند برو و از اجاق قدیم آتش بیا خاتون گفت بعد از که شش کیال و باریدن برها چگونه
 آتش مانده باشد شیخ اصرار و در باره تکراره فرمود لاچار خاتون رفته و یکدان را کا ویده دید
 که انحرکهای تابان در یکدان است چون محلّ محبت بود خلق اجیرت افزود بر کرمان آتش حلّ شد
 بعده فرمود ما بجهت در حضورم آور تا من فیما بین اطفال قنمت نمایم و تخت ما را اهر که کرمانم
 آورد البته اقبال مند خواهد بود ما اینکه ابراهیم ولد بی بی متو فرصت جسته مان نخستین از سر
 تا به ربه بوده بحضور جدا آورد و آنحضرت خورسند شده فرمود ابراهیم لودی یعنی ابراهیم کلان است
 زیرا که لفظ افغانی لوی کلان را گویند بعد در حق وی دعا فرمود و هم از ارثان دعا او لادش
 بد بدیه ریاست رسیده اکثر در بند و ستان مدت متدادی حکومت کردند و از آنجهت ابراهیم
 و اولادش بلودی شهرت یافت و اکثر سرکردگی طایفه افغانه بایشان متعلق بود بعد از آنکه
 در بند رفته اعتبار می پیدا کردند جماعه از ایشان بجهت تجارت و غیره بند و ستان تردد
 داشتند از آنجمله در زمان حکومت سلطان فیروز دهنده شاه باریک ملک بهرام که
 به ملک بهلول لودی باشد از برادر بزرگ خود در بنجده به بلقان آمده نوکر ملک مردان
 دولت حاکم ستان شد و او را پنج پسر بود یکی از آنجمله ملک سلطان شه ملک کالا پدر ملک
 بهلول بود و ایشان بعد از فوت پدر در بلقان بسر میبردند چون خضر خان حاکم ستان شد
 ملک سلطان شه نوکر او شد از نویدات اقبال اینکه در حبسی که خضر خان با بلو اقبال جان جنگ

خوانند و العلم عند الله و فقیر مؤلف خالص کویم ظاہر اہمین لفظ پتان است کہ افغنہ بلجہ خود در
نصر فی نموده خوراپشون بروزن کمون و جمعی پستانہ بروزن مردانہ خوانند و برخود مندان
مستور نیست کہ بلجہ ہر زمان را تاثر بسیار است و تصرف پشمار و از قرار کہ مذکور شد کہ افغنہ
در زمان سابق در بلاد غور مسکون بودہ اکثر ربعی اغنام قیام داشتند و برخی از ایشان تادیر بان
در ثغورات کرمان و شیراز بسر میبردند چنانچہ در کتاب روضۃ الصفا در وقایع شاہ شجاع کہ از
شایان آل مظفر است احوال افغان را آورده است و اینان کہ در املاک غور مسکون بودند از قرار
کفۃ نواب خابجیان بودی و محمد قاسم استرآبادی الملقب بفرشتہ حسب الحکم سلطان شہاب الدین
غوری کوچیدہ جبال روہ را کہ از سرحدات غزنی ہندوستان بود مسکون نمودند چون ایشان مردم
شجاع و اکثر متہور بودند لاجرم سلطان شہاب را کہ خیال تسخیر ہند جزم بود از استحکام ثغورات
بطایفہ افغنہ کل مراد شکفت و اطایفہ دران قلال و باد بسترہ بعضی ربعی ہواشی و برخی بشل
فلاحت بسر میبردند و ایشان سہ طائفہ بودند نخستین سرہ بن ثانی شیخ نبیت ثالث غرغت کہ
الکون در عوام بخرج معروفست و از ایشان اولاد و احفاد بسیار پیدا شد کہ در خامہ کتاب
بفضل رب الارباب برفضیل مسطور خواہد شد و جمعی از ایشان در انوقت بدیار ملتان بوجہ تجارت
رہ یافتہ کم کم داخل دیار ہند شدند و صاحب تاریخ فرشتہ میگوید کہ ایشان قبل از بعثت حضرت
جبرائیل نام بجبل سلیمان آمدہ ساکن شدند و بعد از چندمی کہ در اوآن یاست بنی امیہ خالد بن عبداللہ
داخل دیار کابل شد اکثر افغنہ بردست او ایمان آوردند و بعد از مدتی افغنہ با مسلمانانیکہ با محمد
قاسم نام از سمت حجاز آمدہ از جادہ سند بملتان رفقہ سکنا داشتند بواسطہ ہمین رابطہ پیدا
کردہ اندک اندک داخل دیار ہند شدند و در ۴۲۰ھ یکصد و چهل و سہ اولاد ایشان بسیار شد
کوہستان برآمدہ بعضی از مواضع معمورہ را چون گرم و شینواری و لغانات کہ در سمت شمالی کابل و
جلال آباد و پیشاور مضیقات معمور است متصرف شدند و چون راجہ لاجور کہ با واجہ جمیع خرمی
داشت از طغیان اہل افغان شنید جمعی از لشکر را بسر کرد کی یکی از امرای خود بر ایشان کشید پس از

از که و در اکثر سیدبان از مردانکی ایشان علف تیغ آبدار شده مابقی بجز فرار چاره ندیدند لاجرم راجه مذکور بر شتم فریخته برادرزاده خود اباد و بنر اسوار و پنجه زار پیاده جرآر بکارزار ایشان فرستاد چون افغانه هجوم کفار را مشاهده کردند از ابالی کابل که بزور اسلام متحلی بودند استمداد نمودند آنها نیز بواسطه بهدینی چهار هزار کس بکومت فرستادند پس افغانه از آن مستظهر شده بجنک استمدادند و در مدت پنجاه هفتاد و جنک با کفار منووده اکثر فاتی آمدند چون موسم زمستان رسیده دست برد و دست برد نمود و کفر از بیم سر ما مراجعت اوطان نمودند پس از انقضای شتابا برادرزاده راجای لاهور با شکر شایان عازم بمقصدالایشان شد درین دفعه باز ابالی کابل بمبد افغانه رسیده فیما بین کومات و پشاور جنک سخت کردند اما چون راجه مذکور در آن مدت با گروه کمکران پرخاش داشت و کمکران بواسطه قرب جوار با افغانه صلح نموده کمرا ایشان به بستند راجه لاهور از آن هر کسیه زمام دشمنی با افغانه گسست و نیز بعضی از مواضع فرو روه اطراف پشاور را چون سواد و باجورد لمقاتات با ایشان دادگذاشت و مضمون فرزند میرزا صایب اصفهانی که در سخندانی فاتی است در حق ایشان باطوق شد عمد و شود سبب خیر که خدا خواهد حمیر مایه دکان شیشه کرسکست و راجه مذکور با ایشان مقرر داشت که تغورات را بجوئی محافظت نموده عساکر ملوک سامانیه داخل دیار بند نکند از ایشان نیز مضیق خیر را که فیما بین پشاور و جلال آباد است سکر نموده باجری تمام میگردند و هم از جهة ایشان بود که تاخت و تار سپاه ملوک سامانیه اکثر بطرف سند بودند بطرف هند چون حکومت غزنین بالبتکین رسید بکتکین که مولاداد بود اکثر بر گرد تاخته بسیاری ایشان را دستگیر و اسیر میآوردند لاجرم ایشان را تاب مقاومت بکتکین نماند راجه چپال از آن احوال اطلاع داد و در راجه مذکور چون میدانست که لشکر هند را از شدت سرما و دران سرحدات نمکن شوار است با راجه بهاطنه در آنباره مشورت کرده و با جارا هاش شیخ حمید نام لودهی را که از گروه شیخ بیت و در میان ایشان صاحب عسبار بود خواسته خلعت داده بخانی افغانه که شت و بجفا طت تغورات نامور داشت و بعد از فوت لبتکین چون

رسنہ سید و شصت و شش ہجری امیر بکتکین خجہ براریکہ فرماندہی جلوس کرد شیخ حمید مذکور ہذا
 ساط مناعت در نور دید و بدر بار کردون مدار اعلام کرد کہ چون مارا بواسطہ ہمدینی بامنتطاع حصو
 جلوسیت یقینی است بس سزاوار کارم انکہ این مرہ خیر خواہان را از خود استہ سپاہ نصرت
 قباہ را امر فرماید کہ در ہکام مآخت و نماز دیار ہند ہستی باز سازند بکتکین بنا بر اقصائی قوت
 لمتس ایشان را بقول کردہ بعد از ضم حال ارجہ چال اند ماں جراحات طلب افغانہ پر داختہ آغوش
 نماز ابشج حمید داد و بعد از فوت بکتکین سلطان محمود غزنوی برخلاف پدر کثر ایشاز احسنہ
 دابر کرد اندیدہ بیاری سرکشان ایشان را مقتول نمودہ و مطیعان را ملازم رکاب ساختہ نوکر کرد اما
 بعد از انکہ در اکثر جا ہا طایفہ افغان بواسطہ شجاعت فطری در ہندوستان دیجاہ بودند چنانچہ دو
 خان لودہی کہ از امرای کبار ناصر الدین محمود شاہ لودہی بود و بعد از فوت او پادشاہی دہلی
 بوی فرار گرفت و مدت یکیم سال سکہ خطبہ دہلی بنام دولتان لودہی رواج داشت نوعی
 در تاریخ فرشتہ نوشتہ شدہ است و بعضی از مورخین خضر خان را کہ امیر متویر صاحبقران حکومت
 ہندستان داد نیز از اہل افغان دانستہ اند و اللہ اعلم بالصواب بالجملہ افغانہ بہر صورت
 روز بروز در ہند رتی داشتند فقط

در ذکر حکومت سلطان بہلول لودہی در ہند

از قرار کہ مذکور شد کہ از عمد عبدالرشید پٹان ستہ فرزند ارجمند ماند سخت سرہ بن و
 ثانی شیخ بیت و ثالث غرغشت کہ تمام طوایف افغان البتہ شعبہ از بن طایفہ خواہد بود و این
 پسران بلاشبہ عبدالرشید پٹان را بشاہ سام و حام و یافت اند مرنوح علیہ السلام را از
 مرحمت کرد کار چون طوایف پشمار شد در تمام ایشان طایفہ لودہی صاحب اعتبار ہو
 تفصیل این اجمال انکہ چون حضرت شیخ بیت در میان برادران بفضیلت عبادت نامی و
 بدان سبب در طوایف افغانہ کرامی بود لاجرم اورا شیخ می گفتند نہ شیخی کہ در مای
 علم الیقین درش بوسہ کاہ زمان زمین و حق تعالی اورا ستہ پیر موسوم باسمعیل و حبشون

و کهن و یکده منمی بی بی متوعطا کرده بود و بی بی متو مذکور بقدر گفته متوزخان زوجه شاه حسین غوری شد و از دو و پسر پیدا شد نخست غلزاری و ثانی ابراهیم چون ایشان بجهت حفاظت از کرمان مراد با طرف جبل سلیمان قشلاق و بیلاق نموده رحلت الشمار و الصیف بودند در شصتیم خریف چون بجهت قشلاق مکان قدیم رفتند حضرت شیخ بی بی خاتون را گفت که اطفال از حوکه رده مانده و گرسنه اند مان بجهت ایشان رفو می بپردازند خاتون گفت فی الفور رسیده ایم و در تمام قبیلۀ آتش منبعت مهلت کینند تا بعد از موجودی آتش تا به را باد و مان را تیار کنم حضرت شیخ فرمودند برو و از اجاق قدیم آتش بیا خاتون گفت بعد از گذشتن کبسال باریدن بر فنا چگونه آتش مانده باشد شیخ اصرار و در انباره تکراره فرمود لاچار خاتون رفته دیکدان را کا ویده دید که اخگر بای نامان در دیکدان است چون محل محبت بود خلق رحیرت افرو در کرمان آتش حمل شد بعد فرمود مان بجهت و حضورم آور تا من فیما بین اطفال قیمت نمایم و نخست ناز اهر که کرمان آورده البته اقبال مند خواهد بود ما اینکه ابراهیم و لد بی بی متهو فرصت جسته مان نخستین از سر مانده بود و بحضور جدا آورد و آنحضرت خورسند شده فرمود ابراهیم لودی یعنی ابراهیم کلان است زیرا که بلفظ افغانی لوی کلان را گویند بعد در حق وی دعا فرمود و هم از ارژان دعا و اولادش بد بد به ریاست رسیده اکثر در هندوستان مدت متمادی حکومت کردند و از انجمنه ابراهیم و اولادش بلودی شهرت یافت و اکثر سرکردگی طایفه افغانه با ایشان متعلق بود بعد از آنکه در هند رفته اعتبار می پیدا کردند جماعه از ایشان بجهت تجارت و غیره هندوستان تردد داشتند از بنگله در زمان حکومت سلطان فیروز دهنده شاه باریک ملک بهرام که به ملک بهلول لودی باشد برادر بزرگ خود در بنگله بهلیمان آمده نوکر ملک مردان دولت حاکم نمان شد و او را پنج پسر بود یکی از بنگله ملک سلطان شه ملک کالا پدر ملک بهلول بود و ایشان بعد از فوت پدر در ملتان بسر میبردند چون خضر خان حاکم ملتان شه ملک سلطان شه نوکر او شد از مویات اقبال اینکه در حبسی که خضر خان با بلو اقبال حاج خجک

ذکر حکومت سلطان بهلول

۲۵

داشت ملک سلطان شه بدو بر جوده سر طور ابریده در نزد خضر خان شاف و بدان سبب مرتبه
 بزرگ یافت و بخطاب اسلام خانی و حکومت سرسند سرآمد اقران شد از طریق دولت چالاک است
 و سلطان شه و او ملک کالابدر سلطان بهلول بود بهی حاکم بر کینه دورا که کرده و دختر عم ملک
 کاله که بملک بهلول آستین بود در حین وضع حمل بواسطه افتادن خانه مرد و بفرموده بعضی اطباء
 بنده شکمش را شکافته ملک بهلول ازنده بر آوردند و محافظتش نمودند و بعد از مدتی ملک
 کالابا افغانان نیازی جنک کرده کشته شد و ملک بهلول که در آنوقت بهلول معروف بود
 در نزد اسلا مخان یعنی سلطان شه عم خود رفته تربیت یافت چون در یکی از حروب آثار
 مردانگی از او ظاهر شد ملک سلطان شه الملقب باسلام خان او را زیاده خواسته دختر
 خود را به کاحش داد و گویند در آنوقت بزرگی اسلا مخان بجدی بود که دوازده هزار افغان
 ملازمش بودند در حین وفات با وجوه پسران رشید ملک بهلول ایه جانشینی خود وصیت کرد
 بعد از وفاتش ملازمان و متعلقان سه فرقه شدند جمعی بوحیثیت غل کرده بملک بهلول پیوستند
 و برخی بملک فیروز برادر اسلام خان که او نیز پادشاه دلی منصب داشت متفق شدند و
 بعضی بقطب خان ولد ملک فیروز ملحق شدند ملک بهلول که رشیدترین ایشان بود از روی
 زکات و فطری بامتالت افغانه پرداخته اکثر از خود ساحت و از ملک فیروز و قطب خان
 بخر نامی نماید قطب خان بعزم پیغمبرش بدلی رفت در نزد سلطان محمد شه معروض داشت
 که افغانه در سرسند حشر می انگیخته و فساد می میخیزد اندمبا و که از بودن ایشان فتنه در ملک
 حادث گرد و هنوز که نظم ایشان نسبی و کار آنها رونقی پذیرفته است علاجش لازم است
 اگر توجه سلطانی قبل از خلل آنها عازم پیغمبر آنها گردد از کمال خرم و دور نیست لاجرم سلطان
 محمد شه ملک سکندر تحفه را با لشکر بسیار بدفع آن فتنه امر کرد و حشرش که کمرانیز یافت
 قطب خان و آنه کرد چون افغانه از اسحال اطلاع یافتند سرسند را گذاشته بکوهستان صعود نمودند
 ملک سکندر بدیشان پیغام کرد که رفتن بی سبب شما از حیثت زیرا که ما را نظم و یرد اخت شما بکار است

از قلع شما سرور ارادت است که پیرامون فتنه نگردید و فاعنه طلب عهد و پیمان نمودند ملک سکندره با اتفاق
جسرت که مکر و فتنه تو که بایان نوشته فرستادند که شمارا ضرر جان و مال نیست لهذا ملک فیروز
مطمئن شده سپهر خویشا بهین خان ابا ملک بملول بر سر عیال گذاشته خود در نزد ملک سکندره رفت
و ایشان تحریک فطخجان نقض عهد کرده ملک فیروز را مغلول و مصاحبانش امفتول کرده بخیر رعایا
لشکر فرستادند ملک بملول از استماع اسخا دشته سر سیمه شده شاهین خان ابا جمعی از دلبران و رو بخت
کرده خویشا را برداشته اقل جان با چو برد پس کیر و در بسیار شاهین خان در معرکه پامی ثابت فشرده
تا بدرجه شهادت رسید کسی را که جرات بود بشیر شود کشته در معرکه مشیر چون سزای مقتولان
بسر سید آوردند جسرت که مکر از ملک فیروز هم هر یک را میسر سید و او نام می گفت تا اینکه شاهین
خان سپهرش را بنظر در آوردند و نام پرسیدند ملک اغاض کرده گفت نمی شناسم لشکران گفتند این
مرد بغایت شجاع بود و بسی تهور می نمود پس از آن ملک فیروز در گریه شده آغاز نوحه کرد چون سبب
پرسیدند جواب داد که این سر سپرم شاهین خان است اول انکار بجهت این بود که مبادا در خنک قضا
و در مضامین نام و ننگ از وفور و اقصیه باشد اظهار نیکو کردم حال که خواطر ازین جهت جمع شد
از رفت پدر چشمه اشک از چشم کشا و ظاهرا ملک بملول درین معرکه نبوده انشاء الله تعالی
عنقریب انتقام ما را از شما خواهد کشید پس از آنکه ملک سکندره روس مقتولان را بدلی فرستاد
جمعی از بجا فطنت سر سید گذاشته مراجعت کرد ملک بملول مبلغی کزاف از تجارین و ام گرفته
بر رفاقتست کرد و در صد انتقام شده بناحت و باز اطراف پرداخت هر چه تاراج میکرد
بر او و رفاقتی بخشید تا در اندک زمانی جم غفیر و جمعی کثیر از برناز را و پیر بر او گرد آمد پس
چندی ملک فیروز نیز فرصت یافته از دلی گریخته با و پیوست و فطخجان نیز از کرده پشیمان
شده نزدش رفت و ملک بملول منتظر شده لشکر کشید و سر سید را جبراً ام تصرف کردید
سلطان محمد شاه حمام خان وزیر را بدفعش فرستاده در موضع که خنک کرده شکست خورد
بعد از آن ملک بملول عریضه نوشت که من بواسطه فساد حمام خان تا اکنون از حضور دورم

حکومت سلطان بهلول

۲۷

برگاه پادشاه اوراکشته وزارت به حمید خان عطا کند مطابق سابق مخلص خدمتکارم سلطان که از انبمعی خوشنود و از دشمنی ملک بهلول هراسان بود حسام خان راکشته حمید خان را وزارت نصب کرد و ملک بهلول بوعده و نا کرده بخدمت سلطان آمد و حاکم سرسهند شد چون سلطان محمود حاکم مالوه به شیخ دہلی شکر کشید سلطان از ملک بهلول بدو طلبید ملک بهلول بایت هزار افغان بملکت رفته سلطان محمود را شکست داد و خطاب خان یافت و بسر سهند را جمع کرده لاهور را بحکم منصرف شد و بدین نیز انگفا کرده پس از چندی بر دہلی شکر کشید چون فتح یتر نشد و پس کردید چون سلطان محمد شاه وفات کرد پسرش علاء الدین شاه شد حمید خان وزیر که بهمت ملک بهلول منصب یافته بود او را از سرسهند طلبه شده پادشاه کرد آرمی همت بلند و طالع ارجمندش از فیض جنون باوج قبول ساینده کونیند دینی که بهلول در خدمت عم خود اسلام خان در سرسهند بود روز در سمانه درویشی شنید انام مجذوب را در یافت او شان در خدمه گفتند که باشد که ریاست دہلی را بدو هزار تنگه فقره بجزد ملک بهلول با وجو عسرت ہزار و تنگہ کہ در ملک خود داشت بحضورش گذاشت فقیر قبول کرده گفت مبارکباد ہما بان ش ملک بهلول استخرا کردند جواب داد کہ ہر گاہ براسنی واقع شود سودا می مفتی کردہ ام والا نہ خدمت درینا خالی از اجری نیست و آخر ہچنان شد کہ گفتہ بود و ملک بهلول حوزہ سلطان بہلول نامیدہ خطبہ و سکہ بنام خود کرد و پسر خود را بایزید را کہ آخر سلطان سکند ر لقب شد ولیعهد کردہ دہلی گذاشت و خود علم غنیمت بستیخرا طرف افراشت و در سنہ ۸۹۶ ہجری چون پور رفت سلطان حسین شرفی را کہیز ایندہ انجرا بہ پسر خود بار بکشاہ دادہ بکاپی فتنہ پس از شیخرا انجرا با عظم ہمان سپہ خواجہ بایزید داد و خواہ جاوہ چند وار بدہلو رفت راجہ انجا چند من طلا و فقرہ سلامانہ کہز ایندہ اطمینان یافت و پادشاہ پس از تاحت و تازالہ پور کہ از توابع رتنہپور است مظفر و منصور بدہلی برگشت و از قرار کہ در تواریخ خابنجان فرشتہ مسطور است کہ اطراف دارند زبانی منخر ساخت چون معمر شدہ بود خواست کہ املاک را فیما بین اولاد تقسیم سازد پس باہر انجوا

ذکر حکومت سلطان بهلول

۴۸

بایزید و لکنو و کابل و با عظم هما یون سپرد و چون پور را ببار بکشت شاه سپرد و یکم خوار و بهراج را
 بشیخ محمد خواهرزاده خود داده و خود بهمت کوالیار رفته از راجه انجاستاد لک تنگه گرفته مرا
 کرد و در راه بیمار شده اکثر امرا را در چون آخر دولت او را میدیدند بران شدند که عظم
 هما یون نواسه خود را ولیعهد کند چون خواجه بایزید در دلی بود با وجود او امحال نمیداد پس
 کن بطبلش ارسال کرده او را بهبانه خواستند عمر خان شیروانی وزیر چون بصلاح شاه و وزیر جنر
 شد با استصواب زیبا نام مادرش که در آن سفر بود به سپهر اعلام کرده که در آمدن تا خیر نما که از
 طلبت بجز فید و حبس مطلبی نیست لهذا خواجه بایزید سر پرده پیرون زده او از کج انداخت
 و در حقیقه خود را معطل ساخت تا مرض پادشاه غلبه کرده در موضع بداولی من اعمال سکیت
 رخت هستی بر بست و بعالم تقابوست چنانچه گویند به مقصد و نود و چار رفت اعالم
 حذیو ملکستان جهانگشا بهلول بر زم رستم مل بود لیکت دفع اجل بود محال به شمشیر و
 خنجر مصقول و پادشاه بهلول ظاهراً بصلاح راسته و باطن بفلاح پیراسته بود و در سفر
 حضر با علما و مشایخ صحبت داشتی و از فیوضاتشان بهره برداشتی و بارو سامی افغانه را در
 سلوک کرده در حضور ایشان بر تخت نشست و چهار طعام را در پیرون با ایشان تناول کرد
 و وقت سواری بر اسبان خاصه شسته براسب یکی از ایشان سوار شدی و بغایت متفرس
 و شجاع بود و با سپاه و رعیت بخوبی کدزاینده و مدت سی و هشت سال اساط سلطنت کرد

ذکر سلطنت خواجه بایزید بن ملک بهلول الملقب بکندر

پس از فوت سلطان سکندر خان جانان فرملی خیال عیسی خان دیگر از آنکه در باره حکومت عظم هما یون
 اشتباه برهم زده بغش سلطان بجلالی برده خواجه بایزید را خواست و بر بلندی در کنار آب
 بیاورد و بر سر بر سروری نشاند و سلطان سکندر مخاطب ساخت و سکندر شاه بغش بدر
 از انجاستاد ملی فرستاده خود بحرب عیسی خان که در اردو بود رفت و مغلوبش کرده کناش بخشید

ذکر سلطنت سلطان سکندر

۲۹

در سلک امراش منظم گردانیده مراجعت دلی نمود و بر تخت سروری برآمد و با امرا و غیره سلوک پدرانه پیش گرفت و بعد از نظم اسبها برادران شکر کشید تا محی را بار اجماعی اطراف مطیع و منقاد گردانید از حوادث عظیم که در حکومتش واقع شد زلزله عظیمی بود که در هند حادث شد که کوش زمانه یاد ندارد چنانچه ازین راجی معلوم میشود در هند واحد عشر از زلزلهها گردیده سواد اگره مرحله با اینکه بناهاش بسی عالی بود از زلزله شده غالبها سافلها و پس از آمدن آیام حکومت در ۹۲۲ عازم سنجار شد در آنوقت مرض انطباق المرکز قرار شد هر چند از کمال عزیت پروا نکرد در دیوان می نشست تا کار بجائی رسید که در حین تناول طعام لقمه بکلو بنده شده راه نفس مسدود میشد فنج غنیمت نمود تا آنکه صحبت عدم با تجمل صغوف قوه کرده روز یکشنبه بیستم ذی قعدة ۹۲۳ منصد و مبت و سه بدر البقاء آخرت رفت صاحب تاریخ فرشته گوید که منافق و مفاز آن پادشاه از عجایب است زیرا که بجال ظاهری آراسته و بجال معنوی پراسته بود و در آیام حکومتش رعایا در رفاه و سپاهی خوشنود بودند و هر روز بارعام داده و غزبار پیش نمودی و بر فقیر و یتیم عرضش رسیدی و از بام تا شام بدان شغل پرداختی و در کار بابا باضاف عمل نمودی و بغایت صاحب دیانت بود چنانچه نماز پنجگانه را کاهی قضا نکردی نواب خانجما لودهی اورا از ولی بامی کامل نوشته است چنانچه گویند که بر بنه غوثیت رسیده بود و در عهد فرخنده اش علم رواج یافت و خبر در پیش سجد بود که از خصوصیات خانه هر کس اطلاع داد گویند و فقی که بابا بکشاه برادر خود محارب داشت قلندری در آشنای جنک آمده دست او را گرفت و گفت فنج تراست پادشاه دست خود را بکمر اهبت کشیده گفت چون نیامین اهل اسلام جنک شود حکم بر یکطرف نباید کرد بلکه باید گفت آنچه خیر اسلام باشد خدا آن کند هرگاه لشکر بجای فرساده هر روز در عقب ایشان فرمان فرستاد یکی صبح که کوچ کرده فلان جا روید و دیگر شام که چنین چنان کنید و تا هنگام حلت تغییر می در آن کرده بهمان قرار معمول میشد از حدت فهم او اقوال عجیبه منقول است مدت حکومت آن پادشاه سکندر جاه را بمیت هشت سال و پنجاه نوشته اند الباقی

ذکر سلطان ابراهیم لودی

ذکر سلطنت سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودی

چون حکم خدای پادشاه سکندر لودی در آن گره فوت شد پسر بزرگش سلطان ابراهیم که بشجا
و دوفور کیاست منصوب بود جانشین پدر شده قدم بر اورنگ فرما بدی گذاشت و برخلاف
جد و پدر امرای افغان را فرمود که در وقت بار دست بسته در پیش تخت بایستند که پاد
شاهان را خویش و قوم نباشد همه نو کردند و پادشاه را و فری باید نظم ملک گفت سرور منم
زین گروه چو سزیر باشد ندارد شکوه به ارشاد راجامی باشد بلند که تا دیده باز نشود
برده مند امرایکه در نزد سلطان بهلول در مجلس می نشستند چاره بجز اطاعت ندیده ناچار
دست بسته میبایستادند و در باطن دل ذکر کون اتفاق را بنفاق مبدل ساختند و با هم اتفاق
کردند که پادشاه ابراهیم از دلی ناچو نور فرمان روا باشد و شاه زاوه جلال خان بر حکومت چو
تکلیف ورز پس درین صورت شاه زاده جلال خان با جاکر و اران انظر از کاپلی روانه
چو نور شد و بر مسند حکومت نشست و فتح خان بن عظیم بایون شیروانی را وکیل امور سلطنت
امرائی انصوب را بطع ساحت دینوفت خان جهان لو حانی بملازمت سلطان ابراهیم نشنا
زبان طعن بر ورز او و کلا کشود که امر سلطنت را مشترک داشتن خطائی بس عظیم و سهوی بس
وخیم است چنانچه گویند ده درویش بر کلمی نجسند و دود پادشاه در آسمانی ننگید ارکان
دولت نیز نادم شده در تلافی آن کوشیدند و چنان مشورت کردند که چون شاه زاده هنوز
استغالی بهم رسانیده است او را بلطایف الحیل بدلی باید طلبید بیت سر حتمه باید
گرفتن بیل چه پرشد نشاید که شستن بپیل انگاه جهت طلب شاه زاده هیبت
خان کرک اندازد و افر ساد فرمای مشتعل بر عطفوت صادر شد که مصلحتی در میان است لازم
که جریده بخور را بایغا برسانند شاه زاده از چالپوسی هیبت خان بوی بد برده بآید بدلی را
نشد و سجا بهای ملائم عذر آورده بلبیت و لعل گذراند هیبت خان حقیقت حال ابراهیم پادشاه
و پادشاه پنجم زاده محمد فرزند ملک سمعیل و قاضی محمد الدین و سعید حاجب را بطلب شاه زاده ابراهیم

ذکر سلطان ابراهیم لودهی

ارسال اشتند لیکن افیون ایشان نیز در نگرفته بی نیل مقصود مراجعت کردند بعد از آن بمسورت
 و انامیان در گاه با امر او حکام آنجده خو فرامین صادر شد که از اطاعت شاه زاده جلالخان اجتناب نمایند و الا نه
 موجب بازخواست خواهند بود چون فراغین مذکور بجایعت مزبور رسید جمله از اطاعت شاه زاده
 سرپیچیده شاه زاده چون پوفانی امر را مشاهده نمود دانست که او را با پادشاه ابراهیم حاجی
 مدارا نماید بالضرورة کاپلی رفته علانیه طبل مخالفت فرو گرفت و باتفاق جمعی خطبه و سکه را بنام خود
 کرده خورشید جلال الدین نامید و کسان نزد عظمیایون بیروانی که قلعه کالجرا بحکم پادشاه ابراهیم محصور
 کرده بود فرستاده نوشت که تو بجای عم منی میدانی که تقصیری از بنده سرزده است نقص عهده از
 جانب پادشاه ابراهیم است امید که جانب حق را از دست نگذاشته رعایت مظلوم را واجب
 دانی چون مذکور از پادشاه قدری آزرده خاطر بود شکستگی شهزاده نیز در او اثر کرده دست از
 محاصره باز داشته به شهزاده پیوست و با هم قرارداد دادند که بر ملاک جو پور حرکت کنند آگاه بر
 سعید خان سپهسالار کجانی لودهی که ضابط او بود در وانشدند و او تاب نیآورده به لکنه رفت
 و حقیقت پادشاه نوشت و پادشاه خجسته شکریه در بیت و چهارم دیججه ۹۲۳ روانه
 آنطرف شد درحین که رایات شاهی قریب رسید شاه زاده با سی هزار سوار انتحالی بر آگره یغما
 کرد و پادشاه آگاه شد ملک سمجیل و کبیرخان و بهادرخان لوحانی را با بعضی قشون باکره ارسال داشت
 و ملک آدم که بجای طاعت آکره مشغول بود از آمدن امر تقویعی حاصل نموده به شهزاده نوشت که اگر
 از هوس باطل باز آمده چتر و اقباب گیر بر طرف بنماید تقصیر او از پادشاه درخواست نمود
 کاپلی با قضا عیش مفر خواهد شد شهزاده راضی شده اسباب شاهی را نزد ملک آدم ارسال داشت
 چون پادشاه کاپلی مسخر نموده بود قبول صلح نموده عازم مصلحتال شهزاده شد و شهزاده سرسپه
 براجیه کوایار پناه برد و پادشاه باکره آکره سلطنت را تحکامی داده امور ریاست که پس از فوت
 شه سکندر اندام یافته بود رونق داده امرای مخالف توبه و انابت نمودند و مخلص خیر خواه
 شدند و او جمله را بنوار شات و خلایع فاخره سرفراز نموده و شهزاده جلالخان کین نزد سلطان محمود خلجی رفته

بود آزرده شده زور را چه که به رفت در عرض راه اورا جماعت کوندان گرفته نزد پادشاه ابراہیم آوردند و پادشاه اورا بقلعه ہاسنی فرستادہ در عرض اہ قتل ساینہ قطعہ شربت سلطنت و جاہ چنان شیرین است کہ شہمان از پی آن خون برادر ریزند و بر اکثر امرای پدر بد بکمان شدہ قتل ساینہ از خجوا کارداران و عا طان منصوب کرد بیت تازہ بنا کرد و کمن در نوشت ملک بران تازہ ملک تازہ گشت و بعد از ان امور بر با ستش منتقل شد مادام الحجوۃ برفاہیت گذاریندہ بعد از انکہ از سلطنت شصت سال گذشت حکیم انکہ ہر کمالی را زوالی در پی است در ۸۳۰ ہجری شنید کہ بابر شاہ کورکائی عزم استخلاص دہلی دارد لہذا با صد ہزار سوار و پیادہ بمقابلہ و متعلقہ او تضافت و داد و خان و حاتم خان را با بیت ہزار سوار مقدمہ الحیش نمود از انطرف بابر شاہ سلطان جنبیدہ بر لاس اہ حرب ایشان فرستادہ جنگ کردند حاتم خان بمقتول شدہ داد و خان فرادر پادشاه ابراہیم بر بحال وقوف یافتہ بسرعت تمام بحیال محار بہ روانہ بانی بیت شد و از انطرف بابر شاہ نیز صفوف بستہ از دو ساعت روز تا نصف النہار آتش قال اشغال داشت نظم دولشکد کرد و برخاستند بعزم ہیجا صف بیا راستند چو زبور کیلی کشیدند پیش زمین را زبر نورہ کرد ریش بہ شمشیر و لاد و تیر خد نک گذر گاہ بر مور کردند پیش زخون میان خاکت غشتہ شد تو کفنی زمین ارغوان گشتہ شد و پادشاه ابراہیم با پی ثبات افشردہ اکثر از انک را بقتل رسانید و آخر الامر با پنجہ اکر در میدان کارزار بقتل رسید و نسیم فتح و ظفر بر پرچم بابر شاہ وزید و دو افغانہ لود ہی منقرض شد الملک بو مند شد و تاسنہ منصہ و چہل و ہشت سلطنت بند بست بابر شاہ بود پس از انکہ بابر شاہ فوت شد در ۸۳۰ ہجری بمایون شاہ قایم مقام شد شیر خان افغان جمعی با خود متفق ساختہ بمایون شاہ را بطرف ایران دو ایندہ سلطنت اتصاحب شد و

در بیان سلطنت شیر شاہ بن حسن سورا فغان

تفصیل این حال آن کہ درینکی کہ سلطان ہلول لود ہی محکومت بند فایز شد جد شیر شاہ افغان را کہ

دربیان سلطنت شیرشاه افغان

که ابراهیم نام داشت و از طایفه سور بود هوس نوکری در سرافاده بدلی آمد و در سلکت خدام یکی از امرای بهلول در آید پس از فوت بهلول شاه و پادشاهی شه سکندر پسرش چون جلال خان کم جو پور شده حسن ابن ابراهیم را که ملازم قدیم و جوان کار آید بود نواخته سر امرپور و خواصپور را که از توابع رهتاس است بجا گیرش داده صاحب پالصد سوار ساخت حسن ایش پسر بود اما شیرخان که در اصل ماش فرید بود با نظام از یک مادر بودند و مادر ایشان افغان و از دیگران کنیز بود چون نتیجه تابع اخس از دل است حسن با شیرخان بواسطه نفرت مادر واقعی نبود و در باره دیگران عطف و مینمود لاجرم از پدر رنجیده نزد جلال خان رفت و در اینجا بخواندن کتب مشغول شد بعد از دو سال که حسن بچون پور آید قرا با واسطه شده فرید را بملازم پدر بردند و حسن دفع کلفت نموده پسر را بداد و علی جاگیر مقرر کرده فرستاد و مذکور در اینجا به سنجلی کفایت سلوک کرد و اکثر اطراف را که دور دست و نهم شده بودند به نیروی ذکاوت جلی و شجاعت فطری همه را مطیع و متقاد نمود ازین جهت بتیش در دل هر کس جا گرفت و بشجاعت و ند پرستیه عالم کشت پس از مدتی که حسن آمد و معموری جاگیر را دید بخشن با کرد اما بعد از مدتی بی سبب دار و علی جاگیر به برادران دیگر داده فرید را عذر خواسته گفت که بهنجان که تو قابل شده میخوانم برادرانت نیز قابل شوند ازین سبب فرید رنجیده با برادر خود نظام با کره رفته در نزد دولتمان لودی که از امرای کبار پادشاه ابراهیم لودی بود ملازم شده مدت مدید خدمات شایسته کرده او را از خور و زنی ساخت روزی دولتمان گفت آنچه مدعا داری بیان کن تا با انجام رسانم بتبت بگو هر چه خواهی که ما ان کنم بچاره گری با تو چنان کنم فرید گفت پدرم پیر شده و بدست کنیز جادو گرفتار است و بدان سبب جاگیر است همدوم و عایدش معدوم است اگر آن پرکنه جات بما برادران عطا شود یکت برادر با پالصد سوار حاضر خدمت سرکار بوده برادر دیگر به پرداختن جاگیر مشغول باشیم و دولتمان در صد در این بود که قضا را پدر فرید فوت شد دولتمان خبر فوت حسن را به پادشاه گفته جاگیر را چتش گرفت و فرید بجاگیر رفته بسر انجام سپاه و رعیت مشغول شد بعد از آن که خبر توجه بابر شاه و کشته شدن پادشاه ابراهیم را شنید براسیده بملازمت بهادر خان لوهانی که ولایت

بهار را گرفته خود را سلطان محمد خطاب داده بود رفت و در سلک خدمت نظم شد روزی سلطان محمد بکار رفت ناگاه شهری را دید فرید بقالمر رفته بر خم شمشیرش بلاک ساخت بیت بزدیگ آن شیر درنده تلخخت تنش ایشم شیر صد پاره ساخت سلطان محمد او را نواز نهاد نموده بشیر خان ملقب و رفته رفته او را در خدمت خو بغایت مقرب کرد و انا لیسو نیابت خسرو جلال خان با و مفض کرد و در آنوقت شیر خان حصت جاگیر گرفته از مدت محمود زیاده در ملک کرد و روزی سلطان محمد را شکو کرد که وعده خلائی کرد محمد خان جاگم جو پور فرصت یافته گفت که او بغایت مجمل و مکار است انظار آمدن پادشاه محمود بن سکندر لودهی را دارد سلطان محمد را نیز مزاج از و متغیر شد گفت علاج آوردنش حصت محمد خان گفت سلیمان خان برادر اندرش که پدر برویسی مشفق بود به حضور است اگر پادشاه جاگیر با و عطا کند برانیه دوان خواهد آمد لاجرم سلطان محمد محمد خان را بجهت نصب سلیمان و غل شیر خان بخواه صبور فرستاد و ندگوار آمد شیر خان جبراً اخراج ملک کرده جاگیر ات را به سلیمان برادرش عطا کرد و شیر خان تاب نمانده در نزد سلطان جنبید بر لاس که حکومت مانگپور را داشت شتافته از محان بسیار گذشته مقرب شد و از نزد او فوجی بگویند برداشته جاگیر خود را متصرف شد چون شیر خان اجمعیّت خواطر حاصل شد نظام برادر خود را در جاگیر گذاشته خود بخدمت سلطان جنبید بر لاس رفت اتفاقاً سلطان جنبید روانه خدمت بابر شاه میرفت شیر خان نیز با خود باکره برود و ملازمت بابر شاه یافته داخل دولتخواها شد و در سفر چند یری ملازم رکاب بود چون سلوک و روش مغل را شناسیده کرد بایران گفت که مغل از هندوستان بدر کردن سهل است چه پادشاه ایشان خوب معامله رسیده بوزر امیکندارد و آنها به مقتضای رشوت اغراض نمیدانند هرگاه مراد دولت مساعدت نماید کار خود بسازم روزی بر مانده خسروی به حضور بابر شاه نشسته بود طبق ما هیچ نزد شیر خان گذاشته بودند او خود را از خوردن آن عاجز یافته ما هیچ را بران ریخته کار در پیره نموده و در کاسه انداخته بقاشوق خوردن گرفت بابر شاه را نظر افتاده بمیر خلیفه گفت این افغان غریب کاری کرد چون از کار بائی که با محمد خان افغان کرده بود اطلاع داشت بر زیر کی او اشاره رفت و شیر خان از آن سرکوشی متنبه شده و اینه اش نیاده شد و همان شب

لشکر شاه فرار کرده بجایکه خوشنافت و بجنبید بر لاس نکاشت که چون محمد خان بخواست رجا کبرم
 لشکر فرستد مضطرب شده بیرخصت آمد و آتانه خور از در زمره دو لخوا بان بشمارم در طرف مغل پای
 شده باز در نزد سلطان محمد رفت و نوازشات یافته باز برقرار سابق تا لایقی جلال خان خور و پسرش
 مقرر شد بعد از چندی سلطان محمد مرده جلال خان فایم مقام شد و باستقواب مادر خود لادو نام همات
 فیصل میداد و در همان زودی مادرش نیز بشوهر پیوست چون جلال خان خور بود لاجرم حکومت بهای
 من حیث الاستقلال بشیر خان فاعلی گرفت و بعد از چندی سلطان محمود الی بکاله در بعضی قراین و خاطر
 در کون کرده یکی از امرای عمده خود قطب خان نام را با سیصد سالوار سال نمود شیر خان بر چند در صلح کوشیده ملکیت
 کرد صورت نگرفت آخر الامر در آن بر مرک نهاده بمداغه شتافت ببت وقت ضرورت چو نماذ گریز
 دست بگیرد ستمش تیز پس از حرب صعب با نصرت بر پرچم شیر خان و زیاده قطب خان مقتول و خزانة فلیخانه
 اش بشیر خان متصرف شد پیش از پیش صاحب قوت شده سلطان محمود در ثانی ابراهیم پسر قطب خان را
 بالشکر بیکران بقلع شیر خان بعبین نمود و مذکور در قلعه که از کل ساخته بود متواری و حصار می شد تا اینکه ابراهیم
 کوکک دیگر طلبید و شیر خان بران مطلع شده کسان خور را به جنگ صف متعه ساخت و وقت با داد بالشکر
 بکاله محاربه مردانه نموده مردم جرار خور را در عقب پشته متواری نموده باقی را گفت که نخست پیشدستی نموده
 در آسای گیر و دار فرار نمایند تا سواران ایشان زمینان تو پخانه بجهت تعاقب بر آیند آنها را قرار گفته همول
 داشتند چون سوار ایشان بعبین فرار شیر خان را دستند بی نظامانه تعقب نمودند لشکر این متواری چون
 بلای گمان بر ایشان ریخته و مار زوز کار بنگالیان بر آورد و چنانچه ابراهیم خان در آن بحر که جان ستان بد
 خود پیوسته بقیه لیسف بنگالیان نیم جانی بتک با پیرون برده تمامی فیلان و تو پخانه و خزانة ایشان با
 ولایت بهار بقصوف شیر خان در آنداری ببت بستمیری یکی آمده توان کشت برای لشکر ایشان
 پشت گویند در آن و آن تاج خان نامی از طرف شاه ابراهیم لودی بجو کموت قلعه چار فرار داشت او را
 زنی عقیمه بود لادو نام که از رشک عارض کلر کش ماه فلک بنا شفق بوختی و زلف شیر کش شب یلدارا
 درازی آموختی ببت تازه رویی چو نو بهار بهشت خوش خرامی چو باد بر لب کشت و تاج خان لطف

در بیان شیر شاه افغان

بی او آرام داشت پسرانش که از زن دیگر بودند جدا و برده در مقام قتلش شدند بی علی الفقه شمشیر
به لاد و انداخت و کار کرد نیامده غوغا را بلند ساخت تاج خان بی مجا با شمشیر رهنه تاخته قصد پسر کرد
پسر بد سیرش از پیم جان قبل تاج خان مبارزت نموده بیکت زخم کاری کاری ساخت و بعد از مدتی
پسرانش از بی سعادتی در خون افتاده ملک را ویران ساختند لاجرم شیر خان که در همسایگی بود بجهت
قرب جوار بمیرا حد ترکمان که از عمده نوکران تاج خان و خالوی لاد و ملکه بود بجهت نادید پسران
نخنان در میان آورده از طرفین چنان بفرود اشتند که شیر خان لاد و ملکه را در جباله خود در آورده قلعه چنار
متصرف کرد و شیر خان از آن فتوحات غنی دانسته لاد و ملکه را با قلعه و خزینه متصرف شده کام
دل گرفت بیت چو هنگام رسیدن در رسد تنگ بدم خود کند کام دل آنهنگ در خلایق
احوال محمود شاه سکندر رودی از صد تئ افواج با بر شاه پناه با مری بودی که در ولایت پتنه حکومت داشتند
بر دو معاونت ایشان بالشکر کران در صد و قتل و قصد قتل شده بصوبه بهار در آمدند شیر خان چون دانست
که افغانه از متابعت محمود شاه گزیری نیست ناچار بملازمت در آمده اطاعت نمود و ایشان
ولایت بهار را فیمابین خود تقسیم نموده قبلی شیر خان واکذاشتند و لشکر کشیده ولایت جوپور را از
کارکنان همایون شاه بن بابر شاه بدست آوردند درینوقت همایون شاه در نواحی کالنجر نشریف
داشتند چون تئ افغانه بمابع علیه رسید غمان غمیت بدفع و بهر میت ایشان بخوف داشت
و پادشاه محمود و دیگر امرا بمقابل شتافته غم مقاتله نمودند و شیر خان چون از شرکت افغانه در نواحی
بهار به تنگ شده میخواست خود بزرگ شود در خیفه حبه امرای کبار همایون شه کاشت که چون
پرورده این خاندانم در چین جکت بر من بازند که البته بنظر اختصاص خواهند یافت و ایشان همچنان
نموده شیر خان پشت داد لهند لشکر محمودی را دل از دست رفته شکست خوردند و محمود بنظر
پتنه فرار کرده در بنما سجا با جل طبیعی در کشت و در سینه بنصد و چل و نه همایون شاه قلعه چنار
از شیر خان خواست چون او با نمود بهر ایند بالشکر کران توجرت انست شده قلعه را محاصره نمود
و شیر خان استعلام نمود که بنده این اطراف را حسب الامر فردوس مکانی با بر شاه متصرف و نیز در جنگ

شاه محمود سبب فیروزی دولت قوی بنیاد شد مباد علی بن اکر قلعه چهار به بنده خیر خواه عطا شود
 قطخان سپهر خود را ملازم رکاب نصرت انتساب سازم چون در آنوقت غلبه بهادر شاه کجراتی اشتهار
 داشت همایون شاه بنابر مصلحت وقت عرضش را قبول نمود و سپهر شیرخان را با جمعی ملازم نموده بهم بهادر
 شاه شافت و شیرخان فراغ یافته ولایت بهادر را منظم نموده بر ولایت بنگاله لشکر کشید و شاه محمود
 بنگالی تاب مقاومت نیاورده و حصار کور متحصن شد چون مدت محاصره بطول انجامید و غله و دهنر
 نایافتی شد سلطان محمود از راه کشتی کرختج بجاجی پور رفت و شیرخان در عقبش رفته او را زخمی نموده به
 اطراف دور دست گریز آید و بلاد بنگاله تصرف آورده عروس آنک را نیز در آغوش کشید
 چون همایون شاه از کجرات باکره آمد دفع شیرخان را اہم دانسته رایات جهانگشا بد آنصو معطوف
 نمود و سخت قلعه چهار را که غارتخان از طرف شیرخان به حفاظتش مامور بود محصور نمود بعد از شش ماه
 زمان محاصره روینجان توپچی باشی در دریا سر کوبها ساخته قلعه را متصرف نمود و شاه محمود دشمنی که از سر که
 شیرخان زخمی و فراری شده بود در بنوقت بملازمت همایون شاه آمد و پادشاه دوست بیگ را
 در قلعه چهار گذاشته متوجه شیرخان شد و اوجلال خان و خاجان را با جمعی کثیر بمحافظت گری که از غور
 بنگاله است بمقابل ارسال داشت و همایون شاه رسیده گری را متصرف شد و جلال خان و زر شیرخان
 رفت چون همایون شاه از گری گذشت شیرخان شهر کور را خالی نموده بجای رگز رفت و بواسطه
 قرب جوار در ستیخ قلعه ربتاس افتاد که زن و فرزند را در اینجا گذاشته فارغ البال بحرب همایون شاه
 اقدام نماید چون ستیخ آفلقه بز بدستی صورت پذیر نمود تشتت بحیل و تدبیر نمود و کسان جبهه را
 ربتاس فرستاده پیغام کرد که ولایت بهادر بغایت تنگست و لشکر بسیار بجهت غرم ستیخ بنگاله برین
 گرد آمده است چون خواطم درین غرم بسبب قرب جوار مغلان جمع نیست میخواہم کہ زرو مال و
 اہل و عیال خود را بقلعه است فرستاده بگذارم زیرا کہ برو داد است اعتماد دارم و عثمان غریت بخاطر
 منی تمام بمبت بنگاله منعطف دارم اگر فتح نصیب بود سعادت نموده ادای حقوق عطاوت
 نما ابو جی خواہم کرد و اگر قضیه برعکس نتیجہ بخشید باری اہل و عیال و خزینہ و اموالہم در دست شما

بودن از تصرف نمودن مغلان که دشمنان قدیم اند بهتر است راجه انحصار بطمع کنج بادآور اغراض
 خرم نموده قبول کرد بت طمع بهر جافشردندان ز آفتش نیست باک چندان باشتهای غرض
 پسندان زیان ندارد تفنگت خوردن و شیرخان هزار دوی ساخته و در هر یک دو مرد جرات
 بانج باهی آبدار نشاند بهر معمول بند بردوی برقع افکند و پانصد کس دیگر را بروش مرزوران بدر
 از فلوس بر سر گذاشته عصائی در دست بر کدام داده برافت و دیها با پای قلعه فرستاد چون در
 چند دوی پیش جمعی از پیره زمان دلریش نشاند بود و خواجه سرایان نیز همراه بود لاجرم راجه از آن
 خدغه غافل شده بتفحص و تجسس نغمز نموده بطمع اموال با لارفتن تعجل نمودند پس از آنکه در جوی که بجبهه
 ایشان یقین شده بود رسیدند که کمان دوی نشین که راجه رو باه تصور کرده بودست حفظین در برابر
 خواب خرگوشی داده چون شیرخان جنگین با شمشیرهای آخته از کین باخته و مرزوران پولهار انداخته و
 چو بهار علم ساخته و بدر وازه با آوردند و شیرخان که با ملازمان خویش و مستعد حاکمی بنیان بود خود را
 بسرعت بادوزان بدر وازه بار ساینده درون رفت و راجه و متعلقانش که در حال غفلت
 بودند لحظه بجلک استادند در آخر در وازه عقب قلعه را کوشده بدر رفتند و آسپهان حصین و قلعه
 متین شیرخان بر نیروی ای رزین بدست آورد بت سچاره کشاده شود کاسحت به مدت
 بر آید بهار از درخت و افغانه قوی دل شده اهل و عیال خور و اخل آفلقه کرده اسباب قلعه دار
 بر وجه اتم حیات کردند و همایون شه مدت سه ماه در شهر کور گذرانیده چون بواسطه کثرت باران کل
 لای لشکر پادشاه اکثر میامان شده بسیاری از اسبان سپاهیان سقط شده بود شیرخان فرصت
 غنیمت شمرده بالشکری فروز از عدد سر راه برایشان گرفته در نواحی جو سا متقابل گرد و کرد لشکر
 سنگرتین ساخته نشست و جاده بر آنها مسدود کرد و پس از چندی در محضت افزوده شیخ حنیف نام
 را که مرشد او بود بنجد مت پادشه فرستاده پیغام نمود که پادشه از استیصال اگر دست بردارد
 ولایت بهار را با و لیهای دولت گذاشته خطبه و سکه را بنام همایون کنم و از طرفین قرار بر این
 صلح شد روز دیگر لشکرشاهی عازم اگره شده نهر جو سا را پل بسته در فکر عبور شد و شیرخان پیشانی

عاقبت یافته بحکم بیت دشمن چه بدست آمد مغلوب توشه حکم خرد آست که امانش ندی در
 سه نه قصد و چلشش جبری نصف شب یلغار نموده قریب بصبح بالشکر و فیلان بحرب اقدام نمود و
 افواج پادشاهی را فرصت ترتیب قیام نشده از کمال بی نظامی منهرم شدند و همایون شه کمال
 پریشانی متوجه گشته شیرخان بفتح و فیروزی اختصاص یافت قطعه چون بقوت حریف خصم نه
 حیل و مکر را زدست بده که بحلیت کمان قوت را میتوانی که کبسلانی زده و شیرخان از انجا بدنگاه
 رفت و جهاگیر قلی بیگ که از طرف همایون شه مقرر سمت بود بدفعات با جمعی بجز شیرخان چنانچه
 بالاخره خود را علف تیغ شیرخان ساحت و در سال دیگر که کامران میرزای بن بابر شه با همایون شه
 برادر خوه نفاق در زیده و اکثر امرای خجائیة بواسطه پرورش ترکمان روافض از خدمت پادشه جدا
 شدند شیرخان فرصت یافته با غلبه و شوکت تمام متوجه گشته و همایون شه با وجوه اسکان با قصد هزار
 سوار از آب کنک گذشته بمقابل اش شافت و در روز عاشورالشکر مغول کوچ کرده اراده فرو
 آمدن منزل را داشتند که شیر شاه با معبودی که از پنجاه هزار بیش بود صف آراسته بجنگ پیش آمد
 و لشکر مغول اهراسی در دل افتاده بی جنگ منهرم شدند و همایون شه در آب اسب انداخته حمیت
 تمام برآمده متوجه لاهور شد و شیر شاه تعاقب را از دست نداده بلاهور رفت همایون شه
 بسد رفت و شیر شاه بخوشاب رفته اسمعیل خان و غارنجان و فتح خان بلوچ را که بهارست او رسیده
 بودند همراه پنا کرد و همایون شه از راه بلوچیه بایران زد شاه صفی رفت لهذا شیرخان بخاطر جمعی
 تمام مراجعت نموده کوستان سنده و حوالی جبل الناب را ملاحظه کرده در جایی که قلعه مناسب بود
 حضنی بنام خود برپاس مسمی کرد و خود را شیر شاه خطاب داده سکه و خطبه را بنام خود کرد و خواص
 غلام خود را که بخدمت شایسته او زمام سلطنت بدست آورده بود امیرالامرا گردانیده عشر
 ممالک محروسه باقطاعش مقرر داشت و او را با جمعی در بهمان جا گذاشته خود بطرف هند رفت
 چون با گره رسید شنید که خضر خان شیروانی که از جانب او حاکم بگاله بود دختر شاه محمود بگالیر
 بعقد خود را آورده بطور پادشاهان سلوک میکند با خود گفت علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد پس

ذکر سلطنت شیر شاه

بجانب بنگاله نصبت فرمود و خضر خان شیروانی با استقبال آمد مجوس گشت و ولایت بنگاله را در میان چند کس منقسم نموده ملوک الطوائف ساخت و قاضی فضل را که بقاضی فصیح مشهور و از علمای عصر بود این ولایت گردانید صلاح و فساد ملک را در قبضه اقتدار گذاشت و با گره مراجعت کرد در فتنه بغرم تخریب مالوه حرکت کرده فتح نمود و با گره آمد و بهیت خان جهت تخریب لمان ارسال داشت و او رفته با فتح خان بلوچ جنگ کرده غالب شده خطاب عظیم بهایون یافت و شیر شاه یکسال در آگره با نظام سپاه و لشکر کوشیده بعد بحجه غزای کفار با جمیر رفت و مالدیو را به انجا که پنجاه هزار سوار به راجپوت در تحت رایت داشت بمقابله شافیه مدت یکماه در برابر شیر شاه نشست و شیر شاه از آمدن خود نامشده چون مالدیو بجهت آن ولایت را از تصرف راجایان آن نواحی بر آورده بود لاجرم راجایان در نزد شیر شاه شافیه و بمصلحت شیر شاه کاغذها از زبان امرای مالدیو بخط و زبان هندو شیر شاه نگاشتند که ما بنا بر ضرورت در تحت اطاعت مالدیو میگردیم احمد الله که مثل تو پادشاهی متوجه منسوب شد تا انتقام چندین ساله ما را از او بکشد چون لشکر شما نزدیک برسد بموکبهای ملحق میگردیم و از طرف شیر شاه نیز نوشته شد که شما خواطر جمع داشته در اظهار لوازم دولتخواهی کوتاهی نکنید که انشاء الله تعالی بعد از مغلوبیت مالدیو شمار امغزو و کرم داشته جمیع اقطاع مورد شمار خواهیم داد و آن کتابات را بطوائف الجبل بدست مالدیو انداختند مالدیو از مطالعه آن هراسان شده دغدغه سابق او بیشتر شده در قصد جنگ توقف نمود کوهنها که از امرای او بکثرت سپاه و شجاعت امتیاز داشت در جنگ کردن مبالغه نمینمود چون یکی از کاغذها بنام او بود و یقین داشت که بحجه مصلحت خود ترغیب قتال نماید تو همیش افروخته عازم مراجعت شده بولایت خود برگشت و کوهنها از آن خدعه مطلع شده سخن را عاودانسته با دوازده هزار سوار از مالدیو برگشته بغرم تخریب شیر شاه روانه شدند و جاده غلط کرده صبح باردوی اورسیدند و از کمال حمیت با افغانان که شتاباً هزار سوار بودند بزر در نهایت مردانگی کردند و اکثر افواج افغانه را برهمزده کاری کردند که کارزار رستم و اسفندیار بازیچه شده زد یکت بود که شیر خان نیز فرار نماید که ناگاه یکی از امرای شجاع عده

ذکر سلطنت شیرشاه

۴۱

موسوم بجلال خان جلوانی بالشرک تازه رسیده بر راجپوتان حمله آورد و جمعیت ایشان را کشت و کشت
 با بعضی از اکابر خوار پروانه و بر شعله تیغ آبدار زده بحدی کوشیدند که شربت هلاکت نوشیدند
 فرد کسی را چه دیدی گرفت چه مور بکشتی فرستادی آن دم بکوب بر جا که شمشیر او کار کرد یکی را دو کرد
 دورا چار کرد چو بر فرق فل آمدی خجرتش فرو ریختی زیر پایش سرش چنان کرم کرد آتش کارزار
 که از غل اسبان برآمد شرار چو شیری که آتش ز دم برزند دم، دیان را بهم بزنند ولیکن چو
 راخوان بود یاوری بکیم بشد کشته در داوری به لشکرتان کردن این کارزار به تنها چه برخیزد از
 کیسوار و شیرشاه پس ازین فتح که نه در خور بازوی وی بود لشکر آلی بجای آورد و بجهت تسخیر قلعه کالج
 که محکم ترین قلاع هندوستان است منصبت فرموده راجه کالج اطاعت نکرده در مقام مخالفت شد
 و شیرشاه قلعه را محاصره نموده مرکز او در میان گرفته بساحت لغت و سرکوب شغال و زید و از
 اطراف جنگ انداخته خود در طرفی اسناد و مردمان را بجهت های بار و طود در دادن و بقلعه انداختن
 امر نمود اتفاقاً یک حقه بر دیوار قلعه خورده بر کشته در میان دیگر افتاده همه در گرفت و شیرشاه
 با شیخ خلیل مرشد خود و ملا نظام و دریا خان جمعی دیگر بآن راه حمله سوختند و شیرشاه با وجود آن
 از کمال غیرت خور و در مور چال با پای قلعه رسانیده هر لحظه که شعور بهم میرسانید فریاد کرده لشکر
 خود را بجهت ترغیب مینمود و مقرران خور را تا کید و ایتام تمام بحرب میفرستاد و در حالت نزاع
 نظر خیر فتح میبود تا اینکه در آخر آرزو که دو روز و نیم بربع الاول ۱۵۲۲ هجری منصد و پنجاه و دو بود
 بزنج قلعه را شنید و بحدی خور شدند که در مادام الحیوة یا نرسیده شادمان نشده بود گفت الحمد لله
 از دنیا مغلوب رفتم فی المثل که یکدیگر میباشی بعالم مرد باش این بگفت و دویعت حیات
 پرد بخت بختید و در خنده چون شمع مرد بانگس که جان داد جان را سپرد و شاعری تیغ
 نش را چنین گفته است قطعه شیرشاهی که از محاببت او شیر و بز آب بهم بخورد چون بخت
 جهان بدار بقا کشت تیغ او را نش مرد و او پادشاهی بود که بشجاعت و تدبیر امتیاز داشت
 تا رسیده بسیار گذاشت چنانچه از بنگاله تا نهر سند که هزار و پانصد گرفته راه است در هر

ذکر سلطنت شیر شاه

کرده برای و مسجدی ارخست پنجه ترتیب داده چاه در آن خمر نموده است و نمودنی و سواد امر مقرر نموده و غلیظه تعیین کرده است و در هر باب و واسب بجهت و آنچه کی مقرر نموده بود که هر روز جبرئیل و احوال ملائک بکماله باد میرسد و در این راه از هر دو جانب خیابان درختان بارور نشانیده بود تا مسافرن در سایه اش تردد کرده عسرت نکشد در عهدش امنیت بر تبه بود که تاجرین و متردین شهرها در هر جا میرسیدند از اجناس خواندیشه نگرفته بفرارخت می نمودند و بیت زمین عدلش ای زبان در دبر او چو مار که شده از کاف کاروان گفتن و اکثر اوقات خور و صرف کار خلائی کرده سر انجام سپاه و تیمار را بواجبی کردی و در طریق عدل داد استقامت نمودی و بیت همه داد کرد دادید از آنکه گیتی همه با دید و وقتی که ریش سفید خور در آئینه دیدی تا سفا خورده گفتی حیف که دولت شاهی بوقت شام من روی آورد بیت دولت اگر دولت جمشید نیست موی سفید آیت نو میدی است و طبع شعر نیز داشت اکثر اوقات شعر بلخ فارسی و هندی گفتی این مصرع را که ایشان فصیح ترین میدانند نقش کنین نموده بود بهمان شیر شهنشاه بن سوره قایم :

ذکر سلطنت سلیم شاه بن شیر شاه افغان

همه وقتی که شیر شاه فوت شد عادل خان پسر بزرگ او که ولیعهد بود و با ایالت رنپور قیام داشت امر چون دیدند که او دور است و نیز وجود او را کم ضرور کس بطلب جلال خان پسر خورش که در قصبه پون من توابع پنه بود فرستادند و او پنج روز خور و بار دور ساینده سعی عیسی خان حاجب و عزیزه سه روز بعد از فوت پدر در پای قلعه کالنجر بر تخت حسروی جلوس نمود و خور و اسلام شاه خوانده برورد و چون در افواه عوام سلیم شاه مشهور شد و جهت برادر بزرگ خود عادل خان نوشت که چون شما دور بودید بر آئینه بجهت تسکین فتنه محافظت شکر نمودم و مرا بجز اطاعت شما چنانی دیگر نیست و هم از اینجا موجه اگر شد چون بواجی قصبه کور رسید خواص خان امیرالامرا از جا که خود آمده ملازمت نمود و بتاز جشن جلوس ترتیب داده با اتفاق تمام امر ا جلوس ثانی کرد و بقتضای وقت مکتوبی دیگر بجهت برادر

ذکر سلطنت سلیم شاه

۴۳

نکاشته اظهار ملاقات نمود و عاد لجان نوشت که اگر عیسی خان و خواص خان آمده مرا تسلی دهند میآیم و لا
 فلا و سلیم شاه ایشان را نزد برادر فرستاده بعد و قول تسلی داده آوردند چون بعضی فحشور رسیدند
 سلیم شاه در شکار بود به تعجیل در محلی که جبه ملاقات ترتیب داده بودند خورار ساینده ظاهرآ برادر
 از در ملائیت در آمده آنها را محبت نمود و گفت تا حال من افغانان سرکش و بی سر را محافطت کردم
 آئیده ایشانرا بنویسپارم و لحظه نشسته متوجه آکره شدند و در اسب خادست عاد لجان را گرفته بر تخت
 نشاند و اظهار چالپوسی نمود عاد لجان چون عیاش و فراغجوی بود و نیز مکر سلیم شاه را میدانست قبول
 نموده برخاست و او را نشاند اول خود سلام و مبارکباد شاهی کرد انگاه از امر اهری کی مبارکباد
 و تنیت گفته و از مزار بتقدیم رسانیدند و همدران محفل خواص خان عیسی خان عرض نمودند که چون ما
 ضامنیم با عاد لجان مینائی کرده ایم که در اول مجلس در اخصت داده بیاوند و توابع بجا گیرش مقرر
 کرد و سلیم شاه قبول نموده او را اخصت بیاوند داد و عیسی خان و خواص خان را همراه کرد و بعد از سه
 ماه سلیم شاه نقض عهد نموده غازی محلی نام را که از محرمان و مقریان بود بار و لانه طلا فرستاد
 که عاد لجان را در پا انداخته او را مفید آبیارد و عاد لجان این خبر را شنیده نزد خواص خان که در
 میوات بود رفت و او را از نقض عهد سلیم شاه اعلام کرده بنالید و خواص خان ا دل بر تفرش
 سوخته بهم برآید و غازی محلی را طلبیده همان جولا به را برپایش نهاده لوای مخالفت افراشت
 و جبه امرای که با سلیم شاه بودند خطها نوشته با خود متفق ساخت و با اتفاق عاد لجان به شکر
 کران متوجه آکره شد و قطب خان و عیسی خان که در قول عهد داخل بودند از سلیم شاه رنجیدند
 و بعد لجان نوشتند که لازم که پاره از شب بوده باشد که خور با آکره رسانند که مردم بی مانع از سلیم
 شاه جدا شده نزد او آیند اتفاقاً عاد لجان و خواص خان چون بغشور که دوازده گروهی آکره است
 رسیدند بملاقات شیخ سلیم که از مشایخ وقت بود رسیدند چون شب برآید و خواص خان را
 بجهت نمازی که در آن شب مقرر بود توقف و اجمال حاصل شده چاشنگاه بنواحی آکره رسیدند و
 لیم شاه از طرز آمدن آگاه شده مضطرب و از به طعنان و عیسی خان گفت که هرگاه آکران من در باره

ذکر سلطنت سلیم شاه

عادلخان بعد مدتی واقع شده بود خواص خان و عیسی خان چرامن اعلام کردند تا من از اندیشه باطل باز
آیم بیت چو آر و کسی اجوانی بجوش کند پیر دارد که باشد جنوش قطخان اظهار اضطراب را از سلیم شاه
دیده گفت باکی نیست چه بنور کار باز دست زفته است لشکریان این فتنه را من معتمد پس سلیم شاه
قطب خان و دیگر اماران بهانه آنکه رفته با عادلخان حرف صلح در میان آرند حضرت کرد و منظورش این
بود که اجتماعت را از خود دور کرده بجانب قلعه چهار جهت بدست آوردن خرنه فرار نماید و
و دیگر باره سامان لشکر دیده بجنک آید لیکن عیسی خان او را ازین امر منعی کرده گفت اگر تو را بر مردم
و دیگر اعتماد نیست ده هزار کس افغان قرملی و غیره که از ایام شهراد کی نوکر خاصه تواند و محل اعتماد نباشد
این گفت عجب است که نگه برد دولت خدا داد نمی نمائی و مرا هر چند مخالفت داشته باشند ایشان را نزد
غنیم فرستادن از خرم دور است پس لازم آنست که مخوبر تمام عسکر بقت نموده بیدان حرب در آن
و پای ثابت محکم داری که به یکس حضور تو بجانب خصم نخواهد رفت بیت عروس ملک کسی در کما
گیرد چست که بوسه بلبش شیر آید از نزد لاجرم سلیم شاه ازین سخنان قوی دل شده قرار بر بیست
داد و قطخان و دیگران را با زطلبیده گفت که من بدست خویشان شمار بغینم سپارم مباد بدی
حق شما کالند و پس از آن آماده حرب شده از شهر برآمده در میدان استیاد و مردمان که با عادلخان
زبان داشتند سلیم شاه را در معرکه دیده لا علاج داخل ساوول شدند و در ظاهر لیده اگر جنگ
واقع شد نظم دولشکر چو مور و طح تا خفتند به تیر و پیکر پاختند غمان گیر کابی بر کینند دود
به تیغ اندر آویختند زینت بردی فشرودند پای رفتند چون کوه آهن زجای بالا خزه نمایند
آسمانی سلیم شاه را نواخته نکت تفرقه در جمعیت عادلخان و خواص خان انداخت چنانچه
جمعیتش را کنیه خواص خان و عیسی خان بمویدت رفتند و عادلخان تنها به پتنه رفته مدت العزاز
احوالش کسی خبر نیافت و سلیم شاه عقب خواص خان و عیسی خان لشکر بغین نمود و ایشان تاب نیاورد
بسمت کوه کما یون رفتند و در ثانی سلیم شاه قطب خان و جمعی دیگر را بر سر ایشان بغین کرد و او
رفته دامن کوه را دائم تا ختی در نیوقت سلیم شاه خوب طرف چهار غنیمت نمود و در ثانی راه

سلطنت سلیم شاه

۴۵

جلال خان و برادرش ابکنه اتفاق عادلان گرفته مقول نمود و بختار رسیده خزانہ را بر آورده بکوالیار
ارسال نمود خود باکره مراجعت کرد چون قطب خان نیز داخل متفقین عادلان در سابق بود از کشتن جلا
متنبه شده فرار بلاهور در زدهیت خان طقب با عظم هایون رفت و سلیم شاه از عظم هایون قطخان
خواست و عظم هایون او را فرستاده بحکم سلیم شاه مجبوس شد و شجاع عثمان حاکم مالوه و عظم هایون نیز
طلب نمود پس شجاع عثمان ملازمت نموده عظم هایون عذر آورد و سلیم شاه شجاع عثمان را باز حکومت
مالوه داده رخصت کرد و خود بجهت آوردن خزانہ رهناس حرکت کرد و سعید خان برادر عظم هایون
که پیوسته در حضور میبود از راه فرار بفرمانده بلاهور شتافت و سلیم شاه هم از راه برگشته عثمان غنی
بصوب اگره تافت و با حصارشکر فرمان داده متوجه دلی نوشه و حکم کرد که در گردشهر که تعمیر کرده بمان
شاه بود حصار بی از کج و سنگ بسازند چون خبر توجه سلیم شاه بشجاع عثمان رسید جمعی از اخصان بحجت
اطلا را خلاص الیغار کرده نزد سلیم شاه آمد و استالمت و افریفت و بعد از چندی با لشکر یزور غنیت
لاهور نمود و عظم هایون اتفاق خواص خان و غیره لشکر خجاب که اضعاف عسکر سلیم شاه بودند استقبال
شأنه در نواحی نصبه ابنا له تلافی فریقین دست داد و کونین سلیم شاه در آنوقت با تنی چند از خاصان
بمشاهده لشکر خجافان برشته برآمد و با شجاع ایستاده گفت در ناموس من منکبج که لشکر باغی اریده
صبر کنم بلبت ناموس من می بکنج چنان که بی جنت برگردم از دشمنان پس بفرمود که لشکرش صفها
راسته غنیت جنگ نمایند چون دو شینه عظم هایون و خواص خان در باب نصب حاکم قبا بین
خود مشورت کرده بودند که حاکم که باشد ببت گرا بنده بیثم و کردن بیثم گراج و دیهم و فسر
دیهم و خواص خان عادلان را پسندیده دیگران سنگ تفرقه بر شیشه آرزوش میزدند ازین جهت
که دورتی در میان ایشان پدید آمده در صحنی که صفوف آراسته شد و مبارزان بر حرب مبارک
نمودند خواص خان بجنگ هنرمیت نموده بدر رفت و عظم هایون با نیازیان خود بقرا طافت
در محارب و متعالمه کوشیدند اما چون حرام منکی را نتیجه بجز دلت و سبکی نیست با وجود قوت و کمیت
ایشان نیز شکست فاحش خورده راه گریز نمودند و فتح غنی نصیب سلیم شاه شده جمعی از مقتول و خیر

ذکر سلطنت سلیم شاہ

۶۶

مغلول نمودند بقت کسی را که دولت کند یاوری که آرد که با او کند داوری درین وقت سعید خان برآمد عظیم هایون باد کس از بهر امان مسلح بهبانه مبارکباد میخواست که حضور سلیم شاه ساینده کارش بسیار وزیرا که کسی اورانی شناخت ناکاه فیلبانی اورا شناخته نیزه بر او حواله کرد و او معامله تصور کرده از میان حلقه فیلان برآمده بدر رفت و نیازیان بعد از بزم بسمت دهنکوت رفتند و سلیم شاه تا قلعه رهناس تعاقب کرده خواجه اویس شیروانی را با لشکری قوی بر سر ایشان تعین نموده خوابگاه معادوت فرمود و از آنجا بکوالیا رخصت نمود و خواجه اویس در نواحی دهنکوت جنگ کرده منہزم شد و عظیم هایون تا نوشهره که در شرقی پیشاور بر ساحل نرمانکان واقع است تعاقب نموده سلیم شاه این خبر را شنیده لشکر کران بر سر نیازیان در ثانی تعین کرد و درین دفعه بار عظیم هایون با نیازیان بجنگ ایستاد اما چون طالع یآوری نکرد شکست خورده بکمران که متصل کشمیر است پناہ برد و سلیم شاه خوجبت تسکین آنفقه بطرف نیازیان حرکت کرده بر پنجاب رفت و دست دو سالان لکمران حرب نمود درین وقت شخصی در تنگی راه در جمنی که سلیم شاه بجبل مہنکوت صعود میکرد با شمشیر رهنه قصد سلیم شاه کرده و او متفرغ شده چنانش بکمر زد که دیگر دم نزد بقت چنان تبارک اورا اندیغ زہرہ شکاف که کرد برق پرندش ز سنگ خارہ کذر چون لکمران مغلوب شد عظیم هایون و سعید خان برادرش کشمیر رفتند و حاکم کشمیر از ہم سلیم شاه سر راہ برایشان گرفته جنگ نمود و عظیم هایون و سعید خان را بقتل رسانیدہ سر ہای ایشان خدمت پادشاہ فرستاد چون سلیم شاہ از آن ہم فراغ یافت مراجعت نموده باکرہ شناخت درین وقت جہر رسید کہ هایون شاہ از عراق حرجت نموده بکمار آب نیلاب رسید و در آن ساعت سلیم شاہ زلو بر کلو نمادہ خون میکرفت بجز دستماع فی الفور سوار شدہ بحرب دشمن روان شد و غیرت جہلی اورا بسامان اسباب نگذاشتہ روز اول سہ کرہ مسافت قطع کردہ منزل نحو چون در آنوقت کاوان توپ کشی بہ پرکناہت رفتہ بودند و او در رفتن تعجل داشت بفرمود کہ پیادگان توپ بکشند و بدین سرعت متوجہ لاہور شد چون هایون شاہ واپس رفتہ بود لاہرم او نیز معادوت نموده بکوالیار رفت و ہر کس از اہرای حضور کہ نفوت و

ذکر سلطنت محمد شاه عدلی

شوکت امتیاز داشت مجوس میبخت و میکشت چنانچه یکی از آن خواصخان بود که اهل بند او را از او لیا دانسته خواصخان وی میگفتند ازین جهت قتل و مبارکت نیامده بعد از اندک فرصتی و نبلی در مقعد سلیم برآمده از شده وجع خون گرفت و هوادران بصرف نموده بعد از آنکه از سلطنتش سال شمسی گذشته بود در گذشت ببت چند غبارستم انکخین خون دل یکنهان ریختن —

ذکر سلطنت محمد شاه المشهور بعدلی

چون سلیم شاه فوت شد پسرش فیروز خان با اتفاق امرادر کوالیار بر تخت نشست و هنوز سه روز نگذشته بود که مبارز خان ولد نظام خان که برادرزاده شیر شاه و برادرزن سلیم شاه بود خواهرزاده خود را مقتول نموده برگاه ایالت نشست گویند سلیم شاه قبل از مرض موت با منکوحه خود میگفت که اگر پسر خود را دوست داری اجازت ده تا برادرست را از میان بردارم که لابد آخار راه پسر تست منکوحه اش میگفت که برادرم را از خود رعیاشی سرور برکت شایبی نیست بر خند سلیم شاه مبالغه نمود فایده بخشود تا عاقبت چنان شد که گفته بود و خود را بخدمت شاه عادل لقب ساخت و بواسطه عدم قابلیت مقام عمده سلطنت را با راز دل او باش حواله کرده هموی نام بندور که بقال بود شهنه بازار کرده صاحب اختیار ملک و مال گردانید ببت نخروشدا نکس که خس پرور است نسی دیگر و خسروی دیگر است چو کار بزرگان بجزدان سپرد بهین تا سر انجام چون کشت خورد خود بشرب دمام و صحبت زمان مغنیه دل آرام برداخته کفنی شعر قوموندی شاد بین دامک فی کانهما قد دادت الادواح و تغنوا فالوقت طاب بقربک راق لشراب و راقه الادواح نظم بده جام می ایسر و سنی زود که زهوار ما جهان خواهد تی بود جان پرورم ده در صبحی فان الراح ریجالی و روحی چون بذل از بخشی سلطان محمد شاه تعلقشاً بنده تعلید او نموده در اول جلوس در خزینه کبشاد و سپاه و رعیت را انعامات کراف داد بوله طلار اچکان تیر ساخته در آشنای سواری در کمان نماده بهر طرف می انداخت هر کس آری

میلرفت از خزانه دور و پیه خوشش داده میسایندند لکن از آن شیر شاه و سلیم شاه را در اندک فرصتی بر باد داد چون تسلط هموی بقال از حد در گذشت امرای فاغنه از او ضایع ناملا میسر نجبه و جسد کی مرزا اطاعتش چسبیدند و از هر طرف فتنه خوابیده بیدار شده عدلی را آوردند و نظر با و قمری نماده رونق و نظام از دستش رخت بر بست و عدلی در پی تدبیر کار شده ابراهیم خان را که شوهر خواهرش بود در آوده گرفتن نمود و زنش او را از اسخا دشت واقف کرده او در شب کر خجته نزد پدر خود غاز میخان که حاکم هندون بود رفت و عدلی عیسی خان نیازی را بتعاقب تعین کرد و مذکور در قریب کاپلی ایشان رسیده جنگ کردند و عیسی خان منهرم شده دست از تعاقب داشت ابراهیم لشکر فراهم آورده نخست دارالملکت دہلی را متصرف شد و خطبه بنام خود خوانده با کره شافت و اگر نو احمی انحدور اقا بوض کشته استقلال تمام بهم رسانید عدلی ناچار از چتر کوچ کرده متوجه دفع ابراهیم خان شد چون بکنار نهر کهنک رسید ابراهیم خان کس نزد او فرستاده پیغام کرد که اگر حسین خان و بهادر خان و عظیم هایون و جمعی دیگر از امرای کبار آیده لوازم عهد و میثاق در میان آرند البته بلا تعاضل ملازمت خواهم نمود عدلی از بیعتی و کم عزمی ایشان را ارسال داشت و ابراهیم خان جمله بجن سلوک با خجته متفق ساخته برخالف عدلی اصرار نمود و عدلی را در انصورت پازار کلب و از تن شکیب رفته راه چتر پیش گرفت و ابراهیم خان خود را ابراهیم شاه خطاب داده بر ایکه ریاست نشست در آنوقت احمد خان سور حاکم پنجاب که پسر عم شیر شاه میشد و یکت خواهر در جباله او بود چون خبر زبونی عدلی و استیلا ی ابراهیم شاه شنید او را نیز موس شاهی پدید آمده هیت خان و تاتار خان را که از امرای سلیم شاه بودند با خود متفق کرده خود را به سکندر شاه مخاطب ساخت و باده هزار سوار از لاهور متوجه آگره شد و قریب بشهر منزل کره از اینطرف ابراهیم شاه با هفتاد هزار سوار در کمال عظمت باستقبال شافت چون سکندر شاه عظمت و قوت او را دید کرد از آمدن نامشده از در صلح در آیده التماس نمود که پنجاب را با او واکذارند ابراهیم شاه بوفور خدم و حشم مغرور شده بلا مروت و مملکت سکندر شاه التماسی نکرد و از گفتار که بر مولا نا

شیخ سعدی شیرازی بہرہ ور شدہ مہادات حرب نمود نظم حذر کن ز پکار کمتر کسی کہ از نظرہ
 سلاب دیدم بسی مزن تا توانی برابر دکرہ کہ دشمن اگر چہ زبون دوست بہ سکندر شاہ چون
 خورامرد میدان منید بکلم الحرب خدعہ از راہ جیلہ درآمدہ علم خوراما امر کردہ در برابر خصم ہذا
 و نحو با جمعی از جوانان کار دیدہ در کمین بسادہ پادشاہ ابراہیم در حملہ اول شکر نجاب شکست
 دادہ چون سپاہش تاراج اشتغال ورزیدند سکندر شاہ فرصت دیدہ از کمین گاہ برآمد و چون
 شاہینی کہ خورامرد شنی کوثر زند بر قلب شاہ ابراہیم تاخت واکرا ایشان را بہ نیروی دست
 مردی از پامی انداخت بہت بروز ہزد آن بل رچند بہ شمشیر و خنجر بکزد و بکشد برید و درید و
 شکست و بہت بل از اسرو دینہ و پاودست پادشاہ ابراہیم فرار بہ سہل رفت و سکندر شاہ
 کاہیاب شدہ دہلی و اگرہ را متصرف شد و بر تخت اگرہ جلوس نمودہ اکبر و امرا می افاعہ را ہر یک
 بہ تشریفات نواختہ گفت مرا بر شما تعوی نیست زیرا کہ کی از شما ہم ہر گاہ بطوع و رغبت ریاست
 مرا خواہانید پس کمہمت بر بندید تا از برکت اتفاق شما حکومت را رونقی پیدا آید زیرا کہ
 مثل ہمایون شدہ دشمنی سخت در قفاست و اگر مرا شایستہ این ربتہ مینداینہ از میان خود ہر کہ
 لایق ایالت است اورا بر سر ری خلافت نشانید تا من نیز چون شما اطاعت نمایم ایشان چو آ
 دادند کہ ما را کہ پسر عم شیر شاہ مرحومی بپادشاہی قبول داریم و حتی المقدور بہ خواہانت از پا
 در آیم بعد از تحلیف ایمان و تائیکہ عمد و پیمان اسکندر شاہ بغراغ و اطمینان بحکومت پردا
 چون در ان زودی ہمایون شدہ از ایران ہرافقت دولت صفویہ آمدہ داخل پنجاب شد و
 تا تارخان از محال ہتاس کہ نختہ بدہلی آمد و مغلان تعاقب را از دست ندادہ تا سر ہند متصرف
 شد نہ چنانچہ در تاریخ فرستہ نوشتہ است پس سکندر شاہ در صد دفع ہمایون شدہ چنان
 ہزار سوار را بسر کرد کہ تا تارخان مذکور و ہیت خان بہدافعہ ایشان نامزد کرد و ایشان قوت
 غروب آفتاب بکنار آب بجورہ منزل کردند از آن طرف بیرخان ترکمان کہ از امرای کبار
 شاہ ہمایون و باشہزادہ جلال الدین اکبر بغراولی نامور بود رسید با ایشان جنگ در چوہست بعد از

انکه بواسطه تیرگی هر کسی بجای خود مراجعت کردند و افغانه بواسطه سردی هوا آتش بسیار افروختند ؛
 بیرخان ترکمن را از علایشان دل کرم شده هزار نفر را در خفیه باخوید داشته را بنظر آب
 بمقابل اردوی ایشان رفته به نیروی شعاع آتش برایشان کلوله باران کردند چنانچه اکثر افغانه سر
 بباد فدا داده برخاک هلاک افتادند و بقیه از قیابی به بهانه سواری جنگ آهنگ دلی نمودند
 تا مادر خان و همیت خان اگر چه ساعتی در ناکت کردند لیکن چون عرصه را تنگ دیدند و اسب مراد را
 لنگ از قیامت هراسیده رخ برافتنند و در دلی سجدت پادشاه شافتند لهذا اسکندر شاه
 دفع آفتنه ترک را موقوف به نصرت دانسته با هشتاد هزار سوار روانه پنجاب شد و بیرخان
 ترکمان در قلعه نوشهره مخفی گشت همایون شاه نیز با لشکر از لاهور ابلاغ کرده بقلعه نوشهره رفت
 و سکندر شاه ظاهراً نوشهره را منزلگاه ساخت روزی چند با هم زد و خرد اندکی نموده کسی اقدام
 نبرد نکرد تا آخر در سلج رجب ۹۶۰ هجری بمصطفی و دو بھجری افغانه صف آرا گشته بجنگ
 شافتند اما به حکم و ما النصر لامن عند الله فرمیت یافتند و سکندر شاه تاج و تخت را بدرود
 کرده بحال سوا لنگ شافت و در اینجا نیز از تعاقب بیرخان بتیاب شده و به بنگاله رفته
 در اینجا وفات یافت در حینی که سکندر شاه بقصد دفع مغل روانه پنجاب شد ابراهیم شاه افغان
 سرانجام سپاه کرده از سنبل کاپلی آمد و عدلی نیز هموی بقال اقبال نیک با تو بچانه و اقبال به طلع او
 ارسال کرد هموی مذکور سخت دفع ابراهیم شاه را بهم دانسته درخواهی کاپلی با او جنگ کرده
 غالب آمد و ابراهیم در نزد پدر خود غازی خان به تپانه رفت و هموی بقال تعاقب را از دست
 نداده محصورش کرد در آنوقت چون محمد خان سوادکاه لشکر کشیده متوجه شخیر چار بود لاجرم هموی مذکور
 حسب الامر عدلی ترک محاصره کرده متوجه چار شد و ابراهیم تعاقب او کرده از بهت عدلی باز گشت
 حوزده پدید پیوست و بعد از چند می ابراهیم شاه به تپانه رفته باراجه ابجا جنگ کرده سیر شد و
 مذکور او را بر تخت نشانیده و خوشگل ملازمان سلوک کردی تا اینکه افغانه بیانه را با باز بهادر که حاکم
 مالوه بود در انجمن اتفاق افتاده ابراهیم شاه را از زور راجه راجه مذکور خواسته پادشاه کردند پادشا

۹۷۵ ابراهیم چون زور دست یاز بهادر داشت بولایت اودیسه رفت تا در سنه نصد و هفتاد و پنج
 سلیمان کرانی افغان بر ممالک اودیسه که اقصی ممالک بنگاله است دست یافت و پادشاه ابراهیم
 را بعد و پیمان اطمینان داده بجز در سیدن گرفته بقتلش رسانید و بقرار که مذکور شد چون هموی بقال
 بچهار رفته بعد لی پو سیت عدلی بر اقتشای پیر محمد خان سور حرکت کرد در کاپلی جنگ سخت کرده
 محمد خان کشته کشته عدلی مظفر و منصور بچهار مراجعت کرد چون آمدن بایون شاه و شکست سکند
 شاه شنید پس در صدد استرداد دارالملکت دہلی شد و هموی بقال که وزیرش بود با پنجاه هزار
 سوار و پانصد فیل روانه دہلی کرد و خوفنا بر مخالفت نمودن امرای افغانه از قلعه چهار رفته همو
 چون بواجی آکره رسید در آنوقت شنید که بایون شاه وفات یافته بدارالملکت آخرت شافیه است
 خورسند شده در حرکت سرعت کرد و امرای مغل که در آن بلد بودند بی جنگ بدہلی رفتند و هموی
 مذکور آکره را بکسان خود سپرده متوجه تحیر دہلی شد و ردی بیک مغول حاکم اینجا مقابله او کرده بچنگ پیش آمد
 و شکست خورده نزد آکره شاه بن بایون شاه در لاهور رفت و هموی بقال از جلال اقبال دہلی را
 نیز مستصرف شده عازم متحیر پنجاب شد لاجرم پیر محمد خان زکمان که وزیر آکره شاه بود پیش دستمیز خوانان
 مغول با جمعی بدہلی فرستاد و خوفنا از عقب پادشاه را برداشته روانه شد و هموی بقال با کمال حشمت
 ایشان را استقبال کرد و در نواحی بانی پات تلاقی فریقین رخ نمود و مردانکی وافر کرده صفوف مغول
 متما بر ہم زد لیکن چون اراده حق تعالی بجزابی دولت افغانه رفته بود چنانچه شیخ احمد لودی چند
 سال پیش از آن اخبار داده بود که گفته خواهد شد در حین که افغانه مشغول تاراج شدند بحسب اتفاق
 جمعی از مغول دو چار هموی بقال شده و در وقتی که او تنها بود او را شناخته فیلس اور میان گرفتند
 و او را زنده و سبک ساخته بخدمت شہزاده جلال الدین بردند و بحکم شہزاده بقتل رسید چون این خبر
 بعد لی رسید بزبون و ضعیف شده کارش از رونق و نظام افتاد و درینوقت متحیر خان پیر محمد خان
 سورا افغان حاکم بنگاله فرصت را غنیمت انگاشته بقصد خواہش خون پدر بر عدلی لشکر کشید و خوفنا
 بہادر شاه نامید عدلی نیز بمقابلش حرکت المذبحی کرده در جنگ کشته گردید و دولت بہادر شاه

در بیان طایفه ابدالی

برابر تصادم و تراکم دولت جمعائیه با انجام رسیده و دولت افغانه سوخته منقرض شد و افغانه مدنی در تحت ریاست اکبر محال الدین بچال اضحلال مسر سپردند اما در حکومت و زوال الدین محمد جهانگیر و پسرش شاه جهان محال رتی گردید چنانچه احوال نواب خابجمنان خان لودهی مصنف نسب نامه افغانه مصدق ابن خال است لیکن در ریاست او زکات زیب بسی خرابی بایشان رسیده چنانچه اکثر زکات مولود پدر و مسقط الرأس گفته خفوار بنو احوالی کوبات و پیشاور از وسط هند کشانیدند

در بیان احوال طایفه درانی و اینکه اینان از کدام قبیل افغانند

ظاہر از احوال این طایفه جلیل القدر چندان اطلاعی کامل نیست که اینان نخست در کدام موضع تقرر داشتند و باز کجا آمدند مگر بعد از زمان دولت مادر شاه که میرزا احمد می خان اظهار کرد که ایشان کرده است لیکن در قندهار از عنایت کردگار بعد از سعی بسیار کتبی از زرد سردار محمد عم خان بن محمد رحمان بدست آمد که در او ان دولت صدوزانی تألیف شده بود و مصنف مذکور آنچه از زرد و در بنصه طور آورده بود برای اطلاع طالبین مسطور میکرد و نیز چون با کتب دیگر موافقت دارد لهذا خالص منکار بدین صورت که از قرار که مذکور شد چون از عبید کرشید پنهان بغایت قادر منان سته فرزند که عبارت از سره بنی و بتی و غرغشت باشد پیدا شد پس از چند می از سره بنی که فرزند کلان بود یکت پسر سیمی شرجون و دیگری سیمی شرجون تولد شد چنانچه در کتاب مرآت افغانه که از تألیفات نواب خابجمنان خان لودهی است مذکور است و نیز نواب مذکور گوید که این اسامی از تصرفات لجه افغانه بدین قرار گردیده است و لانه شرجون در اصل شرف الدین و شرجون خیر الدین است بهر صورت از شرجون یکت پسر سیمی بهرین تولد شد و ازترین سته پسر سیمی بهرین و سیمین و اول پیدا شدند و اول اگر چه خورده سال بود پدرش در حین وفات او را قائم مقام کرد و اول بنین سهرترین است چنانچه ضرب المثل ایشان است که فیما بین خود میگویند که ترین می خوهره پلارنی یعنی اگر ترین هستی پس پدرم هستی و اول مذکور بعد از ولت پدرشعل ریاست برداشت

و از اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده تمام طایفه سره‌بنی را از خود ساخت بعد از آنکه از عمرش یکصد و پنجاه سال سپری شد بدار بقا رحلت کرد و از و پسر می‌پزیرد و او نیز بقدر پدر بسر کرد کی طایفه سره‌بنی کند اینده و یکصد و بیست سال عمر کرد و کویند سته پشت اولاد خود را دید و از و پسر یار کار ماند نور و سلیمان و اسحاق و عیسی چنانچه اولاد نور را نور زنی و اولاد سلیمان را اخاد کان و اولاد اسحاق را اسحاق زنی می‌گویند پس از آنکه عیسی مدتی بقرا و قنیت پدر بسر کرد الوس پرداخت لوای غرم بصوب آخرت افراخت و از و سته فرزند ستمی بزیرک و علی داد و با ماند زیرک که فرزند کلانش بود و نیز در زیرکی طاق و در هو شکاری شهره آفاق بود و موجب پدر بالوس داری قیام و زید بعد از آنکه مدت یکصد و چهل سال از قرار گفته مؤلف شجره اشعاع ابدالی بخونی گذرانید مرکب غم از سرای خانی ببارگاه جاودانی جهانید و چهار فرزند زینه از و نیز ستمی به یارک و الگو و سسی و فوفل باقی ماند در فرصتی که مدت یکصد و بیست سال از عمر زیرک منقضی شده بود اجلاس عام نموده ایلات و اولاد خود را حاضر ساخت و بایشان گفت که قبت دولت اگر دولت جمشیدی است موی سفید آیت نو میدی است روز شایم بشام شیب بدل شد اکنون ازین فرزند انم هر که ام را که شالایق بزرگی خود مید ایند بصلاح بگوید بگویند تا بقایم مقامی خود صیت کنم لاجرم تمام روسای طایفه سره‌بنی گفتند که بارک است لاجرم طایفه سره‌بنی گفتند که بارک اند علی المبارک ملکی در یاست مبارک باد و ستا بزرگیش بر سر بنید و کلاه کوشش تبارک زیرا که حسن سلوکش از اخلاق ملوک یاد مید و و برق سیاه خرمن عمر دشمنان را بر باد مید و از شایم مکارم اخلاقش دماغ آمانی عطر سایی است و از نسایم مکارم او ایش را یاض کامرانی فرحت افزای چون زیرک پدرش نیز بدان راضی بود و الحاج الوس اجم در خانی بارک دید خورسند کرده و او را قایم مقام خویش کرد و از قرار فرموده مؤلف شجره افغانی مدت پانزده سال کامل بارک مذکور بالوس داری طایفه افغانه و سرکردگی اقوام سره‌بنی در حیات پدر بمیرد اخت و از حسن سلوک و بشوه مرضیه تاجی الوس اخو شد و با خود متغیر ساخت

در ذکر طایفه ابدالی

در این مدت مدیدی سراجنبه طاعتش زچسپید و کسی شیوه عداوتش نورزید آری با اتفاق جهان میتوان گرفت جمهور جماعه مورخین طوایف و گروه شجاعت پژوه افغانه متفق اند بر این که بارت ارشدترین اولاد بزرگت بود چنانکه در شیوه شجاعت طاق و در جبهه و سخاوت آفاق بود در بنکامی که در میدان گیر و دار با افشردی رسم دلاوری از رسم دستان بردی و آوایی که دست جود و توان عالم کشود می مانم را ماتم و معن اطنافروزی در تمام طوایف سربلکه در کل اقوام افغانه جوانی بدان رشادت و دل آرائی و انسانی بجهان رحم و شفقت فرزائی از کتم عدم بعرصه وجه نیامد بود اگر چه چندی برادر صغرش پوئل بدلسین قلمبیس زیکت پدر خود را از بارت رسجایند و زمام ریاست طایفه سربل را در دست گرفته مرکب مراد در مضمار مرام جهانید لیکن از ورگاه و اهبب العطایا چون بمضمون رقم سلطنت و لقد کتب فی الذبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحین نام نامی و اسم سامی اولاد بارت موشخ گردیده بود فایده نمود با وجوه که بمضمون صدق سخون فرد خباب مولوی علیه الرحمه مدتی برکس باشد کار با شخته را و زداورد بردار با مده متماوی ریاست طوایف افغانه در قبضه اقتدار اولاد پوئل بود و بر اولاد و اخفاد بارت تظلم مینمود کیرم که مارچه به کند بن شکل مار کوزهر بر دشمن و کومره بردوست تا اینکه فرماید اولاد و اخفاد بارت با وج فلک رسید و حق بر کر خویش آرمید آخر از حکم الهی حق بر کر جا گرفت سزگونی ماند بر جافطره کوتا را و برضا بر آفتاب ذخایر خرد مندان خرده بین واضح است که از بسکه ظلم و سیداد ایشان از حد در گذشت و ملک از تظلم ایشان پریشان گشت تا آنکه خداوند ذوالجلال از فضل بهال خویش درین سلسله علیه اریکه سلطنت و جهانبانی را بفرود و مهینت نمود و سایه بهایه ذات بارت نبه کان سکندر شان حضرت ابوالفتح معین الدین امیر ابن الامیر امیر محمد ایوب خان لا زال ظلان افغانه و دأ علی فرق المسلمین ضیا بخش و نورانی گردانید و دولت افغانستان را بوجوه فایض الجود بارتکش زکات کارستان چین و غیرت ارثانک مانی ساخته باقصی الغایه کمال رسانید ز ظلم و جور کار اهل افغان بسکه در هم شد برای انتقام افغان مظلومان مجتسم شد

چنانچه در صدر کتاب جلد دوم تاریخ سلطانی که از حکومت و سلطنت طایفه بارگرنی مافلات و ملت غالی سلطنت درانی را شامل مرقوم است الحی اگر کسی بنظر انصاف و دیده صاف حکومتها سابقا با سلطنت حضرت ظل البجانی بسجده برآیند خواهد دانست که ریاست کدشکان نسبت به این دولت خدا داد قوی بنیاد چون نسبت شبهه است با با قوت ربانی و جرع بیانی در برابر علین حقان بهار ایام دولتش چون ایام بهار خندان است و خرمی روزگار سلطنتش سان دان خرمی بهجت نشان سلسله نظامش مانند سلاسل جبال متین و صفوف سپاه نصرت انباشت چون بنیان مرصوص مستحکم و رزین حدت تیغ تیز خوریزش زبان عدوان شاکلی است و وسعت اطاق مملکت محروسه جا چون این سخنان در محل خویش در ذکر دولت محمد زنی آمده و میآید لاجرم کمیت خوشخرام قلم را گردانید به مطلب که ایند که چون پوپل مذکور بهر تدلیس و تذریر که توانست پدر را از بارگرنی رنجانیده و کوس قایم مقامی بنام خویشان بلند او اگر دانیید بعد از مرگ پدر با م حکومت میپرداخت تا اینکه طایفه کاگر لوای خود سری را فراخت و پوپل با جمعیت خویش بر سرایشان رفته طرح محاربه در انداخت و اکثر ایشان را مقول و مغلول ساخته بر غمال گرفته مراجعت کرد همچنین با طوایف بلوچ شال و کلات محاربات متواتره و مقدمات شکار نه نموده اکثر ایشان را مضحمل و مطیع خویش ساخت و در اغلب مقدمات بر اکثر دشمنان خویش فائق آمده اکثر طوایف را مغلوب ساخت و با بیکری محال قند بار که از طرف صفویه حاکم قند بار بود زرد مودت پیاخت و بعد از آنکه هشتاد و نه سال از عمر پوپل گذشت و شصت و پنج سال از حکومت نوشت روانه دارالبقا و عازم سرای جادو دانی گشت از وسعه پیرانه حبیب و ایوب و با او و بعد از فوت پدر حبیب پسر بزرگش بملکی پرداخت و با دو برادر اضرعش بخلاف ایوب با دوی شرکت المال شده در خانه اش میبود لیکن بعد از فوت ایوب بحکمیت که چون بنیان ایوب بی سر نه امید که خواننده را علیحده نمایند تا سر پرستی باز مانند کان اخ مرحوم بوجه اتم کرده شود حبیب نیز قبول کرده قسمت اش را علیحده ساخت و بعد از آنکه پنجاه و دو سال از عمرش گذشت بساط زندگانی نوشت و چهار پسرش که سمسیمعیل و حسن و بامی و نوسعید بودند از او

یادگار گشت بعد از فوتش همیعل پسرانش جناب کفل ریاست کرد و حسن را نیز آنودای خام بچوش آورد و از این جهت میان ایشان نزاع واقع شد هر چند عم ایشان بود و ایشان را از ان عمل بد عاقبت منع نمودند فایده نمی بخشد بالاخره با ایشان گفت که صلاح در آنست که شما هر دو از ملکی دست دارید و این را با می برادر اصغر خود اگذارید تا نزاع از میان رفع و فتنه دفع گردد و نیز چون با می با من نسبت دامادی دارد و لاجرم تا هنگام رشادت من متکفل مورث خواهم بود برادران صلاح عم را که فلاح غم بود پسندیده و زکات نزاع کرده با می را بکفالی گردیدند و با می درین وقت درس پانزده سالگی بود و الوشا بملکی او ادغان کردند مدتی در کمال مردانگی و خرمی بسر برد و بعد از آنکه عمرش به هفتاد و سه سالگی رسید و وصیت حیات پسر دو از و سه فرزند باقی ماند سسی به نفرت و شش ماه و گنی و بعد از او کسی از پسرانش سلسله جنابان ریاست نکردید چنانچه مشهور است که جماعه از روسای طایفه ابدالی روزی از با می پرسیدند که قاعده آبا و اجداد همین است که پدر در حین حیات پسر را که قابل باشد بقایم مقامی خود امر نماید و شما تا اکنون در این باب چیزی نگفته اید سبب چیست با می گفت که من بارها در عالم رویا دیده ام که یکی از پسرانم لیاقت قایم مقامی ندارد و بعد از من کسی این شغل را تکفل نمی آرد مگر پسر فرزند اصغر من گنی که پیدا شود این رسته را نیز او را و لایق این کار است پس زحمت عبث را چرا کنم و آخر بچنین شد که تمام الوشا از پسرانش گشته مدتی بی سر کرده بسر میبردند تا اینکه مدت هشتاد سال از عمر گنی پسر با می گذشت و از و سه فرزند باقی ماند بهلول و زینک و با تو و چون بواسطه بی سری در میان الوشا ابدالی کمال بد حالی رخ نموده بود و ایشان را ماده آن معلوم بود و ریسی کامل از حد میخواستند چون بهلول پسر شد با می بالغ شد ایشان متفق اللفظ بسر کرده گنی بهلول ضا و اند اصح الملک ثابت الاساس بالهالیل من بنی القباس و پدرش دو از و سه سال دیگر از قرار گفته صاحب شجره افغانی حیات بود بعد از ایشان فوت شد و چون یکصد و پنج سال از عمر بهلول گذشت و دو پسر از و سستی معروف و علیخان از و باقی ماند بهلول مشایر الوشا جمع کرده در جیستی که معروف سی ساله بود و دسار خود را بر سرش گذاشته او را بقایم مقامی خود امر کرد

در بیان طایفه درانی

۵۷

و نحو بعد از چندی راه آخرت برداشت اما معروف چون بواسطه غرور جوانی بلبو و لعب مشغوف بود از کمال خورائی و بیاباکی مجبور و متمنا کی پروا حنت و الوسات را بدان جهت از نحو مایوس و متفرق گشت و نیز بواسطه از خلق حکومتش زیاده از ده سال فاکرد خرابی کند مردمش نیز ناسمجده اند که دود را پیره زن و ازو فرزند می باقی نماند بدی بجهت الوسات بدو راعب نشده ریاست از خاندان او رخت بر بست و اموالی را که بظلم و ستم اندوخته بود تمامی بضیبت میراث خواران شد لیکن چون دوفر از او اجش در حین وفات وی حاصله بودند بعد از انقضای مدت حمل و انراض در دماغض هر دو محذره فرزند زینیه آوردند یکی را عمر نام کردند و دیگر را عزیز چون عیالش دباب ملکی آن خانواده را از آثار فریاد مظلومان میدانستند لاجرم جده و والدہ عمر که در اصل از خانواده بای اسحاق زنی بودند از بزرگ زاد های اسحاق زنی و استانهای علی زنی به جهت عمر مصلحت و دعای خیر نمودند چون اموال پدرش تمامی بباد فنا رفته بود لاجرم عمر در بغایت فلاکت و بد حالی بسر سپرد بعد از آنکه طال عمرش بد شد شیخ اکو علی زانی که پیری بغایت مخنی و دیرینه سال بود با خلو سپرش و مند و نواده اش در خانه عمر نزول نمودند چون شیخ اکو مردی بغایت بزرگوار بود چنانچه خوارق عادتش در کتاب مرآت افغانه نواب خان جان لودهی مسطور است و در خانه کتاب فقیر نیز امید از عطایای کریم کار ساز است که بمعه خوارق عادت بزرگان باقیه مرقوم گردد و نیز نهانیست عمر بود چنانچه گوید در آنوقت سپرش خلوبس یکصد ساله کی رسیده بود لهذا عمر مقدم ایشانرا مقدمه دولت دانسته بزی که در ملک خو بجزان دانه داشت فی الفور و بیچ نموده بجهت ایشان طعام بخت بعد از اکل طعام جده عمر بخت شیخ رفته و دعای خیر می طلب داشت و جناب مذکور وعده را موقوف بفرود گذاشت بعد از آنکه ظلمت لیل بر داشته و لمعات خورشید افراشته گشت جناب شیخ سجد عمر فرمود که در حق تو تو دو خواب بزرگ دیده ام که بر دو دلیل بر یاری دولتش دارند نخست اینکه در عالم رویا بین دیدم که شهری در خانه عمر در آید تعبیرش چنان بنظر می آید که ازو فرزند می اقبال بنده پیدا خواهد شد لایم که او را اسد الله نامند دیگر اینکه در خانه اش پوست خوک کسند دیدم و آن نیز بواسطه نجاست

تغیرش بدولت اقرب است نتیجه گفت شیخ مذکور اینکه بعد از آنوقت ابدالی که در شعب مضیقات
جبال هکمان به عالی بی سر کرده و والی بسیر سپردند از وقت علوفه و کمی آذوقه کارشان بجان و کار و استخوان
رسیده بزمن های هموار بهبوط نمودند و بعضی زراعت و طلاحت شغال نمودند و بر مرز اعرین اصل جمعید
بقرارند و در بازو ابلکت بدست آوریدند نعم ما قال سعدی علیه الرحمه هرگز ازور در بازو دست نده
در تراندوست بالاخره بجهت کمی و زیادگی ملک فیما بین ایشان نزاع انجامید و بمجادله و مخاصمه کشید
چون جمعیت آنها از وجه والی غالی بود تا معامله را بمحاکمه او توان فیصل پس بجهت امر معاش فیما بین
ککاش کردند که مار بغیر ریشی بسربردن تیشه بر پای آسایش بدو سبب زد و است سخت اینکینما
مایان عداوت قایم است دیگر اینکه بیکدیگر یکی قذبار که از دولت صفویه نامور است بعد از
ما قایم است بدون اینکه شخص ذی شادی عاقلی را کافل مام خوشایم نابواسطه گفتگو و محاسنه او
با بیکدیگر یکی خود را از پر خاش و تسلط تعالی فارغ ساخته کوی مراد بازیم صورت ندارد پس تماماعمر
که در اصل سر کرده ایشان بود پسند نموده عازم ملاقاتش شدند و او را بصلاح هدیه بیکدیگر پس خود را
و قوع این امر موجب آزادی خلق آمده شده مدتی در حکومتش استراحت کردند بعد از آنکه از عمر عمر خود
بهشت سال قمری گذشت و او را خداوند سه فرزند گرامی عطا کرده بود مسمی بصالح و اسد الله
و آدم پس کابرد اصاغر الوسن خواسته بایشان گفت که چون در خانواده ما طریقه جاریه است
که پدر در وقت پدر و حیات عاریت اثر سپری کلان قایم تمام سازد و خوبهتیه زاد آخرت
پردازد اکنون اگر چه پسر ارشدم صالح در صلاحیت بکانه عصر است لیکن بجهت فرموده شیخ اکوی علی
زانی من اسد الله لایق این رتبه و شایسته این مرتبه میدانم امید است که موافق فرموده بزرگان الله
که اکنون فیما بین عوام بسد و مشهور است سر آمد انبای زمان گردد شما نیز مطابق من در ریشی او اذعان
کنید پس تمامی الوسن و برادران بملکی اش اذعان کردند و این قضیه در شش هشتصد و چهل و چری
در جیسی که عنایت الدین بلبن بر تخت دلی متکون بود رخ نمود از تاریخ فرشته نوشته شد و صالح نیز بدین
رضا و او گفت که حق تعالی این امر را بسد و مبارک کند لیکن بدعای دارم امید که قبول افتد

اینکه چون ظاهر است که مطابق قول اولیاء الله مدتی سرگردی در اولاد و احفاد سده خواهد ماند امیده که بنا
 عهد کند که نحو پسر عم در خان و ابراهیم خان و بازید خان و میا خان و الو خان و اولادش با احفاد
 ایشان سلوک اخوت مرعی داشته آنها چون سایر به کالیف دیوانی و مالیات سلطانی رسیده اند
 بلکه معاف و مرفوع القلم گذارند و بصلاح الوسات عهد نامه بدین قرار گذاشته نگذاشت و سده و نژاد
 نیز با ایشان بقدر معمول و طریقۀ خود مرعیداشته بعد از فوت عمر و فوت ریاست سده و پسرش اول سواج
 مناقشه افزای که رخ نمود خالصه طایفه بارگزینی بود و تفصیل این احوال آنکه در حین که معروف و وفات
 یافت و جماعه ابدالی بی سرگردی و دالی بسر میبردند جماعه بارگزینی را که از سخت نیز سرگردی بود و خیاچی
 در گذارش جناب زیرک مرقوم شد خیال سرگردی در سرافاده و در هنگام حکومت عمر نیز بی سرگردی
 بسر میبردند و میگفتند که در اصل ریاست از زیرک بمانده است لیکن فعلی بطلب و تدلیسین
 و ساده ریاست شد اکنون که ما دست یافتیم سر از چنبر طاعت نیز یافتیم در آنوقت سرگردی طایفه
 بارگزینی نیک نام بود و در زمان ریاست سده و محصلی که بجهت اخذ منال دیوانی از طرف سده طایفه
 مزبور رفت تا اموال را گرفته به بیکلری یکی قند بار بسیار در هم چیل و خواجه خدر فواسه بای نیک محمد
 مذکور آنرا نیز جواب دادند و بقرار سابق زبان پاسخ گشادند و لاجرم او را عرق حمیت در حرکت آمد
 قنبیه طایفه را بر دهنه بمبت فرض شمرده و به انظرش لشکر برد پس از گرفتن پرغال های ایشان
 مراجعت کرده همچنین چندی به تنبیه بیکلری کوئی زنی که از زمره الکوزی اند پرداخت و آنها را بقرار باز گرد
 میطیع ساخت و نیز اکثر طایفه غلجانی را که بقرب جوار محال ایستان که وطن اصلی طوایف ابدالی
 بود بدلا سا و استمالت ترغیب فرمود چون مدت عمرش بقضا و پنج رسید و پنج پسر خسته سیر در
 آنوقت داشت مسمی بخواجه خضر خان و مودود خان و زعفران خان و کامران خان و بهادر خان
 پس سده و تمام الوس را خواسته گفت که اگر چه اصل انیت که پدر بایستی پسر او شد را قایم مقام
 کند لیکن من بنا بر فرموده حضرت خضر علیه السلام که در عالم رویا ملائیم کردید خواجه خضر را قایم مقام
 ساختم و همش را نیز بر فرموده حضرت مذکور خواجه خضر که اشم لاجرم الوسات دیگر بحسب رضای

دبسیان طایفه درانی

پدر بدان امراضی شده و ریاستش امتعاضی و او نیز بفرار اباد اجداد داد مردی و مردانگی داده مدت
 هفتاد سال را بقرار پدر بلکه از آن بهتر بخوبی گذرانید و از دو پسرانی ماند یکی خداداد سلطان و دیگری شیرخان
 بعد از آنکه خواجه خضر خان روانه سفر آخرت شد و پسرانش باقی ماندند از آنجا که در حین حکومت خود وی
 الفیظ و مؤید بود بعد از او احدی از طوایف ابدالی را با پسرانش مجال سربازی نماده بطوع و رغبت کرد
 از عان گذاشتند و فیما بین او آن که جبارت از خداداد سلطان و شیرخان باشند نیز بهیچگونه مخالفتی رخ
 نمود و در آن اوان در ایران شاه عباس صفوی و در هند و سنان اورنگ زیب بن شاه جهان
 بر وساده سلطنت ممکن داشتند یعنی در جیل یازدهم هجری عصر ربی آنها بود و محال اغانستان که در سمت
 شرقی قندهار است محل سکنا ی طایفه ابدالی بود چون خداداد سلطان که در میان الوس ابدالی سلطان
 غصب کی مشهور بود مرد نیز زبان جبار بود بدون مشوره الوسات مشغول امر ریاست و متکفل کار حکومت
 گردید و با الوس غلجانی که در قلات غلجانی و بالا تر سکنی داشتند بخلاف جد و پدر بساط دوستی
 گسترده در آنوقت سر کرده کی ایل غلجانی متعلق طایفه طوخی بود و طخی نام طوخی ملکی طایفه مینو د چنانچه
 خوبنده مطابق گفته معمران افغانه در حین نیابت محال قلات از اولاد طخی رقم شاه اورنگ زیب را
 خواستم که بدست خط همایون او مذهب بود آوردند و از آن معلوم شد که در آنوقت ربی طایفه
 غلجانی با و مغرض بود و خداداد سلطان غلجی مذکور جواب کرد که چون همواره فیما بین الوس غلجانی و ابدالی
 بواسطه املاک نیز جواشی که آخرش بفساد کلی منجر است میثود پس ما و شما لازم است که تعورات و
 حدودات خرین مذکورین را حدی گذاریم تا من بعد احدی از طرفین از آن تجاوز نه نماید و طخی مذکور
 نیز آن سخن را که خیر خلق خدا در آن مندرج است عین صلاح دانسته بدان جهت عازم مقصد شد و
 در حد جلک که در سمت غربی قلات غلجانی است با خداداد سلطان ملاقی شد بعد از تبدل محاورات
 طرفین بدان قرار زدند که وادی گرم آب فیما بین طایفتین جد باشد یعنی سمت شرقی آن غلج طایفه
 غلجانی و طرف غربی آن از الوس ابدالی باشد و بدان قرار و ثقی فیما بین نگاشته طرفین مراجعت او طای
 کردند و همان قیمت مذکوره تا اکنون میان آن دو طایفه باقی است و بران اسناد اند و بعد

چندی خدا واد سلطان به تنبیه طایفه کاگری که در حد زپوپ و بوری سکنا داشتند شکر کشیده بعد
 تاخت و تار از طایفه مظفر و منصور بسوی ارغستان کرده در حین مراجعت شخص غریبی از طایفه که انبیا
 و پراس شکران خدا واد سلطان بآب سپر خود را در دپه های جبال ستواری بودند بدست شکران افتاد
 از اینجا که خدا واد سلطان بسفک دما در حین بود از دلش چون غضب زبانه زدی شعله بر خرمن زمانه
 زدی بقتل انچه نفر بکینه حکم فرمود مردم آزاری نه بخاریست خود هر که از طایفه دزانی افتاد مرد ظاهر
 آن شخص از مردان خدا واد بجنب تقدیر بکینه گرفتار سرخه پلاکت گردیده بودند که خدا واد سلطان در
 آنشب خواب بغایت پریشان دید و از آن عمل نهایت نادم و پشیمان گردید اما چون کار از دست و
 تیر از شصت رفته بود فایده نمی بخشود لاجرم بعد از رسیدن بخوانه شیرخان برادر خود را خواسته قایم مقام
 خود کرد و خود عبادت و توبه و انابه پرداخته بعد از چندی لوای غم بصوب آخت افراخت و شیرخان
 بعد از آن ریاست نموده حکومت را متقل ساخت و با بیکری یکی قند بار که از طرف شاه سلطان حسین
 صفوی در سنه هزار و صد و پنج هجری مقرر آید یا بهو طرح مخالفت انداخت پیش آنکه که در آنوقت
 بیکری یکی قند بار فوجی سبب محال فو شیخ فرستاده بود تا مالداغی و سر کلک انجارا فراهم نموده بیاورد و بعد از
 اخذ مالیات دیوانی و معاودت شکر و عرض او بعضی از شکران را با جماعه ابدالی که در آن سرحدات
 بودند گفتگوی شده آخر در بند کوژک که فهاین فو شیخ و قند بار است کار بجای کشید و قشون مغل را تا
 تعادل نموده فرار برقرار اختیار کردند و جماعه ابدالی تعاقب را از دست نداده اکثری را بقتل رسانید
 و بقیه السیف مغل از ترس جان یاق و اسبان را گذاشته هزار جر ثقیل خود را بقند بار رسانیدند لاجرم بیکری یکی
 مذکور شیرخان اعلام نمود که چون این حرکت بجای از طایفه ابدالی سرزد نماید که ترکبیین را روانه دارالاماره
 نمایند تا بپاداش رسیده بعد الیوم موجب انهدا این حرکت شود و نیز باعث از دیاد تود و شهادت
 بهیه صفویه گردد و چون شیرخان در طریق حمیت این حرکت را عا ر میدانست لاجرم بتعاضد بر پرداخته و
 داد که چون در آن سرحدات طوایف متفرقه از قبیل بلوچیه و کاگری و غیره مسکون اند شخص نسبت که این
 حرکت از کد امان سرزده است و بیکری یکی قند بار آن عذر را مسموع ندانسته نایر غضب افروخت

بیان طایفه ابدالی

و پنج قمر فراخت و جمعی از طایفه ابدالی را که قریب بشهر بودند تاج ساحت و بیوانات ایشان اسب و بالکله با طایفه طرح دشمنی انداخت و ندانست که برای خود ماده فساد انداخت و شیرخان نیز در فکر خود داری شده اطراف را گرفت چون محال قلات و فوشخ از اعمال قند بار بودند و بدان سبب چارده ماه مسدود شده نزد مختصان سرکار موقوف شده امورات دیوانی معطل ماند بیکری یکی را دفع الطایفه اشبح از دست نمی آمد ناچار آسمان ابدولت صفویه عرض کرده چاره جوی مطلب شد کارگزاران دولت مذکور را چون انجام کار نزدیک بود سرانجام اطلاع اطایفه خوانستند و به جهت بیکری یکی نوشتند که دفع انقه نجو بست که در میان طایفه ابدالی شخص دیگری را که بشیرخان ضد و معاند باشد بنظر آورده عرض دارد ما از حضور شخص مذکور بسر کردی اطایفه سرفرازی یافته که به درشلوار شیرخان افکند بیکری یکی عرض کرد که در این وقت شاه حسین خان صدوزنی که از بنی اعمام شیرخان است و بدو هم چندی دارد و سزاوار این کار است لهذا انسانی دولت صفویه مرا سله مزدورانه و رقی میبندد با هم شاه حسین خان نوشته او را بسر کردی طایفه ابدالی و لقب میرزائی فوجتند و بدانجه در طایفه ابدالی طرح دوی انداختند لاجرم شیرخان با جمعی از طوایف که بوی بسته بودند موضع شهر صفار که قلعه مستحکم و در کنار رود ترک واقع بود بجهت سکنا اختیار نمود و شاه حسین خان در ارغستان در موضع ده شیخ میبود و حسب الامر انسانی دولت صفویه با دای مالیات دیوانی مدتی قیام داشت لیکن چون فوج دشمنی شیرخان را میدانست در حقیقت با دوی بنای سازش و علاینه طرح عداوت و کادش گذاشت و الوسات نیز بجهت اینکه مبادا بسبب عداوت شاه حسین خان و شیرخان بیکری یکی قند بار دمار از روزگار باراد دفع فتنه و فساد میکردند تا مدتی برینا بگذشت بیکری یکی قند بار چون دید که از نصب شاه حسین خان تیر آرزویم بر هدف مرا و که خرابی شیرخان باشد رسید پس حیل دیگری اندیشید بدینصورت که جلیل علی زنی را که پیکار شاه حسین خان بود و بطریق دولت نزد او آمد و رفت می نمود گفت که دولت صفویه شاه حسین خان را فرزند و میرزا خوانده است باید که او نیز اخلاص شعار بر او پیش نهاد ساخته شیرخان را که ماده فساد است از میان بهر طرف سازد و از پانده خصوصاً بدین فرحیت که قشون ما نیز مبادا دشمنان را زاده است و حاضر خدمت ایستاده تغافل و کمال

بیان طایفه درانی

۶۲

نشاید چون این احوال بسمع شیرخان رسید از دولت صفویه بالکل مانوس گردید پس عریضه بخدمت شاه حسین شاه جهان دولت کور کاینه بهندوستان کاشت که چون باز مره از خبر خوا بان اند دولت قوی بنیانیم از این جنبه انسانی دولت صفویه با ما بنا بر عت بر خاسته اند و طرح مخالفت را آراسته هرگاه از آن طرف نظر مرحمت شاهی بر ما باشد طارمان بی شخو اهییم و مردمان خیر خواه زیرا که بیکدیگر یکی قند بار با ما محبت تعصب ملت طرح مخالفت انداخته است و شاه حسین بنی عم را بجهت حصول مطلب روکش ساخته چون دولت خفیه را از عا داری منظور بود در اجترام چنین سر کرده طایفه نوید زبردست ضرور لاجرم عرضش بسمع قبول اصفا نموده خلایق فخره را با لقب شاه زاد کی عوض لقب میرزائی صفویه بجهت شیرخان عطا فرمودند و نیز بجا که غنیمت که از طرف ایشان بود حکم کرد که شیرخان از طرف ما بخطاب شیرزادی سر هزاری یافته بهو اداری مایام دارد هرگاه او را اعانت مطلوب باشد بجزد اعلام عسکریا بدادش بفرست بعد از حصول فرمان شاه جهان از هندستان و شروع مضمون آن بین الهمکنان شیرخان را استقلال نمایان رخ نمود و از دولت صفویه نیز برای شاه حسین خان سب علی بایراق و اسباب نفیس مکتل ارسال شد و بدین جنبه کار مذکور رونقی یافت و بقرار وعده ملاقات بیکدیگر یکی بقیه بار شرافت بعد از آنکه بساط بزم نور دید و نطق محاورات گسترده شد از اینجا که جلیل علی زنی وکیل طرفین بود در محاورات شوخ چینی مینمود یعنی سخن را ناکفته از زبان شاه حسین خان میر بود هر چند شاه حسین خان او را از آن حرکت بجا منع فرمود فایده نخبو د تا آنکه مایه قهرش فروخته جلیل ابغلامی نسبت کرد از اینجا که اجل جلیل رسیده بهو جواب درشت و سخت زبان کشود و شاه حسین خان فی الفور خنجر ابدار در شکمش زده نقش و جوش از لوح هستی زدود و قهقهه عتاب قهرج قهاک چون از طرف صفویه شاه حسین خان بفرزندی خوانده شد بود بیکدیگر یکی با وجو آن حرکت بجا چیزی گفته او را نظر بند نگه داشت و صورت حال ابد ر بار دولت صفوی معروض داشت بعد از چندی از انسانی از طرف جوابی بدین صورت رسید که چون مذکور را مابلقب میرزائی سرفراز کرده ایم هرگاه بجا که خود کبی ادبانه با وی سلوک کرد تنبیه نمود با کی ندارد لازم که بخلایق فخره او را نواخته روانه الوس باید ساخت و شاه حسین خان آن افتوح غلبی دانسته پس

در بیان طایفه درانی

پوشیدن خلعت بجانۀ مراجعت کرد و بهم از عرض راه بشهر صفابرگشته نزد شیرخان رفته و زبان مفتوح
گشود که فیما بین ما و تعاونی منیت الحال که یقین دانستم که دوشی ما با مغول امر محال است و نیز در اینجا
بودیم باعث اختلال لاجرم ریاست طایفه ابدالی بشمارکات باد که من عازم سیاهست بستم پس از
تدارک زاد و در راه بزم نهاد چون اینجا خبر حیرت اثر بشمع چکر بیکی رسید که شاه حسین خان با شیرخان یکدل
و یکجبهه گردید و دهو حضرت بکاشانه و ماغش حبیبه و صورتحال ابد و دولت صفویه نگارید که بعد از این از
از دست طایفه ابدالی حکومت قندهار شاق است و تکلیف مالا یطاق و دولت صفویه را چون علاج
آن از دست نمی آید باز از درجیلۀ درآمده نکاشت که چون فیما بین دولت ما و سلاطین کورکاینه دو
و موافقت معنی است هرگاه شیرخان از آنطرف بخطاب شاهزادگی مخاطب شده باشد ما نیز او را
فرزند خوانده سرکردگی طایفه ابدالی را با و مفوض فرمودیم باید که بکلیه بیکی را به یکگونه بایل و الوس نمود
دخلی نباشد و نیز رقتی بهم شیرخان بهین مصنون نگاشتند که بکلیه بیکی با آن فرزند دخلی نیست بجز آنکه
هرگاه از کدام سمت ساخته رخ نماید ادانش بر دمه هست فرض شمار فقط بعد از رسیدن قم
پادشاه ایران شیرخان را استقلال تمام حاصل شد و بدال با میرزی و میرالکوزلی و دل مبارک را به نیابت
خوهر فرمود و درینوقت بکلیه بیکی قندهار اعلام کرد که چون مدتیست که مالیات دیوانی در نظر
ما زده است اکنون که آنجناب از طرف شهنشاه مستطاب بخطاب فرزند می مخاطب است لازم
که در صد و جمع آوری مال سرکار کرد و پس باید که شیکاران محذور که عبارت از بدال و میرا بشد بفرستند
تا با قشون که ما مورسمت فوج است رفته اخذ اموال سرکار نمایند شیرخان ایشان را در سال دوا
و مذکور آن رفته بقیه مال سرکار را گرفته آمدند بعد از مراجعت ایشان بکلیه بیکی مفت را اسب
خاصه را با زین و یراق نقره برای شیرخان فرستاد و ایشان را نیز خلعت های فاخره و اسبان داد
و این سخن زیاده تر باعث استقلال شیرخان شد و شیرخان مذکور یکت پسر داشت مسمی بمهر مست
خان چون پسرش سن بسبت ساکی مغرور جوانی رسید وقتی در فصل بهار که عمل مایه ظاهر شده بود
شیرخان را غرمت تکار مصمم شد و به تیردلدوز بخیر را مجروح نموده و عقبش اسب تاخت قضا

سند کرم روش سکندری خورده بسرور آمد و شیرخان را انداخت از آن جهت کسری عظیمی بوظایم اصلی رسیده
 شدی بر او طاری شد پس از آنکه او را بجانیه آورده چون بهوش آمد سر مست خان سپهر خود را خواست و او را
 ایم مقام خود ساخت و وصیت کرد بعد از آنکه شصت و پنج سال از عمرش گذشته بود رحلت نمود بعد از
 تمام ماتم و سوگ واری سر مست خان متکفل امر سرداری شده و بآیین والد مرحوم و سنت آباد اجداد
 عمل کرده مدت سی سال و یکربدان ثقل بسر برد و بعد از آن و در عیت حیات سپرد و مرد در مدت
 عمر سه فرزند از او تولد شد اصغریش که اشتها رنیا قه است اظهار نشد و ارشدش مستی بدو لثمان است
 چون سر مست خان وفات یافت و دو لثمان سپرش خورده سال بود لاجرم حیات سلطان بنی عم سر مست
 خان که ولد خدا داد سلطان بود متکفل امر ریاست نمود و بایکری بیکی طرح دوستی افکنده ابواب
 اخلاص شکاری کشود روزی بجهت یکری بیکی رفت و بعد از آنکه مجلس سماع کرم شد و ساقیان بهمین
 ساق می خوانند و مجلس را ستند حیات سلطان نیز بلا به یکری بیکی و غور جوانی دو سه قح راج بجا
 نوشید بعد از آنکه دماغشان از نشاء می سرخوش گردید یکری بیکی از روی تدلیس المیس آسا سخن بوالفت
 در میان آورد که الحال چون شیوه ارتباط از طرفین مربوط است اولی آنست که طایفه جلیله ابدالی با کبر و
 منغل عقد خویشی و موصلت مضبوط دارند تا من بعد از شایبه خلل بود و حالی باشد حیات سلطان چون
 از غلیان منسی سرگران بود بدان دوستی از عان فرموده فردایش جماعه منغل خند پی از خلعت با آورده
 سرگردگان را منخل ساخته و کوسن خویشی بواختند سرگردگان را متعلقان پرسیده که این خلایع بی سبب
 چیست جواب دادند که بموجب قرارداد دو شین بجهت دوستی که با حیات سلطان مقرر شده که بهفت
 دختر رنیا منظر افاعه را منماات فلان بمنجل بدهند و بهفت و دوشیزه پاکیزه منغل صتیبه فلان و فلان
 با فلان بدهند حیات سلطان چون از نشاء دوش بهوش آمده بود قح انقرار داد و است بفت
 نام و حیران ماند مبارکت نام افغان که مرد معرب و گفت خویشی و قرابت امر بعیت که بغیر حضور و
 رضای ابوبن دختران صورت پذیر نیست صواب آنست که رفته بعد از مشاوره اقربا بصیادت انجام
 آن مهمات ننایم و فی الفور حیات سلطان را برداشته بشهر صفارفتند و در عقب ایشان یکری بیکی

بیان طایفه ابدالی

چند نفر از رؤسا با ضعیفه با بجهت تأکید آن امر ارسال شهر صفا ساختند چون انجمن در میان الوس ابدالی انتشار یافت جنگلی نبره حیات سلطان آمده در چاره آن گفته بیج صریحا گنگاش کرد و دولتان پسر سرت خان مرحوم نیز که در آنوقت بن رشد و تمیز رسیده بود داخل المجلس شد و برین قرار داد که داشتند که سمران مغل که آمده بودند گفتند که نخست شما دختران خود را خواسته با بسیارید تا طایفه وحشی را دمانیزول گرفته صبیات خود را بدهند و الا صورت پذیر نخواهد شد سمران مغل گفت که دختران مادر اصفهان اند بدین زودی کی میتوان آمد لهذا حیات سلطان گفت که چون اختیار الوس داری از دستم برآمده است و بدولتان وابسته از دستفرشاید و دولتان چون بفرموده حیات سلطان سمر کرده الوس شد هر چهار نفر مغل را که بجهت خواستکاری آمده بود بقتل رساند و عجزه را که همراه آورده بودند بمسور نام بانیزی دادند تا از صحبتش محفوظ و مسرور شد و چون انجمن به بکیر بیکی رسید دو دحیرت بلخ و داغ او پیچید و فرخ نام را با فوجی دلیز بجهت تنبیه ایشان فرستاد و دولتان نیز با جمعی بمقابله پرداخت و در حدوبند ملک با ایشان جنگ کرده فرخ خان را کشته لشکرش را منهدم ساخت در این گرت بکیر بیکی از فرط خشمناکی لشکر دیگر در کمان بیایی برایشان فرستاد قضا را از مردانکی زمره ابدالی بدان نیز شکست افتاد و من بعد با ایشان مقابله ننواستند در پیوست حیات سلطان ولد خدا داد سلطان که از سرگردی قوم سنیفا خواسته بود عازم هندستان شده ببلتان رفت و دولتان در کمال استقلال را از یک ریاست نشست بعد از آنکه عرایض بکیر بیکی داد مبنی بر بر دستی و مالش طایفه ابدالی با بنامی دولت صفوی رسیده و انطعای نایره فساد انقوم پیش نهاد ایشان بود بسبب بعد مسافت کار بزور باز و پیش میرفت لاجرم از در حیله درآید گفتند بشیر می یکی تا صد توان گشت برای لشکر برایشکنی پشت پس بکیر بیکی بهانه اینکه با کرده ابدالی که بفرزندی با مستی بودند پر خاش نموی موقوف و کرکین خان کرچی و آلی کرچیان را بجایش منصوب کردند کرکین خان بجز در سیدن اینجا بدولتان از در آسمان درآمده بنامی دوستی گذاشت و بجهت دولتان انعامات و افره ارسال داشت و در جزو میر و بس غلجائی بهوکی و عزت و عطل نام

سدوزائی بعد از آنکه دو دشمنی دو لشکر کجاست و گفت هرگاه دو لشکر را از پا آورید ریاست
 اوس ابدالی بفراموشی اعطال و غرت باشد و ملکی ایل غلجانی به تنهایی از میرویس است و ایشان بد
 فرقیه شده بعد از چند بیگیری یکی را اعلام کردند که بالفعل دو لشکر پروین از قلعه شهر صفاد قلعه
 چه جا وارد و گرفتن او سهل است بیکری یکی از از مقدمه دولت و البته فوجی را بصورت ایلجا
 برانقوم جبار کیسل کرد و فوج مذکور در شب وارد قلعه چه ریخته و دو لشکر را با نظر محمد خان سپهر
 و قیصر نام غلامش اسیر کرده و سیکر نزد کرکین خان آوردند و کرکین خان فی الحال او را بدرجه شهادت
 رسانید و اوس ابدالی را زیر و زبر ساخت و در بندت از دو لشکر سته سپهر بود یکی نظر محمد خان که
 برافقت پدر بعلالم باقی سفر کرد و دیگران رستم خان و محمد زماخان بودند که برافقت و اتفاق
 اوس بهیچوجه کرکین خان را سر فرود نمی آورد تا اینکه کرکین را علاج شده اعلام کرد که اگر رستم خان
 زماخان برادر خود را بهما بصورتی بفرستد و اوس ابدالی بوی غلق دارد و لاجرم
 رستم خان بجهت حفاظت ناموس زماخان را بصلاح اوس بکرکین خان داد و کرکین خان او را بکرمان
 فرستاده ریاست ایل ابدالی برستم خان مذکور که مرد بهوشیار بود چنان با کرکین خان ساخت که علم
 فضیلت از یکنان افراحت و سرود خان با میرنی ولد بختیار خان و کتبه کوئی زئی الکوزئی
 را بمنصب پیشکاری نواخت و بمشاوره ایشان بسر کردی طوایف ابدالی پرداخت بجدی که
 محمود اقران شد و میرویس غلجانی و غرت و عطل سدوزائی خارا از و در دل و پای امید بکل
 نشسته تخم کینش در ضمیر کاشتند و او را دشمن جانی انگاشتند بعد از چند بیگیری که طایفه بوج کوک
 یعنی افراشتند و سرطیان برداشتند بیکری یکی مذکور از رستم خان اعانت طلب کرد و رستم خان با جمعی از دلیران
 رستم سان با اعانت روانند قضا را بعد از رسیدن رستم خان و جنک کردن با بلوچان لشکر عطل
 مغلوب شده اکثر بیا ر عدم شافند و بقیه تسیف رخ از هرگاه بر تافتند میرویس غلجانی که بسوس
 بنیان فتنه و تباهی بود و بخوابی خاندان سدوزائی راضی بود بفرار ماضی برافقت و عطل
 بخوابی رستم خان کمر بستند تا بفرار دو لشکر از پا برداشته و او را از پای انداختند و خود بر ریاست پرداخت

کومی مراد بازند در فرضی خود بکر کین خان رسانیده گفتند که این شکستی که بطایفه کرجیه رخ نمود همه از فتنه رستم خان و فساد ایل ابدالی بود بالفعل که رستم خان مزبور در دست است و تیر مراد شخصت علاج او ضرور است و الا نه عقده دست بندگان خواهد افتاد و آنستیا طین لاس نقد آتش کیسه افروختند که نور مخاصمت بیکر بیکی نریخته شد و بطایف لاجل رستم خان بجایه را که از آن حادثه آگاه نبود بدست آورده بس نمود و میر و بیس خان غلجانی و عطل و غرت سدوزانی که نشان آن فساد بودند حکم قتلش فرمود حاجی میر و بیس که مردی هوشیار بدان کار دشوار مبادرت نمود به لطائف لاجل پرداخته اظهار ساخت که چون غرت و عطل از طایفه سدوزانی اند و بار رستم خان هم چشمی دارند سخنان شکنی بنمایان ایشان موجب مطلب و پیشرفت امورات شماست بمبت که خرگوش هر مرز را بی شکفت سگ توانست تواند گرفت باین بهانه پای خود را از آبنیانه بر آورده کاسه بد نامی را بر سر آنها کشت و بیکر بیکی را این سخن پسند افتاده این را از رابا غرت و عطل در میان نهاد و بوعده مرورانه ریاست طایفه ابدالی ایشان را فرقیته بقل رستم خان مصمم ساخت و غرت بپاس غرت کلانی لوای انغرم نه بفراخت اما عطل عطل بعد ذلک زمینم بشادتش تقسیم نموده بدهره تیر خوزیر از پایش انداخت بمبت مرد که با خون تن خود بدست چون گری دشمن جان خواست لیکن چون تحریر بیکر بیکی محصل مطلب خود و فریب و دغا بود با وجود کتاب آن امر شیخ توسن مرام ایشان در میدان مد عالنت و میدان نیک نامی بل عصبه نیک سرانجامی بر آنها تنگ شده بجز از زردی رنگ حاصلی بچک نیاریدند تفصیل این اجمال که در حینی که رستم خان از جهان فانی رخت بر بست کر کین خان تجریک میر و بیس خان بغرت و عطل گفت که ریاست ایل ابدالی بشرطی از شماست که رفته ایشان قوم ابدالی را کوچانیده بیاورید که قرب شهر مسکون کردند تا غلی و ذللی با مورات سرکار رسانند غرت و عطل که نا علاج بودند رفته بهر صورت که توانستند الوس را عازم قیام قرب شهر کردند و ایل ابدالی چون بی سر کرده و نظام بودند از ترس کر کین خان بحال ارغستان را گذاشته به قرب شهر آمدند در موضع سمی بقبات علی آباد

بقا
جود

که سه فرسخی شهر سبست شرفیست فرو آمدند بعد از چندنی کرکین خان که در صدر و کین ایشان بود و وصرت
را طلب می نمود بشی که ایشان غافل و از جزواری و اهل بودند بجزیمت میرویس خان غلجانی جمعی ارباب را چلی
ابدالی فرستاد و در آن شب نار دمار از روزگار ایشان بر آورده اکثری رو بر راه عدم بناوه تفسیف
اسیر زندان کرکین خان شده شرفمه قطبلی بی زاد و وحیل عیان بر داشته با طرف قهار شور آبک کبوه
فرار یزند و کرکین خان اکثر رؤسا و اسرار بکرمان فرستاده احوال معروض داشت و در ازای
آن خدمت خلعت سلطانی و لقب شهنواز خانی یافته بر اقران لودای سبقت فرستاد و طایفه
ابدالی در آن قهار بای از آب و علف خالی در کمال بد حالی در بدر و آبستر میسریدند تا آخر از میز و میست
عالی کمال رزنی کردند چنانچه پایدا نشاء الله چون احوال میرویس غلجانی در میان آمد لازم است که صورت
احوال ایشان را نیز بقرار واقع بیان سازیم زیرا که او نشان نیز حضور داخل طایفه افغانه میسازند و لفظ
افغانی لفظ میسازند و مدتی چند سلطنت نیز کرده اند بنا علی بذاکدارش ایشان علمی میگرداند ان شاء الله

در کدارش گروه غلجانی و پادشاهی در قندار و ایران

از فرار که در صدر کدارش طوایف لودهی مذکور گردید که از بطن بی بی متود دختر شیخ سبست که زوجه
شاه حسین غوری شد و و پسر سپیداشد نخست غلجائی و ثانی لودهی که در هندوستان پادشاهی کردند
چنانچه مرقوم شد و مورخان گویند او را ازین جهت غلجائی گویند که قبل از کجای بدزدی پیدا شده بود زیرا
که در لفظ افغانی غل دزد و زودی پسر را گویند یعنی پسر دزدی اگر چه کدارشش فضل خالق دهور در
خاتمه کتاب مفصلاً مذکور و مسطور خواهد شد لیکن در اینجا نیز شمه از آن ضرور است تفصیل انمیقال الله
شهرزاده سام نام غوری در سنه پانصد هجری که لشکر غزنویه بدیوار غور مستولی شدند از خان و مان
دوری کرید و بهند رفته تجارت را پیشه ساخت در آخر چون حب وطن و امنکیرش شد بعبال
از راه دریا متوجه دیار غور شد تا ماکاه باد مخالف وزیده کشتی شکست و تمامار فطاعرق شدند
بجز حسین پسر سام که از نیم جان دست بر تخته پاره گرفته بعد از سه روز بدکناره افتاد و متوجه به

آبادانی شده بشهر آمد و شب در دکانی بخت قصار جمعی اعرسان او را در دکان کرده گرفته در
 در زندانش کردند و مدت هفت سال در حبس ماند بعد از آنکه حاکم شهر امر فنی طاری شده با طلاق
 اساری فرماید حسین مذکور نیز نجات یافته روی براه غرین نهاد و گذرش بر جبل سلیمان که در آن
 افغان سکون بودند افتاد و حضرت شیخ بیت چون در چهره اش آثار سنجابت یافت و لش بر
 غربت حسین سوخته او را بجان برد بالاخره خوف عبادت خالق مشغول شده امور و بنویر بحسین
 سپرد و حضرت شیخ را دختری پری پیکری بود متونام که مطاع دل همولان عالم را بر لطف چون دام
 بسته بود و از کمال البری رونق بازار پری شکسته دلبری ساده که بد موی سیه بر ویش چون
 یکی دسته سبیل که در داز کلنار بعد از بلدیست نام با حسین دام و دل حسین نیز از کینه زلفش در دام
 شد و بمطابق اقتضای بشری در خیفه سلسله موصلت بجهانبیندند و ضمنا بهوس را حالی از اغیار یافته
 کسیت مرام جهانند بعد از مدتی که آثار حمل بر متوطا هر شد و مادرش مخبر شیخ بیت را بران داشت
 که دختر ابعقد نکاح شرعی بحسین سپرد بعد از آنکه مدت مجلس سپر آمد و از بطنش بعد از محاض سپر او را
 غلزی نام نمودند و بسبب کثرت محاوره علجائی موصوف شد و برادر دیگرش ابراهیم نام که بعد
 نکاح پیدا شد به لودی معروف و این که از شات از کتاب نواب خا بجان خان لودی و گذارش
 شاه حسین از کتاب تاریخ فرشته از بحث پادشاهان و ملی و سلاطین غور مطور گشت و از قرار که در
 کتاب نواب مذکور ثبت است که از غلزالائی یا علجائی سده سپر پیدا شد که مستی بابراهم دوتوران و بولر
 بودند و از دوتوران دو سپر بار و بابو نام پیدا کردید و آنچه از زبان معمرین آن گروه خوبنده شنیدم
 گفتند که از بار دو سپر پیدا شد طوخی و هوتکی و از طوخی برور شهر او لادب پار طور کرد و در سده
 براروسی و چهار بھری سر کرد کی طایفه علجائی با ایشان تعلق داشت چنانچه ملخی نام بن محمد طوخی در آن
 عصر بخانی ایشان قیام داشت که برافقت سلطان خجکی یعنی خداداد سلطان درانی از قرار که
 بیان شد املاک را فیما بین جماعه ایل ابدالی و علجائی قسمت کرده هر یکی را مدعی گذاشت و بعد از
 حاجی ابدل سپریش بدان امر قیام داشت بعد از آنکه دو لجان صدوزنی در سنه مخصد و پانزده بھری

برایشان لشکر کشیده اکثری رازی و زبر کرده حسین بن ملکیار بن هوتکی را که پدر میرویس باشد گرفته به جمع عیال بصفه برغال آورد و در شهر صفا بسر میبرد و او را پسری بود میرویس نام تا اینکه بعد از فوت جعفر خان صدوزنی کامران خیلی زوجه اش در خوانام و دخترش خازاده نام بی داشت بودند میرویس را بداد پسند نمودند تا دامورات ایشان قیام و ززند و خازاده نام فرکور را بعد از دو جش در آوردند میرویس آنرا از فتوحات عینی و فیوضات لاری و انسته حسب المرام بدان پرداخت و خود را بدان سبب محرم طایفه سدوزانی ساخت تا رفته رفته کار بجائی رسید که بیکلر بیکی قندار کرکین خان لقب بشهنوار خان طرح محاوره انداخت بعد از آنکه گروه ابدالی از حرکات او و بد سکالی بیکلر بیکی با طرف فراریدند میرویس خان مذکور را کل مراد شکفته غنچه مقصود را بنجار و کلبه معشوق را بی اعیان یافت و بصلاح کرکین خان الملقب بشهنوار خان کرجی در اصفهان جهت آسان بوسی انسانی دولت صفوی شافت و از انجا منشور ریاست افغانه علمای بنام خود حاصل کرده رخ سمیت دیار قندار یافت و روزی چند بدان شغل ارجمند قیام ورزید و اکثر طوایف علمای را به نیروی رای رزین و فکرستین با خنجه متفق ساخت و بجدی در آن کار تداخل بخوبی کرد که محمود افغان و سرآمد انبای عصر شد و در خدمت بیکلر بیکی قندار نیز کمال راستی و درستی کمر بست بهت بسته از دل جان کوشیدی و بیکلر بیکی مذکور نیز او را از دولخواهان صادق و مخلصان موافق دانسته بی مشوره او بجاری پیروختی و بغیر اجازه اش اقدام صلح و جنگ ساختی و اکثر مالیات دیوانی و در دست را برافقت و مطابقت او بدست آوردی یعنی لشکر را بسر کردی میرویس خان باطراف میفرستاد و مالیات حصول مینمودند تا بر اینصورت عهد موالات و موافقت و رمانی بدین منظر سر رشته مودت قیامین او و کرکین خان بیکلر بیکی الملقب بشهنوار خان محکم و مربوط بود تا اینکه فلک آخر الامر بعد از مرور دهم و کرد و شهور در لوزینه ایشان سیر کرده دوستی و و داد و محبت و اتحاد و پیرباز ایشان را بشمنی عیان و عداوت نمایان بدل ساخت و در محفل خلش سنگت تفرقه انداخت تبیین این مقال آنکه چون میرویس خان مذکور میخواست که در ادوای سخدمات که در حق مشهنوار خان بیکلر بیکی

قد بار کرده بود کوی مراد را بچو خان غصود باز دو علم سرفرازی بقرار دو لتخان افرازد لیکن چون طایفه
 کرجیه میدانستند که برگاه فرقه غلجائی نمود کردند بسان گروه ابدالی حاکم وقت را از دست ایشان
 بخرید عالی صورت دیگر دست نخواهد داد پس او را بهانه متم و سختی عوم ساخت و از آن مرتبه
 بنیداخت و کرجیه که با اتفاق او در قندبار میبودند نیز ابواب بی اعتمادی باز و دست تسلط
 برافاغنه دراز کردند میر و بیس غلجائی چون دانست که عهد شهنواز خان را چون عهد حسن آمدان
 وفائی نباشد حج تکیه بر عهد تو باد صبا نتوان کرد چون از ظلم گروه کرجیه بستمه آمده بود
 غم در بار فلک شکوه صفویه نموده چون در دربار شاهی دادرسی و مربی خور کسی نیافت
 روی از دست برافاغنه بکلمه مغلطه شافت پس از مناسکت حرمین الشرفین کردن اقتدار دارد
 قندبار شد و از اتفاق و مصلحت الوس خود بچاره کار تا اینکه شبی که کرکین خان بغرم تنبیه طایفه
 کاکری در منزل ده شیخ ارغستان بود با جماعه غلجائی تعاقبش نمود و شب بر سرش ریخته شهنواز
 خان را در شکله ساخته با تمام کارش پرداخت و این واقعه در شهر صفر سنه هزار و صد و بیست و
 یک رخ نمود پس از اشتیاق بخر کجینه و خان برادر زاده کرکین خان از دولت صفویه بخون خواهی عم
 با افواج کرج و عجم به تنبیه میر و بیس مصمم شد و در عرض راه جماعه ابدالی که با گروه غلجائی مساعد بود
 به نیروی زمان خان صدوزانی بن دولخان که او را دل آسا کرده با خود از ایران آورده بود جمع
 آمده قلعه قندبار را یکسال محاصره کرد پس از آنکه طرح یورش انداختند و بر قلعه تاختند در آنجا
 کیر و دار کلود از قلعه بر مقل کجینه و خان رسیده بعم خود پیوست و شکرش نکشت و میر و بیس از
 تأیید دولت از آن بلتیه رست در ثانی بقدر یکسال محمد زمان خان قورچی باشی از کرمان بالشکرش
 مقرر آنطرف شد اما بقندبار رسیده در عرض راه تباه شد اگر چه بیاید بهد فقر چشم
 بم افتاد تا بر هم آرند چشم بعد از آن چون دولت صفویه با خر رسیده بود بجلومت قندبار پند
 و میر و بیس ناگه بالا استقلال شده بواسطه آنکه مناسکت حج را بجا آورده بود خود را بجای میر خان بلقب
 نمود و هشت سال کامل حکومت را مستقل ساخت اگر چه رتبه شاهی داشت کونیند کوس سلطنت

بنام خود نواخت و علم حکومت بفراخت دل مظلومان خست و درخت سستی بر بست و اهل طایفه غلجانی
از بزرگان وقت و ولی عصر میدانند و در حق او یقین کامل دارند و مرقدش در قریه کوکران سمیت غربی
شهر کهنه و چهل زبیه واقع است و بعد از فوت میر و پس مذکور چون محمود پسرش خورد سال بود و با مرطایت
قیام نمیکردست نمود لاجرم روسای طوایف غلجانی عبدالعزیز برادر میر و پس را رئیس و حاکم خود باستان
ندست یکسال حکومت قندهار پرداختند تا اینکه محمود ولد میر و پس بخرکت بعضی از مفسدین در قضا
جمعی از او بکینه شجاعت آئین شی علی الغفله تیغ کین افخته و بر عم کرم تاخته از پایش انداخت و علم
ایالت افراخت و در نظام امورات ایالت کوشیده کمال استغفال بهم رسانید و برخلاف پدر کس
شاهی نواخته خور ایشاه محمود ملقب گردانید بعد از چندی چون شنید که گروه ابدالی از لطاف ذو
الجلالی هرات را از متعلقان دولت صفوی متصرف شدند و لشکر کشیده قلعه قره را که در تصرف
گروه غلجانی و ملازمان محمودی بود مفتوح ساختند لکن محمود حبه استرداد قلعه فراه بالشکر بسیار
از قندهار حرکت کرد و از آن طرف اسد الله خان ولد عبداللہ خان سدوزنی بمقابلہ اش شتافت
چنانچه در احوال اهل ابدالی گزارش خواهد یافت و تلاقی فریقین بر ساحل غربی مانش رفو موسوم بدلا رام
رخ نمود و سنه هجری هزار و صد و سی و دو بود پس از کیر و دار بسیار باد نصرت برجم محمودی وزیر
اسد الله خان سندوزانی که شیر بشیه حمیت و مردانگی بود بقتل رسید و محمود چون استرداد قلعه فراه را
در خیر محالات و دست خور از ان کوتاه دید بهمان قتل اسد الله خان اکتفا کرده بسوی قندهار
گردید رضیت من الغنیمه بالایاب و صورت حال افخر خود دانسته بدولت صفویه
نخواست و معروض داشت که چون طایفه ابدالی از دربار عالی سر برداشتنده مجبوس دولتخواهی این کار را
کردم امید که موکب شاهی از آن طرف عازم خراسان گردند تا من از آن طرف باز مره غلجانی بجهت
رسم و از دو طرف بدفع طایفه ابدالی که در بدسکالی مواظب اند پر داریم و تخمه ایشان را بر اندازیم
انسانی صفویه ساده لوح تدلیس اورا بمن دولتخواهی دانسته خطاب حسین قلیخان با عطا و خلعت
فاخره را با حکومت قندهار باو القا کردند و مکنه سخنان قزوین تا پنج قتل اورا پنین گفتند و بیخ

امیر اسک شاه ایران درید یافتند در سال دیگر محمود بار بهانه تنبیه طایفه ابدالی وارد حوالی سیستان شد چون طوایف بلوچ عازم تاراج کرمان بودند و ابدالی کرمان التماس مقدم محمودی نمودند لهذا محمود بن سلطان الکزی را که ساکن فراه بودند نائب قندهار کرده خود عازم کرمان شد اهل کرمان از آمدنش بشتاب شده در بر ویش بستند و محمود نه ماه محاصره برداخته چون از شورش فارسی زبانان شنید عا مراجعت بسوی قندهار فراخت صورت واقعه آنکه چون بنحین سلطان بقندهار رسید محمود را دور و نوراکا کل امور دید با ملک جعفر خان سیستانی که بندی بود صلاح کرده بطوطیه و تمیداه قلعه قندهار را بتدریج از افغانه علجانی خالی کرده با اتفاق کرده فارسی زبانان و صوابدیه ملک جعفر خان سیستانی سران کریمان و دولتموایی صفویه بر آوردند و صلاهی شورش در داده جمعی از افغانه را که در شهر بودند مقتول نمودند علی الصباح که این اخبار با طراف انتشار یافت افغانه بیرون شهر واقف گردیده از حکمت قلعه که داخل شهر شدند و جنگ در پیوسته بنحین سلطان را با ملک جعفر خان سیستانی و دیگر فارسی زبانان بقتل رسانیدند پس از آنکه شاه محمود از کرمان بصورت ایغار آمده داخل دیار قندهار شد جمعی از سرکردگان فارسی زبان را که خیال خود سری در سر داشتند سر بریده سودای بهبوده سلطنت را از دماغشان کشید و زمستان را در قندهار با آرامی گذراند در سال دیگر باز شوق تسخیر کرمان گریبان گیرش شده با هشت هزار کس از افغان و بلوچ رفته کرمان را محصور کرد و قوت و نقصان و افراتان اطراف رسانید چون از دولت صفویه احدی بامداد نرسید اهل کرمان ناچار پیشکش بامی فراوان فرستاده در باب تفویض قلعه تا انجام کار اصفهان حملت طلبیدند شاه محمود را چون بر بخت روز افزون و طالع یاور باور بود استعدای ایشان بسمع قبول اصفا نموده بعد از گرفتن ارمغان عازم تسخیر اصفهان شد ارکان دولت صفویه چون از قدم محمودی شنودند ناچار هتیه حرب کرد جمعی از روشانی و بازاری را که از قون سیه داری عاری بودند بدرع و خفتان و سیف و شنان آراسته ثانی رستم ساختند و به جمعیت تمام آن شهر اصفهان برآمده با بنک جنگ پر و چشند و در روز دوشنبه سوم جمادی الاول ۱۰۲۳ هزار و صد و سی و چهار هجری در موضع کلون آباد که چها

فرسخی شهر است آن دو کرده با هم متعابله و متعابله کردند بیت دور و یه ستاد بر جای خنک
 نمودند بر پیش دینی در نکت تا اینکه بعد از گیر و دار و کشتن و کوشش بسیار شاه محمود غالب شده قزلباش
 شکست فاحش خوردند و اکثر از ضربت تیغ افغانه مردند بقیه السیف نیم خان با صفهان رسانیده
 در فراهم آوردند و افغانه بعد از تصرف توپخانه ایشان شهر را محصور کردند و در موضع فرج آباد فرود آمدند
 و محمود بجای آنکه مبادا از کدام طرف فوجی بیاورد صفویه برسد سلک جمعیت خود را از هم نمی پاشید بعد از
 زمان محاصره دو ماه امتداد پذیرفت صفویه فکر کسر خیم را این کردند که سلطان محمد میرزا ولد اکبر شاه سلطان
 حسین را در بنعم شهر حبس و بلیعه کرده بر خفا حاکم ساختند و بعد از چهار روز خلعتش کرده صفی میرزا برادرش
 بجای او بر مسند و بلیعه نشاندند ثالثاً در بیست و بنعم شهر مذکور باز فتح غنیمت نموده بولیعده
 طماسب میرزا پرداختند بیت چو ایرد ز کس می برآرد دمار همه آن کند کش نیاید بکار و در بیست
 سیم شهر رمضان که پنجم ماه محاصره صفهان بود شاه زاده مذکور اردانه کا نشان ساختند که شاید دست
 قزلباش و آذر با بجان جمعی منعقد و لشکر متعدد کند و بامداد قزلباشیه آمده بر لشکر افغانه خود را زد و بعد از
 خروج طماسب میرزا افغانه در استحکام محاصره کوشیده در کرد شهر سلامت کو چنانچه اختمند و جاده
 زرد را بکباره مسدود ساختند پس باین تمام کمال خاص و عام قزلباشیه ره یافته متحرک شدند و با وجوه
 آن آتش غلا و نایزه بلاسجدی بالا گرفت که در و نه برای کرده نانی چون تور میوخت و ساکنان آیدایر
 جان غریز بر کرده نانی که پیشیزی بها داشت میفرخت و کس نمیخرد بیت اگر بر شدی دودی
 از روزنی نه بودی بجز آه بوه روزنی لهذا امنای دولت صفوی را سر رشته طاقت کینه و خاک
 مذلت و جوان بر سر عینیت شد تا آنکه بدان شهر راضی شده در پانزدهم شهر محرم الحرام ۸۳۰
 هزار و صد و سی و پنج بهجری بعد از آنکه زمان محاصره هشت ماه و ده روز امتداد یافت شهر را تسلیم
 نمودند همان شب شاه محمود غلجانی کس بجهت ضبط خزان و کار خانجات شاهی بشته فرستاد و خود
 بعد از دو روز داخل شهر شده روس منابر و وجوه در اهرام را با سم خود مطرز کرده جلوس نانی نمود و نکته
 سنجان آن مرزمار پنج جلوسش را آخر ماه محرم یافتند و شاه محمود در ماه صفر بعضی از افغانه را به اخلال کا

در کشتن شاه محمود

طماست میرزا مانور قزوین نمود بعد از ورود ایشان به فرسخی قزوین طماست میرزا با قلی که همراه داشت
از شهر رانده سرخویش در راه آذربایجان در پیش گرفت ببت کسی را که ابرو کند یاوری که آرد که با او
کند یاوری ابالی چون پادشاه را فرار و بارعب و دشمن را پر زور و صعب مشابده کرد پس از هسینا
و معا به افغانه روانه شد در آورده قلعه تسلیم نمودند و افغانه از راه بخردی و کوتاه پنی بدست دراز
و ترکنازی پرداختند لاجرم سمنی در حوصله قزوینان بکجیده سر از طاعت بچپیده شمشیر حیت چستند
و اکثر ایشان را بکاک بکاک انداختند و افغانه که در خارج شهر بودند سر اسیمه شده عازم کریمه بسمت
اصفهان گداورانیکه گشتند شاه محمود از استماع این خبر بغیر دفع قزلباشیه حیره سرافاوده شروع بر ملاحظه ساه
امرو معارف کرده بدان بهانه یکصد و چهارده تن از کبارین را معروض تیغ یا ساه نموده و نیز باری
غبطش از فواره خون مقبولین نشسته در هر موضعی که کمان معروفی میرفت بطایف الجبل بدست آورد
میکشت نظم آیین سیاست را بر افند بنیاد امان را پاد افند آن ملک را بپنی می یافت
کر عین سیاست انجور یافت و یکی از امرای خور با جمعی به بخیر شهر شیراز مانور نمود و ایشان رفته
نه ماه شیراز را محاصره نموده مفتوح کردند و شاه محمود و ولایت را بی محل نموده شاه حسین را در خور
جبهه حکومت قندهار مانور و روانه ساخت و خود بکومت صفهان پرداخته بعد از چند سوسه
نفس او را بدفع شاهزادگان انداخت و سی و یک نفر از اولاد و اخفاد شاه عباس ثانی را به نیروی حسام
قاطع قطع زندگان می نمود نفس ایشان را بشهر قم ارسال داشت و مدت دو سال دیگر بر سر بر حکمرانی
لوائی جهانانی افراشت ببت زمانه تابع حکم روانش سلاطین خاک بوس آسایش چون هر
حالی را مائی و هر دولتی را استغالی در عقب است بعد از آنکه بخیال در عمارت گذاریند فالج قومی مراد
طاری شده افکار و ظنونش بر مجرای طبیعی نمانده ببا لخوا لیا و جنون بخرشد و بدان سبب امرش
از نفاذ باطل و فراموشی از جریان عاقل گردید لاجرم اشرف بنی عیش که با انتظار مرگ شاه محمود بپیش
جمعی از افغانه را با خود همداستان نموده در شب دوازدهم شهر شعبان المعظم ۱۰۳۶ هجری قمری دخل
سرا پرده شده بقصاص عبدالعزیز پدر خود و خفیه او را بکاک ساخت و از کج اعتزال بر آمده نوب

شاهی را من حیث الاستقلال نام خود خواست نظم جهان کار را اینگونه بسیار کرد زمانه نخستین این کار کرد یکی را زرد بر سر آفرینند دیگر را بنجاک سیه در بند بچشم اندرون مردمک را کلاه هم از مردن میشد سیاه

در گذارش پادشاهی شاه اشرف بن عبدالعزیز توکی غلجائی

بعد از آنکه سریر جهانبا نی از جلوس شاه اشرف مشرف شد رؤسا و امرا می غلجائی را استالمت و دلدهی نموده بقتربیات و نوازشات شاهی بواخت و باتفاق ایشان قدم بر آورند و فرما دبی گذاشته سیدالخان باصری را که مرد صاحب تجربه و کرامت باران دیده بود بر بته پهلدار منصوب ساخت و در اول جلوس او را با جمعی از افغانه به تیغ برید و کرمان با امور نمود و مذکور فته بحرب و لطایف الجبل آن ماران را منقوح ساخت و در ثانی او را به تیغ سر قزوین که در حیات شاه محمود اباالی بنجایغ بکین افغانه آخته بودند امر نمود و سیدال مذکور فته القلعه متین را مدتی مدید محاصره کرده نیز تیغ نمود و تا سر حد پل کرپی که راس الحید عراق و خراسان است بخیطه تصرف آورد با صفهان مراجعت کرد و چنانچه مذکور شد که چون شاه طماسب از قزوین باز با بایجان شافت و در اردیل حل اقامت انداخته چند می تسکین یافت بعد از آنکه علی پاشا نر عسکر عثمانی به تیغ بر اردیل با نور شد طماسب صفوی از غایت بی اوضاعی قرار بفرار دانسته عازم طهران شد و رومیه آمده اردیل و مخانات و رنجان و سلطانیه را بدست آوردند و شاه اشرف چون خبر اختلال آذربایجان و مراجعت شاه طماسب را بجانب طهران شنید پس در سال دوم جلوس بالشکر کران عازم طهران گردید و کوچا کوچ آمده قریه اندرمان را که در جنب طهران واقع است مضرب خیام سپهر احتشام ساختند و در موضع سلیمان آباد بهر دو لشکر بمقابله یکدیگر در پیوستند و پس از کوشش بسیار قریه را بشیبه هزمیت یافتند و شاه طماسب را بدایخ تافته از جاده بازندارست استر آباد شافت و شاه اشرف سیدالخان را با جماعه افغان بمحاصره طهران بازداشتند و بعد با شوکت فراوان با صفهان معاودت کرد و شاه طماسب چون از مراجعت شاه اشرف

واقف شد فتحعلینخان قاجار را با جمعی از قاجاریه و اهل ترکمان بمداغه افغان روانه طهران ساخت و افغانه بفرستاده کی سیدالخان ناصر می دست از محاصره باز داشته بمقابلۀ فتحعلینخان پرداختند و ایشان را شکست داده بنه و آغزق را متصرف شدند و در ثانی بمحاصره مشغول شده طرانیان چون از آمد صفویه مایوس شدند قلعه را سپرده اطاعت نمودند و ابالی ساوه و قم که تا آن زمان با اهل افغان طریق مخالفت می نمودند ایشان نیز قلعجات را سپرده ابواب متابعت کتودند در سال سیم از جلوس شاه اشرف احمد پاشا و الی بغداد با تفاق عبدالرحمن پاشا و الی بهمان و قرا مصطفی پاشا حاکم موصل با فوجی عظیم عازم تسخیر مملکت ایران شده بزیر آباد که در بنا کرده یزد وجود است وارد شدند و سفیری جنه شاه اشرف را رسال داشته پیغام نمودند که افغانه طایفه بمیر و پاو بدون ابلت و استحقاق مالک سرریو افسرند پس لازم اینکه شاه سلطان حسین صفوی را که در نزد شما محبوس است گذاشته از سلطنت ولایت عارضی کناره گیر گردند و املاک محکومه صفویه را بان ستمی ابلت سپارند ببت سلطنت را اصل باید پادشاهی را بتار شاخ را چون پنج باشد سست نار در بر کتا و آلا نه حرب رومیته را آماده و پیکارش را مهتا باشند شاه اشرف را از استماع این خبر و دغیرت بکاشانه دماغ صعو نمود چون در آنوقت در موضع کلپایگان اقامت داشتند چا پار با صفهان فرستاد سلطان حسین را که در صفهان محبوس بود معروض تیغ بایسا نموده سرش را در نزد احمد پاشا رسال داشته بانخ ایشان را این فرد نکاشت ببت ملک بمیراث بگرد کسی تا نزد تیغ دودستی بسی اینخی ناره افروز ختم ترکان شده احمد پاشا سر عسکر و دم با کلی لشکر آفرز و بوم از بهمان رایت افراز هجوم شدند و شاه اشرف افغان نیز با لشکر فراوان بیابانه برایشان عطف غمان نمود و آندو لشکر فراوان و عسکر بیابان را در شهر یزد تلافی افتاد نظم دوشکر کوبیم دودریای خون به بسیاری آزاب دیا فرون بتدبیر خون بختن تا خستند ابایکد یکریخ کین آختند پس از کیر و دار و کشتن و کشتن بسیار باد نصرت بر پرچم شاه اشرف وزید و رومیته مغلوب گردیده رخت غمیت بوادی هریمیت کشیدند و شاه اشرف اکثر ایشان اعلف تیغ و بدف کلوله نموده منظره مضور با صفهان مراجعت کرد

در سال یکم با احمد پاشا والی بغداد با جمعی در کمال استعداد و زنده به اتصال فاغنه گردید شاه اشرف چون
 خبر یافت فوراً اسان لشکر دیده در نهایت شوکت بمقابله اش شافت چون مفصله بین العسکرین پ
 احمد پاشا که در سنه گذشته ضرب دست فاغنه چشیده و شور ایشان دیده بود ابواب مصالحه کشود
 و بحدید حدود را بدین صورت نمود که ولایت خورستان و لرستان و بزنجان و طحمال سلطانیه و
 اردبیل و بعضی از ملاکات دیگر آذربایجان بدولت عثمانی و ولایت سمت شرقی عراق و دارالمرز
 بحکومت افغان معلق باشد و شاه اشرف به مضمون بابت اگر پیل زوری اگر شیر خنک نیز یک
 من صلح بهر خنک دور اندیشی نموده به صلح راضی شد و بدان عهد و میثاق اتفاق و رفع غایله لغات
 کرده هر یک روانه مقام و اوقات خویش گردیدند و شاه اشرف به آن سال در صفهان بحکومت
 انام و فراغت تمام گذرانید در سال دیگر که سال پنجم جلوسش بود راشد پاشا نامی از جانب سلطان
 احمد خان ثالث بن سلطان محمد خان شاهنشاه روم برسم سفارت برای تنیت جلوس و تاکید
 صلح در نزد شاه اشرف با صفهان آمد پس از محاورات و مکالمات محمد علیخان بلوچ که مرد زبان دار
 بود سفارت روم با مود و همراه یلچی مذکور روانه دربار عثمانی نمود و شورش چندمی که در آن زمان برپا
 جمله را بر شمع تیغ تیز و دم خنجر خوریز انطفا داد اول صفی میرزا نام بود که در اطراف محال بختیاری
 بهر سید حقیقت حال او اینکه او شخصی بود از طایفه کرانی و در خلیل آباد بختیاری منبث شده شهاب
 پسر شاه حسین صفوی که بدست شاه اشرف کشته شد در داد چون طایفه شیعه را باو اعتقاد زیاده
 بود محمد حسین خان حاکم بختیاری با غیره سرکردگان دروغ اورا راست پنداشته مقدم اورا محترم
 داشتند و بعد از آنکه شاه طماسب وارد قزوین گردید مذکور بجانب ابرقوه رفت و در آن جا
 رقم مجموعی اختیار عتبات فارس و کرمان بهر شاه طماسب بنام خود عیان کرد و با جمعی از عوام کالام
 که خریدار چنین کارند عازم دیوانات و مرودشت فارس که در بشت فرسخی شیراز است گردید
 زبردست خان افغان که حاکم شیراز بود جمعی بمقابله اش فرستاده در سر پل خان کارزار نموده صفی میرزا
 ملقب بسید احمد منهرم شده واپس با برقوه رفت و مردم ابرقوه از مجموعی و اقوال او می مذود

واقف شده اورا محبوس کردند و بعد از دو ماه فرار نموده به جرم رفت و در اینجا نیز خوار شده خوانه جمیعت وافر بهر ساینده و ارباب و نیز برزرا که مواضع مشهورند تصرف نموده و بدان اکتفا کرده بر کرمان لشکر کشید و آنجا را نیز دست آورده در سنه هزار و صد و چهل و نخت شای جلوس نموده خطبه و تسکین نام خود کرد در بنو قوت شاه اشرف جمعی از افغانه را بهدافه اش مامور نمود و سید احمد مذکور نیزم شده در قلعه حسن بهما محصور شد و بالاخره افغانه اورا بدست آوردند و در اصفهان برده بامر شاه اشرف غلجائی اورا کردن زدند و هوای سردی از سرش بدر کردند و یک شخصی در سمت شمال پیداشده گفت پسر شاه حسین صفوی ام و سلطان محمود میرزا نام دارم و در شمال با پسند نفر از ارباب بنادر بر خوج جمع کرده در بلوچ رفت و جمعی از بلوچیه با و گردیده به باغرز آمد و اهل باغز نیز با و جمع شد به بند رفتند و محاربه نموده بندر و شمال و میانرا بحیطه تصرف در آورد و استقلال بهر ساینده و اشرف دفع اورا بهم دانسته زبردست خان را با جمعی با سبب اتصالش ارسال داشت و او بعد از محاربه شکست یافته بطرف هندستان گریخت و بندر به طرافش ضمیمه و لایب افغانه گردید و بعد از آنکه مادرش را افشار خراج نموده سپهسالار شاه طماسب شد و پس از چند می بهدافه طایفه ابدالی و تسخیر مرات پرا با الله یار خان حاکم اگرده صلح نموده به شهنشاه مقدس معاد دت کرد و لشکر را حضرت با و طاون خود را چنانچه در جهالکشای نادری تالیف میرزا احمدی استرا بادی فصل مسطور است اشرف افغان در جنگ پیشدستی نموده بمیدان آمد و بدور رسید آنچه رسید تفصیل این اجمال آنکه در حسنی که مادر شاه متخیر برات شافت و توقع انجیر در اطراف ممالک شیوع یافت شاه اشرف که مقصدی امر سلطنت بود چون عرصه را غالی و نا در شاه افشار را مشغول کار ابدالی دید با جمعییت موافق و کثرت غیر محصور در روز دوشنبه سیزدهم شهر محرم الحرام ۱۰۲۳ هجری مطابق سال ششم جلوس خود بعزم تسخیر خراسان ایستاد و دفعه بر سر قلعه سبید علی قاضی که در حد فو سمنان است رفته قلعه را بتصرف و قاضی را بدست آورده بمحاصره سمنان پرداخت و مادر شاه پس از استماع انجیر با جماع لشکر و پاخنه در بیجده هم شهر صفر گرفت شاه طماسب از راه شاپور و سبزواری بمقابل شاه اشرف آمده توپخانه را از راه بسطام فرستادند شاه

شاه اشرف چون بخرشینه سیدالخان ناصر را که مقدمه الجیش او بود بر سر توپخانه ایشان فرستاد و سیدال
بلد گرفته در حین آنکه در حدو بسطام توپخانه وارد وی نادشاه و دفرخ با هم تبعه داشتند سیدال
به کیفر سخنی ابخار رسید چون از اتصال توپخانه و لشکر نادشاه مجبور گردید بلد بارگشته خود پس رفت و در وقتی
که نادشاه در شهر بند بسطام منزل کرد سیدال با جمعی از افغانه بر توپخانه ایشان بشیخون برد و بواسطه اخلال
اضداد اهل فساد و عناد کاری ساختن بی نیل مقصود مراجعت کرد و اشرف شاه نیز دست از محاصره
سمنان داشته و بمقام شافیه در موضع سمی بهمان دوست با سیدالخان مذکور پیوست و در میان جا
نتیه جنگ نموده در روز شنبه ششم شهر حادی الاول در میان آن دو لشکر جنگ پیوست نظم
دو دریای آتش علم بر کشید زمانه بغفلت قلم در کشید سخن رنجین نیز شد تیغها بر آمد و دریای خون
میغها ز بس کشته افتاده بر سنگلاخ شده روزی زراغ و کرکس فراخ و در کنار آب همادوست طریقی
دست از جان شسته بمغانه او بختند و اشرف فوج خود راسته دسسته قرار داده از کمال تهور از سه طرف
بر افشاریه و قزلباشیه رنجند و نادشاه تمام فوج را در آن روز یکتیب قرار داده عقب توپخانه داشته
بود چون افغانه را سخن جگر غازی کردند و افغانه با وجو آسمان مردانگی را از دست نداده اکثر افواج ایشان
بر هم زد لیکن چون اخترشان یاری نکرد و سجد و جهد کاری پیش نبردند نظم جو زور آورد پنجه جهد مرد چو بازو
توفیق یاری نکرد کلاه طغر چون نباشد بدست بازو در فتح نتوان شکست شاه اشرف بعد از آنکه در
کمال مردانگی از سه ساعت روز تا عصر تنگت نایره جنگ مشتعل داشت چون فلک را بار خضم را
دید و اکثری از دلیران کار آمدش کشته گردید و بقیه سبف عسکرش بصورت نیات الغش از هم
پاشید لابد از فرار برقرار جستیار کرد بیت عنیت بدست راه گریز که نادان کند با قضا پنجه نیز
و توپخانه و جنایم و اسباب ایشان بدست افشاریه افتاد اما بعد از آنکه شکست شاه اشرف کوش زد
افغانه طهران و اسلام خان کم آنطرف شد بودن خود را در اینجا منافی از خرم و دور اندیشی دیده پس
بموجب اعلام شاه اشرف معتبرین آن شهر را بجهت امضای مصلحتی در خفیه طلبیدند و در میان آنکه
در حکمت شهر بود جمیع کرده رشته حیات بجاعت را سجدت حسام بریدند و قلعه را خالی نموده با قضا

هم داه فرار پیوده و حبسی که اشرف از محمد دست بورا این آمده توقف داشت باور سید ند و
 املی طران بعد از فرار ایشان دست بغارت اموال انجاعت گشاده بقلعه ارک بخشند و در آخر روز
 با مشعل افروخته بجهت مناشا داخل جبه خانه شده اتفاقاً سواره از آن مشعل مباروت افتاده بیکبار
 افروخت و هشتاد نفر ایشان آن نار حایمه که دود و دانهاس و الحجاره بود سوخت و بعد از آنکه اسلام
 خان طوخی حاکم طران در موضع در این شاه اشرف پیوست داد طلب حرب شده تو پنجاه مسعود
 با پنجاه نفر افغان برداشته موضع سر دره خوار را که فیما بین دو کوه واقع است بوجود دیران فولاد
 پوش سدها بن بست و تفکیک بپایه را بر فراز جبلین سنگ فرموده خود با سواران شجاعت آئین در
 کین فرصت نشست و نادر شاه افشار پس از افشار این اخبار از دامنغان برایشان کوچ نمود و
 بر زمگاه رسید و پنج شش هزار تفکیکی که همراه داشت مقدمه الحیش نموده بر جبلین مذکورین صعود نمود
 و تو پنجاه را در محارمی دره بازداشت و شش جنگ پیوست پس از جبه و جبه اسلام خان چون از ستاره
 باری ندید لابد بجانب اشرف که در ورا این بود در عین شرمساری فراری کردید و شاه اشرف
 نیز پایی ثبات نموده توپ قلعه کوب را که چند ی قبل از اصفهان آورده در ورا این بود شکسته
 بطرف اصفهان فرار نمود چون در آن جن حکومت قزوین از طرف شاه اشرف بسیدال خان ناصر
 مختص بود و خود ملازم رکاب و عیال و اطفالش در اینجا بود پس خواست که خود را جریده و تنها به
 ایشان رساند چون جغتای خان و غیره با مراد شاه قبل بران مانور قزوین بودند لکن اسیدال خان جاده
 در ره آن سمت رسد و دیافته واپس بسوی شاه اشرف شتافت و دلش که در قزوین بود در
 قلعه محض حبست و جغتای خان محاصره قزوین بجهت دفع الوقت موقوف نموده و شاه اشرف چون
 با اصفهان رسید و خود را فراری از آن مکان میدید بخت حکم بغل و عام روسا و سرکرده بای اینجا
 کرده سه هزار کس از روسا و معارف و علماء شیعه را از تیغ تیر گذارینده و از آن طرف نادر شاه
 و شاه طلاسب چون افغانه را مضحک دیدند کوچ بر کوچ روانه متیجر اصفهان کردند و شاه اشرف
 چون از آمدن نادر شاه با آن تعیل شنید بحکم العزیز میثب کل حشیش از سر عسکر دولت عثمانی که در

همان بود اندوطلب سید و سرعکروم جمعی از پاشایان را با جمیعت شایان به معاونت روان ساخت و آنرا
از آمدن ایشان مستطرشده در موضع بوجه خورت بمقابلۀ مادر شاه پرداخت و از آن طرف مادر شاه
در باغ میران که دو فرسخ از هم فاصله دارد در محل اقامت انداخت بیت فلکات فرس سیف و چون در
نوشت بر آورد در صبح با تیغ و طشت در روز بیستم بیع الثانی پشت کوه مورچه خورت را بمیدان
میدان رزم مقرر داشته طالبان نام و نکت بخواش جنک آهنگ نمودند و شاه اشرف دین
روز تمام لشکر را یکفوج مقرر نموده در عقب توپخانه باز داشت و سیدان خان را با جمعی از متهوران از
پشت لشکر فریباشیه فرمود که حمله بیاورند و حسینی که افواج نادری سپاهیکری نموده توپهای افغانه را
منصرف شدند سیدان خان با جمعی از یک تار از پشت سر ایشان بر فوای حمله در کشته آتش فوای
افروختند لیکن لشکر را در برابر اقبال نادری نموده پایدار می کردند و بسیاری از افغانه را از کسوت چنان
عاری ساخته باقی را فراری نمودند بعد از آنکه شاه اشرف کار خور اقباله و روز دولت را سپاه و جمیع
توپخانه و اسباب شاهانه را گذاشته از وفور توپش و خاطر ریش سرخویش و راه اصفهان در پیش گرفت
بیت و آخر چو ابدار بروی شافت ز میدان چو اقبال خود روی یافت و هنگام شام داخل
اصفهان شده فی الحال جمعی از افغانه و برخی از اهل عیال بابر بخشی بر کشته سنجی بسته در همان شب
بطرف شیراز فرار کرد ولی چون بر افروخت قندیل هر جمال جهان را بیارست چهر اهل محالات
و قری واقف شده بهتر ریختند و با بعضی از افغانه که فرصت گریز نیافته بودند در آویخته شده
جیات ایشان را بر تیغ بیدریغ کینجند و بعد از خطرناک در شاه جبر شده داخل شهر گردید و اکثر از افغانه
را که اسیر شده بودند اغراض مردمی کرده کردن زدند و پس از چهل روز توقف چون شنید که شاه شهر
و شیراز باز جمعی از اغواب و عشایر فارس را فراهم آورده اند باز سینه دارد دفع او را ابراهیم دانسته
در سیم جامدی الاخر بهیضالش و آنه شد پس از آنکه در موضع زرغان که شش فرسخی شیراز است
منزل کرد شاه اشرف باز لشکر آرائی نموده در بین رنسان که از شدت سرما جنین در رنبدان
لف میشد و بجهت جمعیت و دشنام نموده با استعداد تمام بمقابلۀ مادر شاه پرداخت و طرین

تمام کار افغانه علمانی در ایران

نویه صفوف و زرتیب اصحاب سیوف کرده رایت جنگ افراخته سخت اسلحان افغان
 بر قول شکر افشار به غنان غزیت سبک نموده اکثر ایشان به تیغ نیز دل خراشیده از هم پاشید
 و از طرف دیگر سیدالخان افغان بر صفوف میمنه حمله آورد ایشان را در بدر کرد و نزدیک بود
 که قزلباشیه منهدم گردیده افغانه مطهر شوند که ناگاه مادر شاه خرابی خورد دیده با جمعی از پبادگان
 برایشان تاخته اکثر ایشان را از پا در انداخت و بقیه السیف برافقت شاه اشرف بمصنون لا
 یتما و الا قد تلت با ریوم بطرف شهر شیراز رایت بر میت افراختند و در حین فرار اکثر از قبا
 لشکر نادری جان شیرین باختند روز دیگر میت دم صبح کین قهرمان سپهر همه کینه گردید بگذشت
 مهر شاه اشرف بماصدیق و ملا غفران و سیدالخان را در زرغان نزد مادر شاه برسم ستمان
 فرستاد و ضمن آن میخواست که روزی چند محلت باید که تا بعضی از کوچ و عیالش که در ارگ قزوین محصور
 بودند برسد ایشان رفته از مادر شاه چنین جواب آوردند که اسرای اخفا و صفویه را که در نزد شماست
 اگر مطلق العنان سازند و خود دسته دسته بخدمت و همکارانی بندگان ما پردازند البته اعتذار شما قبول
 است و الا فلا چون منظور از ایستمان محلت و طول زمان بود و لذا دو نفر مسوره از اسپران آنجا آمد
 را برافقت سیدالخان و ملا غفران و بعضی از خواجه سرایان ارسال نمود و سیدالخان چون در اردو
 از خلاصی عیال و اطفال خود از ارگ قزوین شبنده آمده همان شب شاه اشرف را تعلیم گیره نمود و او
 قرار بر فرار داده دو نفر از مسورگان حرم خود را با چند نفر از متعلقان و اسرای خاندان صفوی که بدون
 میتوانست با خود برداشت و ولدان شاه محمود را با چند نفر از عموزادگان و سپرده نفرزندان که
 منکوحه و همیشه و دختران او محمود و میر و بیس بودند که فرصت بردن نمی یافت در شیراز گذاشت
 و خواجه دیو صورتی را برای قتل آنجا عیت پری مهیت گذاشت و خود با جمعی از ملازمین و تبارکار
 فرار بهت قند بار زاند و خواجه مذکور همانقدر فرصت یافت که دو نفر زوجات اشرف را که
 که یکی از آن خواهر محمود بود با مادر محمود و شربت محات چشایند و مابقی را متعرض نشده فرار برقرار کرد
 بیت اهل تحقیق برآیند که برنوتان خوزد از درختی که بر دسایه بیاض و کرمی و لشکر نادری تعاقب

نموده در سرپل اشرف افغانه رسیدند و در آنوقت شاه اشرف از پل گذشته بود و پیر محمد خان
 ملقب بمیاچی را که مرشد او و محمود بود و در میان افغانه عزت داشت با جمعی از سرداران و عقوب
 گذاشته بود تا محافظت پل کنند که افغانه بخاطر جمعی تمام از اینجا عبور کند فشار یکی از تعاقبان تفنگی
 بسوی ایشان کشاده و کلوله اش بر قتل میاچی آمده شمشیر شد و افغانه را از مشاهد و اسخا لال زدست
 رفته اکثر ایشان از خوف جان بامید نجات خود را در آب زدند و غریق شده خود را بسا و فدا دادند
 و میان صدیق و ملا نصران نیز در عرض راه با بعضی از تعاقبان در چهار شده باده باز و نه نفر دیگر افغان
 بدست ایشان گرفتار شدند و بحکم نادر شاه محسوس شده مأمور سمیت اصفهان شدند چون بر سر پل رو
 خانه شین رسیدند ملا نصران مذکور را و فور غیرت مرک را بر زنند کی چنان بر حج داده و از میان
 مجوسین بر بسته خود را بدیدانداخته غرق شدند بگویناژاد لاهورا که مردن به زبده نامی و محصلان
 مابقی را با صفهان برده نقش حیات ایشان را بکمالکت بیداد مکت کردند و محمد علیخان بلوچ که از طرف
 شاه اشرف بایلچی گری روم رفته بود چون در بهمان از استیصال اهل افغان شنید چاره بجز تسلیم
 ندیده و از خدمت نادر شاه گردید و نوشته جاتی را که از طرف سلطان احمد خان سلطان روم
 و اعیان دولت آنمزد بوم آورده بود از نظر نادر شاه گذاریند و از طرف نادر شاه مؤدحان
 شده بایالت کونکلیلو به سر بلند گردید و شاه اشرف بر کشته روزگار بعد از آنکه از شهر شیراز مر حله
 پهای وادی فرار شد بجانب لاهور رفت و با آلی اینجا حق نمکت را بر طاق سپان گذاشته در برویش
 بسته راه مخالفت کشودند چون از اینجا میوس شد غمان عزیمت سمیت قند بار یافت و از جادیم
 و زما شیرستان شافت و در هر جا رستیزه فلک عسرت با کشید تا بقلعه لمخان که در کرم سیر
 بر ساحل نهر میرمند واقع است رسید چون بحجت قتل شاه محمود از شاه حسین برادرش که حاکم قندهار
 بود میترسید لهذا از راه ریگ عازم بلوچستان گردید شاه حسین چون از آمدنش آگاهی یافت با حقیقت
 کامل بطرف لمخان شتافت چون در اینجا اشرف را یافت ابراهیم نام ملازم خود را با جمعی طلب
 اویختن کرده خوفند بار رفت و ابراهیم مذکور تفحص پی و اثر اشرف بخار نموده در بهمان شب

خاتمه کار اشرف شاه

بزرگوار که در هیئت مغلی شورابک واقع است رسیده فضا را اشرف اجل گرفته نیز در اینجا منزل کرده بود چون از آمدن ابراهیم شنود نکاد و برگرد و ابراهیم در تعاقب سرعت کرده با تفنگت آماده مقابلش شد و اشرف چون جیات را باخته دید با تیغ آخته در کمال بنور برابر ابراهیم تاخت و نکته ابراهیم اعرض عن بدار او و زبان ساخت و ابراهیم چاکه سستی نموده بکلوه تفنگت که در دست داشت او را از پا انداخته و اسرای صفویه را با خود برداشته بقند بار رفت و مدت شایسته ای اشرف بعد از پنج سال هفت ماه امید یافت با انجام رسید نظم که داند که این دهمه دام وود چه ناریخا دارد و از نیک و بد چه نیز نیک با بخردان ساخته است چه کرد و نشان را سرانداخته است و در حبسی که شاه شهر قلعه شیراز گذاشته بطرف قند بار رفت اما غنچه دیگر سر اسیمه شده بعضی بدینال اشرف شتافتند و برخی سلام نادر شاه را کرده امان یافتند و قریب هزار نفر در همان شب بهمت لار رفتند پس از آنکه نادر شاه از احوال ایشان آگاه شد فرمانی شعر بر دلا ساری آید ناکاشته فرستاد که البته در کمال اطمینان حاضر درگاه شوند که در باره شافقتان مال ضرر عیال نخواهد بود اینجا عت حکم نادر شاه را متسک نموده بهانه سلام نادر شاه روانه شدند و در هر جا به نیروی کاغذ نادری خج میگردشتند و در هر جا که دست میافتند به تعصب مذہب مال مردم را غارت میکردند و از اینجا گذشته در بلاق بختیاری به پیر محمد خان حاکم جام که عامل اینجا بود برخورد و چون فرمان نادری بدست داشتند خان مذکور عرض نموده ایشان بجا طر جمعی تمام گذشته خود را بقلعه جات در جزین رسانیدند و قلعه جات بر تصرف شده لوای خود سری افراشتند چون این خبر مسموع نادر شاه شد جمعی را به قلع ایشان فرستاد و ایشان بعد از آنکه دو ماه محصور شده و داد مردمی دادند چون از هیچ طرف امدادی نداشتند لا علاج شده اردر سپهها درآمده در وب قلعه را گشادند و عازم ملام نادر شاه شده و در حبسی که نادر شاه در قزوین بود ملاقات نمودند سخت از طرف جناب نادری حکم بر قتل ایشان شد در ثانی به شفاعت اسحق سلطان افغان که در هنگام حکومت شاه اشرف حاکم بزرگ بود و بعد از استیصالش رو بدرگاه نادر شاه آورده بود از آن مملکه جان نشان امان یافتند و در سخت لوای خان مذکور ملازم رکاب نادری شدند

بدرگاه نادر شاه

نقطه و در ثانی بطرف قندبار حضرت شده و بعد از قتل شاه اشرف شاه حسین و لدیرویس الملقب
 سجاجی میرخان چون میدانست که توحس افساد ایران پدرم میرویس و برادرم محمود شده بود البته مادرش
 بعد از مراجعت آذربایجان در استیصال در بیخ نوحه نمود بخت علاج واقع قبل از وقوع باید کرد در بیخ
 سود ندارد چه رفت کار از دست پس از در حمله درآمد ملا غفران نام ملازم خود را با مراسلات اخلا
 آمیز در نزد مادر شاه فرستاد و استدعا نمود که اولاد و نسوان محمود را که در شیراز گرفتار شده بود
 اگر از روی رافت مرض انظر نمایند برآینه را خلاص و عقیقت این کیسه خواهد فرود و در خفیه
 با طایفه ابدالی که در هرات بودند از در ساز کاری در آمده بنای تود و با ایشان گذاشت و از روی
 خرم و احتیاط ایشان را بخالفت مادر شاه گذاشت و اجتماعت را و سوسه او مورث شده و او
 غنیمت تاخت مشهد مقدس افزاشتند چنانچه در محل خوابیدند و الله تعالی پس از آنکه در سنه
 هزار و صد و چهل و سه هجری مادر شاه دفعه دوم بغرم تخریرات آمد و ذو الفقار خان صدوزانی حاکم
 انجا از شاه حسین استبداد طلبید لاجرم شاه حسین فوجی عظیم و لشکری بسیم متعده نموده با استداد کرده ابد
 و استیصال مادر شاه بحوالی اسفرار رفت بعد از ورود انجا چون بپاق اتحاد از طرفین اسحکام نیافت
 و ا پس بطرف قندبار شافت و از قرار که مذکور شد که چندی ما قبل ملا غفران نام ملازم خود را بخت
 استخلاص اسرار در نزد مادر شاه ارسال داشته بود و او آمده از طرف مادر شاه چنین جواب نمود که
 بعد از آنکه شهزادگان صفوی را که در نزد شما مجوس اند مطلق العنان سازند برآینه اسرای شما نیز اطلاق
 خواهد یافت لهذا شاه حسین وقت را مناسب دیده استخلاص اسرای خود را بهانه ساخته عریضه مشعر بر
 استدعای حضرت اولاد و نسوان شاه محمود نگاشته با دو نفر از محذرات سرادق صفوی که در
 نزد او مجوس بودند با ملا غفران در اسحاق سلطان ناصری حاکم سابق بزد که مادر شاه او را از کرده بود
 روانه خدمت مادر شاه نمود و منول او درجه قبول یافته تمامی اسرای او را که مذکور و او را ناچار زده نفر بود
 تسلیم فرستادگان مذکور کرد ایشان را با حصول کام باز کرد ایند و در بسکام رفتن بقبضه بار سیدال خان
 ماصری که مردی کار دیده و در سابق سپهسالار شاه اشرف بود با سه هزار تن از جزار با عانت

افغانه برات ارسال نمود و مذکور با جمیعت خود داخل شهر هرات شده چهار ماه کامل با افغانه ابد
کشت و کوشش بقدر طاقت بشری کرده چون اکثر شکرانیش در محاربات عرضه تیغ فدا و بقیه از فقده
قوت گرفتار جوع و غمنا شده لابد در شب غره صفر جو یای مفر شده از شهر برآمده بطرف اسفرآباد
و مدت یکم ماه در اینجا بسر برد و پس از آنکه افغانه ابدالی و ذوالفقار خان را از حکومت هرات عزل
نموده بنای بر انحصار قوت اندیاز خان را بر نحو نصب نمودند و ذوالفقار خان با برادرش احمد خان
با سفر آمده چنانکه در مجلس باید سیدالخان تمام افغانه ابدالی را که در اینجا بود بمهرافت ذوالفقار
خان و احمد خان کوچانیده روانه فراه ساخت و مدتی در اینجا محل اقامت انداخته توسط افغانه
ابدالی با ظمیرالدوله ابراهیم خان برادرزاده شاه که مامور تسخیر قلعه فراه بود بقلعه دارمی و حرب پرداخت
و بعد از آن بقصد باز رفت اما بعد از آنکه محصورین قلعه فراه کرده ابدالی هرات را در مانده روز
خویش دیدند از معاونت ایشان مایوس شده کسان فرستاده از شاه حسین غلجائی اسماء و طلبیدند
و شاه حسین باز در ثانی سیدالخان مزبور را باد و هزار جوان کار آمدنی بمعاونت ارسال داشت
مقارن آن چون اندیاز خان وارد فراه و ابدالی اینجا رفیع هرات آگاه شدند بمطاهرت سیدال
اطاعت نادر را در احوال دیده افغانه غلجائی و ابدالی وقت شام بطرف قندهار فراری شدند
و نیز همدران امام چون امام ویردی بیگ نایب کرمان با مرزاد شاه بتاخت کرشک و قلعه
بست من اعمال قندهار مانور شد و مذکور با جمعی از سواران جرآر بدان بدان طرف در کمال عسر
و تناب یلغار کرده و غفلتاً بر قلعه بست مستولی شده قتل و غارت و آفر نمودند و بعد از توقف شاه
حسین جمعی از افغانه غلجائی را بسرکردگی یابو جان بابی افغان که در زمان استیلای شاه محمود و شاه
اشرف در ایران حاکم لار و بندر بود و پس از استیصال ایشان آمده در قندهار بسر سپردند بمذفعه
امام ویردی بیگ ارسال نمود و مذکور رفته در غایت مردانگی غنایم و اسرار از افشاریه باید
انها را بطرف فراه مطرّف نمود و نادر شاه از مضمون چنین افعال همیشه نقش توهمات خیال حسین
شاه حسین بر او محمود غلجائی خواندی و خیال تسخیر قندهار را بهماره بر ضمیر گذرانندی لکن چون حرمان

امور از طرف خدای عزوجل بحکم الامور مرموزہ باوقاتہا معطل محل اندہ پولای مخفی صورت نہ بسندہ در
توقن مباحثہ و تا چون تخریج کتبہ و ابروان کردہ مراجعت بقرون و اصفہان نمود و عامی تخریقہ ہار و دفع
فتنہ افغانہ اندیاز مکرر مجسم شد باوجود آن دلاور نامینی کہ چند ہی پیش از ہرات کہ تختہ در نزد شاہ
حسین رفتہ بود و با عانت او در محال زمین داور بکال فاہیت گذران مینمود درین وقت از شاہ حسین
رنجیدہ در نزد مادر شاہ رفت و سبب نقاشی از شاہ حسین علیجای ابن شد کہ مراوراد پختری بود پری
پس کرد و حقیقت ملکی در لباس شہر عربیہ لغا غرۃ تحت شعرا کتبیل صبح تحت خیم مساء
قطعہ رخ بقامت خوشنشا در نوری خرمین مو بعارض چو بگلزار ز کسون فرکاہ غرہ غرار زان صورت
خوبان فرنگ طرہ طرار زان طبیعت افغان فراہ و شاہ حسین غایبانہ مفقون آن بہرین ہنگامہ خرد کرد
و یکی از امرای خور اجہت ترویج آن پرپوش نامزد نمودہ نزد دلاور خان فرستاد و پیغام داد کہ چون فلجائی
را با طوایف نامینی بواسطہ ہمبسی غایت اتحاد است چہ کہ طایفہ نامینی شعبہ از فرقہ کاکر بیت ہرکاہ از
روسی نو و صبتینہ کہ میہ خور ابجلم نوالد و انسلاو در عقد ازدواج مادر آری بر آیینہ اورا ملکہ مملکت تور
صاحب جاہ و ذی ایالت خواہم کرد و بواسطہ رفت جیم و عطفوت عیم بر ما منت گذاری دلاور خان
چون بایشان بتاہیدہ بود مصاہرت اورا از مطلق خالی ندیدہ در چنان موسم مناسب مذاشتہ علی
مذکور ابی نبل مقصود بہ قند ہار مراجعت نمود و بچہ طبع مایہ فساد دختر را یکی از بی اعام خود داد و بدین
سبب نایرہ ختم شاہ حسین اشتہاد یافتہ جمعی با بغارت و تاراج او فرستاد بیت پادشاہ و عاشق و
مفقون و انسان دلبری چون تواند دیدار المقت با دیگر می و دلاور خان چون خور امر و جنک او
منیدہ در نک یانیز از طریقہ خرم بعید دانستہ از جادہ غور و ساغر آب نک ہرات کردہ بخدمت
شاہزادہ رضا قلی میرزا رسید و اورا شیخ کنابان سابقہ در نزد مادر شاہ کردہ بہ تخریقہ ہار تحریک
نمود بنار علی ہذا مادر شاہ در ہمد ہم شہر جب سہ ہزار و صد و چل و نہ ہجری از اصفہان حرکت
کردہ از راہ ابرقہ و کرمان و بم سیستان عازم تخریقہ ہار کردید و در سجد ہم شہر شوال از جادہ دلخاک و
دلاورام بقلعہ کر شک رسید جمعی از افغانہ کہ از طرف شاہ حسین بحفاظت آن قطعہ مانور بودند از

در قلعه داری درآمد گذارش را بشاه حسین اظهار نمودند و شاه حسین هر سیمه شده در فکر قلعه بندی جماع
 ذخیره گردیده از انواع حیوانات و سایر با محتاج انبار با انگشید و در هر قلعه محصل گذاشته غله محصل
 اینجا هر چه کار بود در شهر آورده اندوختند و باقی را از قلعه بست که در طبعی نهرین بهر بند و از غنچه
 واقع است تا خاکریز و محله جات شهر از غله و دانه آنچه بود آتش زدند و سوختند بخت روز اندیش
 اند و حیوانات گاه نکردند تعظیم نعمت گاه جمعی را بحفاظت قلعه بست فرستاده خود با جمعی به تپه
 قلعه بندی شکست و ریخت شهر پرداخت و محمد خان بهر خور با بعضی از اکابر قلعهداری غلات
 که بنا به پنجاه میل به سمت شرقی قندهار واقع است فرستاد و بعضی از امرای به کابداشت حصن شهر
 صفها امر کرد و همچنین بعضی از افغانه مردانه را بهر کردگی بهادر خان افغان و پسرش بصیانت قلعه بین
 داور فرمود و خود تمامی افغانه را بنا به بیات نواخته هر یکی را کاری نامزد نمود و از آن طرف نادر
 شاه قلعه کر شکست را محصور نموده چپار با و توپهار بر قلعه بسته در کلوله اندازی تقصیری نکردند و
 محافظین اینجا چون بروج را ویران و باره را با خاک یکسان دیدند از در استیمن درآمد قلعه را
 سپاریدند و نادر شاه کلبعلی خان افشار را با جمعی به حصین بنمیداد و امام ویرد می خان را با شکرو پونجا
 به تخیخ قلعه بست ارسال داشت و خود در بیت و یکم شهر شوال از آب بهر بند عبور نموده بکوشک
 سخود که به بیت گروهی قندهار است نزول نمود چون شاه حسین بجای غلات را بقلعه کشیده و باقی
 باقی تلف نموده و نیز بواسطه فضل رنشان صحاری خالی از خلف بود از کوشک سخود غارم شاه مقصود
 شده بار یکرا بل آورد و فرمود که رفته از نهرین و درواست غله بیاورد و دوازده روز بهجه حصول
 غله در اینجا اتراف نمود و در سیزدهم از اینجا کوچیده رسا حل نهر از غنچه در محاذی مزار فیض آثار
 بابامی ولی نزول نمود و کیندهران شب شاه حسین با فوجی در با موج شبرنگت جلادت را بغیرم
 پنجهون زمین کرده از آب از غنچه بصورت بیل بهاری گذشته آتش فوال در اردو می نادری آخرت
 و در آن شب آرا که نامدادان را بنا بره کار از اسوخت در قعه اقلو هم حیث و جد نمود هم را بر کریان
 ایشان دوخت اگر چه فانی بسیار کردند لیکن مبارزان نادری باکی بدان نکردند و بر وایتی شکست

نادری شکست فاش خوردند و مادر شاه هر چند بسیار از کرب و مایع شده فایده نکرد آخر پوزنه آشوق را گرفته
 فرارین را طوعا و کرها مانع شده بار دو آورد و شاه حسین چون از فتح بخیبر بقیه بار گشته بود لاجرم مادر
 شاه صبح بفراری که کس از شکست شب خبر نداشت و در همان روز بجهت یافتن گذراب در برابر
 کوکران رفته عبور کردند و از دامن جبل بر پا بال بطرف شمالی شهر گذشتند و از آنطرف افغانه از
 برج چهل زنبه که در سمت شمالی شهر واقع است توپ که کوب را بر شکر مادر شاه بستند و بدین
 سبب اکثر برابگر خسته بجاک بلاک پیوستند اما مادر شاه از کمال تنور بکوشه چشمی ملتفت نشده بی
 پروا گذشت در سمت شرقی قلعه منزل کرد و در روز دیگر فتحعلی خان افشاره با فوجی از چاکسوران
 بناخت قلات نامور ساخت و در شب سیم زندانی از قلعه قند بار فرار نموده خبر آورد که شاهین
 چون از فتنه فتحعلی خان بطرف قلات شنودنی الحال سیدالخان باصری را با چهار هزار سوار مادر به
 اعقاب فرستاد از اجتماع انجمن مادر شاه سر اسیمه شده خوبا چند هزار از دلیران معاونت فتحعلی خان
 ابلاغ کرده در حبسی که فتحعلی خان در حدود جلداک در دامنه کوهی بقیراول پاسبان غوده بود و
 سیدالخان نیز ایشان را غافل یافته جبال تاخت و تار می نمود و بهر وقت ایشان رسید سیدالخان
 چون از بلای ناگهان آگاه گردید و سلک جمعیت خود را پاشید دید لا علاجه بقلعه قلات رفته
 شخص گردید مادر شاه مظفر و منصور بار دو معاودت کرد و در ششم ذیحجه الحرام از حیم کاه تخت کوهی
 در موضع موسوم بر سرخ شیر که عوام آنرا شیر سرخ بابا گویند نصب سرادقات نمودیم از دینا بمحصول
 قلعه اشغال و زید و جای اردو را بجهت ساختن شهر پسند کرده قلعه طرح انداخته و بهت قلیلی
 شهری ساخته بنادر آباد موسوم کرد و در روز سید هم شهر ذیحجه الحرام اشرف سلطان غلجائی طوخی
 که در زمان سلف حکومت غلجائی با جداد او اختصاص داشت از قلعه فرار کرده بهلازمت مادر شاه
 رسید و در باره او غمایات و افزه مبذول بخلای فخره سر فرار شد و تا آن تاریخ هر روز جمعی از
 غلجائی از شهر رانده در حصول باج و خراج تردد می نمودند تا اینکه در آن روز با بعضی از ایشان برآمده ناگهان
 هزار غناب رفته بودند و مادر شاه پس از اجتماع انجمن جمعی بر اثر ایشان فرستاد و اکثر ایشان را

در کتاب بر باد فدا داد و بقیه تیغ کشتن و کوشش خود را از آتش حرب ربانیده بجاک زیر و فصل
پوشیده و بعد از آن خیال پروان رفتن رستند در چند برجی در پروان خندق و همای کاری نشانیده و خندق
خمر نموده محصور نشستند و مادر شاه بعد از آن بجا صحرای کوشیده در اطراف قلعه در چند جا بفاصله یکمیل از
همه قلعه با ساخت و در هر یک از هزار نفر کاری نشانیده و در بین فاصله هر قلعه از دیگری در هر صد قدم
کاسه برجی خوب بنا کرده در هر یک ده نفر نگه می فرموده و بدان تدبیر کیا به بر قلعه کیان راه تردد
مسدود شد و در سینه هزار و صد و پنجاه بجزی در سیم محرم غریبه از مامورین قلعه بست رسید مبنی
بر اینکه بعد از آنکه توپ با و چهار بار بار و مد مد به آورده بقلعه بستم افغانه اینجا تاب نیاورده امان
آوردند و اکثر سرکردگان محصورین قلعه بست را بسلام رسانیده ند چون در حین الطغار در عقب سیدال
بواسطه نه بودن توپخانه به بتیغ قلعه شهر صفا نزد اخته بودند لهذا در بیوقت فوجی کار بر با توپخانه و
استعداد به بتیغ اینجا امر نمودند و ایشان رفته بعد از چندی احوال فرستادند که بجز در سیدن چون توپ
قلعه کوب بر قلعه بستم افغانه بنیاب شده قلعه را سپردند و مستحقین اینجا را بحضور آوردند از طرف مادر
شاه جمعی بحفاظت قلعه مذکور مقرر و بقیه دیگر با اصراف اردو مامور شدند و در سلخ شهر دیکچه امام ورد
بیک قرقلور با جمعی از دلبران و توپخانه از در دبان بتیغ قلعه فلات و تنبیه سیدال خان ناصری و
محمد خان پسر شاه حسین که مستحق اینجا بودند مامور نمود و آنها رفته بعد از چند روز برورش برده برج مشهور
بقلعه باز را که در سمت شرقی قلعه است متصرف شدند و افغانه در ارک و بقول محض جسته و دست
دو ماه خود داری کردند چون مادر از این طرف نداشتند از در استبمان در آمده قلعه را سپردند و اما
ویردمی بیک باشاره اقدس نادری جمعی از نعلک چیان را در اینجا گذاشته خد سیدال خان محمد خان
پسر شاه حسین را بر داشته بخدمت مادر شاه آورد چون سیدال مرد هنگام طلب و گیر و دار پسند
بود لاجرم مادر شاه از وهر رسیده بگزالت بیداد جهان بنشین ابر آورد و چشم پوشید زبیداد
سپهر و محمد ولد شاه حسین را در محال حفاظت فرمود در این اثنا خبر رسید که دو هزار نفر از اقوام
کاگری و ترک که آمده قلعه فوشج را که غلبت سرکاری در آن بود و جمعی از طرف مادر شاه حفاظت آن نمیداد

محصور کرده اند لهذا محراب سلطان نامیرا با چندی از دلبران بدفع آن فتنه و حکومت شور با یک نامزد
 نمود و بجزد و وصول او در فوشخ افغانه که بی سر کرده و نظام بودند از هم پاشیدند و حقیقت زمیند اور
 اینکه در چینی که از کرشک کلبعلی بیک کوسه را با تو پخانه و استعداد روانه آن طرف کرد و مذکور
 رفته نوه ماه انقلعه را مرکز در میان گرفت و در بعضی از افغانه را که همراه داشت طلبیده
 مهند نموده فرستاد که رفته افغانه را که مستحفظ بودند با خود همداستان سازند که در همین پورش درواز
 را بدست بدهند انجماعت بدین بهانه رفته قلعه کیان را از آن فتنه اعلام دادند و بجهت قتل
 افشاریه قتلها ساختند و مراجعت کرده کلبعلی بیک را مرده فتح دادند و کلبعلی بیک فرقیته
 در شب با جمعی از متعلقین بغرم قلعه کیری دویدند قلعه کیان که پیشتر آماده کار بودند و استند
 که حج صید را چون اجل آید سومی صیدارده کلو که تشین برایشان بکیار باریدند و اکثر ایشان را
 سجاک قناسپاریدند تمه تقدیر را مخالف تدبیر دیده فرار کردند و نادر شاه از استماع این خبر
 کلبعلی را نیز خود طلبیده و از آواز انجمان سوء خرم فراشی کرده چوب زد و دیوان قلی بیک افشار
 یاری بیک توپچی باشی و بعضی از نقب کنان مأمور آن طرف کردند و مأمورین در حفر سلامت کوچه
 و نقب با تقصیری کرده برودی بهای قلعه رسیدند و بهادخان افغان حاکم اینجا چاره بجز تسلیم
 در ضامیده قلعه را سپرد و پسر خود را برسم استیمن در نزد نادر شاه فرستاد و از این طرف امان
 مال و جان یافته با متعلقین خواستنان بوس درگاه دید و افغانه قند بار در قلعه داری نهایت
 بیدار و در کار جنگ بغایت هشیار بودند بعد از آنکه زمان محاصره مدت ده ماه کامل طول کشید
 نادر شاه را غم پورش خرم شد پس در دهم شوال سنه مذکور جمعی از سرداران را به تنخیر بجای خارج
 شهر که در تصرف قلعه کیان بود مأمور نمود و ایشان پس از یک و دو ریکلیک را متصرف شدند پس
 از آن ایشان را به تنخیر بر جی عطشی که بر فراز شسته رفیع که در برابر چهل زینه واقع بود و در آن چند ضرب توپ
 نیز بود امر کرد چون باید انکی ایشان را یاد می نمود آرا نیز بر جوی بدست آوردند و پس از آن سر
 باران را به گرفتن برج سنگین که بر قلعه کوه چهل زینه بر قلعه مشرف واقع است فرمود و ایشان دهن

در بیان کیفیت تسخیر قندبار

بمقت چست زده یورش بردند و سیصد نفر افغانه را که مأمور حفاظت آن برج بود اسیر و مقنول نموده
 برج مذکور را با چهار ده برج دیگر گرفتند و از محاورات مشایخ عظام مسموع شد که پس از آنکه راس جبل مشرف
 بر قلعه بدست لشکر نادری آمد فرمود تا توپها و چهار بار ابرقله کوه برآورده بر برج مشهوره ده در و قیو
 و شهر بسته بریند چون صبح و چنان توپهای کلان که کلوله هریک هشت فوه من بود بر اس جل و شوار
 بممود لند باه یغزی رای ریزین چنان قرار دادند که مویر را با پنبه کوفته در سخت عرادهای توپ انداختند
 تا توپها بر سنگ چسبیده بالا رفد خادمان حسب الامر نادری در لکخطه ضرور با مویر و پنبه کوفته
 کل حرکت ساختند و در سخت عراده با انداخته بدان سبب توپها را ابرقله جل افراختند و این برج
 سنگین بر قلعه کیان و برج ده در بستند و الله اعلم بعد از آنکه از ضرب توپها بنیان برج ده در
 زلزله پذیرفت از طایفه بختیاری و اگراد و چشکرک و افغانه ابدالی که همیشه خواش داشتند
 از هر فرقه سیصد نفر در یوم چشمنه بیت و دوم و بیعه الحرام با مر نادری بنسب کام طلعه فجر برج
 مستی به در یورش بردند چون ابالی برج قبل از آن مجروح و تنهایی دفع بودند زخمات ایشان بود و می بخشید
 و بیست نفر او طلبان مقنول و مجروح شده تمهت بحصول نیل مقصود مراجعت کردند بیت دیگر در
 کین ترک سلطان شکوه بر آورد و روی کا این زکوه باز بهینه اسباب یورش پر خستند و مادر شاه
 طایفه بختیاری را با چهار هزار نفر از سر بایان جرات بخت ساختند و در شب دوم و یکجا ایشان را
 نزدیک فرساده تا هنگام ظهر فرود آمدون آنکه مستحقین در کت این معنی کنند و بر بگو له با و زوایای کوه
 و شکاف سنگها بسر برد و بعد از آن بقرار فرموده عمل کنند و خود نیز انشب را در برج چل زینه در پناه
 کوه در جای که از نظر طعه کیان مستور بود بسر برد و در اول ظهر که افغانه را وقت زوال دولت و افشای
 را وقت استظهار بود بعد از آنکه ابالی برج در کمال غفلت بودند سخت از طرف برج ده در یورش
 یورش افکندند و گروه بختیاری را چون سکر آن طرف بود تاخته در گرفتن برج آنها را بخت یاری
 نمود در ثانی ایشان را بگرفتند برج سیمی بچهار برج فرمود و مستحقین آنجا نهایت مردانگی بطور رسانیدند
 چنانچه بسیاری مردان لشکر نادری را بجاک بلاک افکند و دو دفعه ایشان را دو ایندند چون

در
 این
 زمان
 که
 در
 این
 زمان
 که
 در
 این
 زمان
 که

نادر شاه را طالع یار و بخت بیدار بود و دفعه ثالث پادگان تفنگچی تازه را به ملک ایشان و گرفتن برج باعث نمود در این دفعه افغانه سرکوب بلغی یافته از معرکه رخ بر تافتند و از طرف دیگر نیز تمام اردوی سکر نشین امر شد که از لکن کین جسته پورش برند و آنها بیک دفعه از هر طرف تاخته به پای مردم سلم بر بروج عروج کرده در دوازه متصرف شدند شاه حسین چون او باره بر خود تاخته و سلطنت را باخته دید با قلیلی از افغانه عیال خود را برداشته به برج قیبول که در طرف جنوبی شهر است پناهمید و بقیه لطایفه ذکور او امانا عرصه حدت شمشیر و نتمه اسیر کند تقدیر گشتند نظم ز سرخه با قضا و قدر نما ما گرفتار شد سرسبر همه را فاده سرانند کنند زن و بچه شان نیز رفته به بند چنین است این کینه کاخ که گاهی بود تنگ و گاهی فراخ نمازد جهان جو و دانی بکس خدا می جان جاودان است بس در آنوقت نادر شاه فرمود که تو پهای که بر قلعه جبل اند بسوی قیبول زنند تا شما حسین از نصا دمش ایسلام آید و با مقتول گردد و شاه حسین چون از ضرب تو پها تر زلزل در میان برج دید شب را بهزار رعب و هراس گذرانید و چاره کار بیسچو جه نمیدید و با خود میگفت نظم که چون سازم این داویر بر بیسچ چگونه دهم خرج را گوش بیسچ اگر حرب سازم مخالف قویست و گرنه بر خیال باید گریست ز بهر فکر کان در شمار آمدش پرستش گری چندی از آمدش روز دیگر که شهنشاه قادی بفتح شعاع هجوم هجوم را معدوم نمود بیت باتش بدل گشت مشت شرار کلیچه شد آنسیم کاورس خوار زینب نام خواهر خود را که عاقله او بود با چند نفر از سرکردگان غلجانی برسم ناوآت بخدمت نادر شاه فرستاد و مشور امان حاصل نموده با ولدان محمود و اقوام و اتباع و روسای افغانه بخدمت نادر شاه با حالت مستمند آمدند و بنوید جان بخشی خور شدند و بعد از چندی او را با تمام اهل و عیال و اهل غلجانی که در قند بار بودند کو چاییده بهما نزدان و جهان مقرر داشتند که ایشان در جایکرات طایفه ابدالی که بعد از گرفتن هرات بحکم نادر می در آنجا رفته بودند بسر برد و کرده مذکور بواسطه خدمات شایسته عبدالغنی خان الکوزئی از آنجا کوچیده بهقرار محمود و حسب مشروط آمده و در حدو قند بار و قلعه بست وزمین داویر سکنی در زید با یالت قند بار مشغول شوند

و سرکردگی طایفه طوخی را با حکومت قلات با شرف سلطان توخی که در هنگام محاصره نجف آمده بود مرحمت نمود و شاه حسین با باقی روسای غلجائی در مازندران رفت و بهمدراجا بزمهر قهر نادرى با باجل طبعی در گذشت بیت مدتی که چه کوس حکم نداشت رفت و منزل دیگر پرداخت و زمان حکومت او پانزده سال بود و در دهم شعبان ۱۱۴۱ در مازندران جان فانی را بدره نمود و بجز وفاتش بنا در شاه در سندرمانیکه از فتح هند فارغ شده بقصد بارمرحبت داشت رسید بعد از و آحال کسی از طوایف غلجائی بر تبه سروری نرسیدند و بحسب اتفاق روی خورسندی را ندیدند و اهل احرار این شقاوت داد بار در نتیجه آزاد میا عبدالحکیم صاحب کار می قدس الله العظیم میدانند تبیین این مقال آن که ایشان بزرگوار و زکار و مقبول ابرار و مرجع خاص و عام و مرشد کافه انام بودند و اصل ایشان از طایفه کاکری است که شعبه است از غوغشت و در طفولیت بحکم فطانت فطری و لیاقت جلی از برای تکمیل علوم و تحصیل فنون بدرس خواندن پرداخت و بعد از فراغ عبودیت و بندگی خالق خود را بمطالعه کتب مشغول مباحثت و خاطر بمارست و مباحثت هر فن کما شتی و لحظه را بعبث نگذاشتی بجهان برد و کوششها کرد و آنکه زمانی نگذشت و فلک دوری چند نگذشت که در شتافات علم صرف و قواعد خود و قوانین منطق و آیین حکمت و حکات بدیع معانی و بیان اصول و نیزان حدیث و دلایل تفسیر و سایل فقه و قواعد احکام و فوائد کلام سرآمد عصر شد بعد از آن از مجاز به حقیقت پی برده دست گیری نمود و در اندک آن لطایف را نیز حل کرده کوی سبقت از اقرا نر بود آری بیت بهمت عالی فلک بگذرد مرد بهمت ز ملک بگذرد و بارشاد مازون شده جمعی امر به مباحثت و از لطایف شیرین شوری در شهر انداخت لاجرم گروهی از کامل و کانا و ابنوهی از جاهل و دانا از خواص و عوام انام بر او گردید و از ارشادش بسیر منزل کجاست رسیدند هر آینه عوام کالانعام از عوم انعام و هجوم از دحاش سینه شاه حسین غلجائی را از از دحام و هجومش آگاهی دادند و بر او چون ابار تاخته بود از عین لجاج حکم بر اخراج آن بزرگوار نموده فوراً چاوشان و موکلان عقوبت در کمال صعوبت در خانقاش ریخته

و بريدان و متعلقان او د بخت او را طوعا و كرها از مسكن بالوف و منزل نوس اداره غربت و سزاوار گز
 كړند و از شرط سجايل نهايت بي غرني مرعيا شتند و شيخ گفت همچا كه مرا اداره دارد و ديار كرويد شمارا
 نيز از دولت و سلطنت كناره و تا قيام قيامت از ظلم ديكران بچاره خواهيم و بعد از ان از راه شال
 و مشك بهندستان شافت بوضع مل و چوتيا لي سكونت كزيده بهمد را بخا وفات يافت نسبت
 انكه جان بخشد اگر كشته رواست نايب است و دست او دست خداست همچون مادر شاه شير
 شاه حسين را منهدم كرد بحسب اسد عامي طايفه ابدالي خانقاهي او را خراب نمود و در زمان ايلت در
 به تعمير خانقاه افزودند و تا حال كه سنه بهجري هزار و دو سيست و هشتاد و يك رسيده است
 خانقاهي مذكور معمور است و ملازمه و جارب و ب كش وظيفه خور و مسقرند شيخ سعدي سيفر مايد
 جراي حسن عمل مين كه روزگار نهوز نراب مي نكند بارگاه كسري را

دربيان بقتي حکومت طايفه افغانه ابدالي ارغنايت ذوالجلال در هرات

و از قرار يكه مذكور شد كه چون ب سكلز يكي محال قند بار طايفه ابدالي را برهم و خراب نموده ايشان را
 در حكومت و غلي مذاوند بلكه داخل ولايت هم نكذاشتند و آن قبائل موفوده كه از پنجاه هزار خانه
 و از كهابيش بودند از اسجار بنجده خاطر كوچيدند و قبائل كشرش د موضع بلوا كه مرتع منبع و چراگاه
 و سيع است بجهت رعي اغنام دفته سكلنا و مقام كزيده عربيه با جود تبصر مرعا و ثير او د غنا و جاهد
 بنجده مراعا كشته او سعتا نظم كرا ب و خاك زيني نباشد و مساز چو باد بگذر و آتش قرارگاه سا
 چو نفس را طربي نسبت از كنوس مراد چه در بلاد خراسان چه در ديار حجاز و بعضي قليلش بشوراك
 شافتند در چني كه كينجه و خان برادر زاده شهنواز خان كه جبي بخون خوابي عم حسب الامر شاه حسين
 صفوي ب تنبيه ميرويس علجالي مصمم شده كرده ابدالي كه در كمين انتقام بودند محمد الله خان و لد حيا
 سلطان سدوزاني را كه بايد رنجو در حين حكومت دولتان از قند بار بسلطان رفته بودند خواستند و
 او نيز بمضمون نسبت چه قدرت با فتي جضم غدار بسبك امتلا مغرش بر وزن آره با اتفاق

اسدالله خان و له خود از طمان نزد کچیر و خان شافت و اظهار اخلاص شجاری کرده ریاست کرده ابدالی یافت تا اینکه از نقد برات یزدانی که تغییر و تبدیل را در او راه نیست مقدمه قند بار بآن نحو شد و الو سانش در اطراف هرات برعی مواسی سپهر سپردند پس از چند می عبدالله خان با پسرش در هرات رفت در آن وقت از طرف شاه حسین صفوی عباسقلخان شاملو بایالت هرات مقرر بود چون از نایبیه حال عبدالله خان ادعای سلطنت مشا به کرد با خود گفت بیت کر این سل را نه بند و کسی خرابی بدیده آید از وی بی و او را با ولدش محبوس ساخت در خلال این احوال قزلباشیه هرات بر عباسقلخان شوریده و او را بسیدخل کردند پس از آنکه انجیر لبرض انمای دولت صفویه رسید جعفر خان سناطورا بایالت هرات و تنبیه قزلباشیه مأمور و روانه کردند در حسینی که عباسقلخان مغرول شد و جعفرقلخان هنوز رسیده بود عبدالله خان فرصت یافته با پسرش بکوه دوشاخ که در سمت غر سبت تاخت و در اینجا بعضی از ابدالی را که برعی مواسی مشغول بودند فراهم آورده شاخ سرکشی افراخت و علی العفله الیغار نموده قلعه اسفرار را تصرف ساختند و تمام قبایل ابدالی را از احوالی فراه و بکوا خواسته به بیات مجموعی به تنجیر هرات پرداختند و جعفر خان حاکم اینجا نیز جمعی از او را و پیاده منفذ کرده به تنقال شافت و در یکفرسخی شهر وصول عسکرین حصول یافت بیت براند قزلباشیه دوشکروش رسید آسمان را قیامت بکوش و فاغنه کمر مرداکی استوار نموده جعفر خان را محبوس و شهر را محصور ساختند و در کمال جد و جهد در خرقه قوت و کوچه سلامت با مشغول شدند و ابدالی اینجا هر چند که از ایشان را بشاه حسین صفوی نکادش کردند جواب با صواب شنیدند بعد از چند می چون از امداد مایوس شدند از شمشیری کاسته در خفیه و آشکارا با فاغنه راه سازش و طریق آمیزش کشودند تا در شب بیت و ششم شهر رمضان سنه هزار و صد و بیست و نه هجری چند نفر از قریه بلدان من اعمال هرات که در جزو با فاغنه همداستان بودند از سمت برج سلیخانه که درین درب عراق و در رب ملک واقع است راه دادند و فاغنه به پیروی نزد بانها بالاشد و تیغ کشیدند و بنده را مکان تعقل و غارت کوشیدند و پس از تخلیه شهر فاغنه اسفرار را نیز طلبیدند و

و در اندک فرصتی غوریان و کوسان و بالامرغاب و بادغیس و او به را تصرف کردند و اسد الله خان
بعد بفرستید قلعۀ فراه افتاده و شبی با جمعی از دلیران افغان در جسی که تحفظین غافل بودند به یزوی
سلم حیلۀ بر فراز حصار مقصود درآمد و ابدالی قلعۀ وقتی آگاه شدند که کار از دست رفته بود عجب چونکه دانستم
نواستم بود و آن ولایت را ضبط نموده بهرات مراجعت کرد و در این اثنا فتحعلی خان ترکمان از دولت
صفوی به تنبیه کرده ابدالی مأمور شده آمد و افغانه نیز جمعی فراهم آورده بسر داری اسد الله خان بمقابلۀ
شافتند و در محال کوسویه ملاقی فریقین شدند و افغانه چون بی نظام رفته بودند سخت مغلوب شده
بسمت غوریان برگشتند از اینجا که طالع نامساعد و بخار غرور و پندار در دماغ سردار مقصود بود فتحعلی خان
با جمعی نجاقب ایشان اسب انداخته بی باکانه بر منزهین باختند افغانه نیز خضم را خیره و چشمش از عجا
پندار بره دیدند برگشته فتحعلی خان را با جمعی انبش تازان از لباس هستی عاری ساختند نظم بسی در قهای
هر بیت مران بناید که دور افتی از یادوران بگیرند کردت بزوپن و تیغ هوا پنی از کرد بهیجا و منع
ار دور اغارت کرده مظهر منصور بهرات مراجعت کردند و بعد از چندی در سنه هزار و صد و سی و دو
هجری محمود ولد میر و بس غلامی بغرم اسد و قلعۀ فراه شکر کشید و از این طرف اسد الله خان که در
حقیقت اسد همیشه و غابود با جمعی از دلیران مقابلۀ نمود و در موضع موسوم بدل آرام که در سمت شرقی
بکوا بر ساحل نه خاش رود واقع است تقارب فریقین واقع شد اسد الله خان هر چند که حمله بای مرد
و کار را عجیبانه کرد لیکن مسلم تقدیر چون قتلش را تحریر کرده بود کوشش سودمی کرد بپست قضاچو
بقتلش را آورد دست اجل حشم بادیکت نبش بست و محمود از اینجا بکرفتن بهزداخته مراجعت
کرد و افغانه ابدالی نیز در کمال بحالی بهرات معاودت کردند پس از آنکه از تقریب پردختند
چون عبد الله خان پراسد الله خان را روز جوانی بشام پیری دنا توانی بدل شده بود و نینه بواسطه هجوم
عموم مرگ فرزند و بسند از خود بیکانه و سر اسیمه دارد و دیوانه میموند اکثری از رؤسای ابدالی او را
قابل نیست دانسته می گفتند بپست سری کوسراوار باشد بناج سرون گاه او مشک بهتر
نه عاج و جمعی سنگ تفرقه بر شیشه خیالش میزدند تا اینکه عبید الغنی الکوزئی که مرد الوس دارد و هوشیا

بود و بعد الله خان دلگرنی نیز داشت بنواخواهی زمان خان برادر ستم خان بن زمان خان بعد از سنی
که مرد شجاع و جواد بود برآمد و طوعا و کرها او را برابر یک ایالت بر آورد و زمان خان چون بنان دولت
رسید در اسمالت قلوب روسای قبایل ابدالی کوشید و جعفر خان اساجلو را که تا آن زمان حسب الامر
عبد الله خان مجوس بود با جمعی سرکردگان قزلباشیه در خیابان باغ نوبیاست رسانید و عبد الله خان
را بواسطه تعاضت که با او داشت بجای جعفر خان مجوس گردانید و زمانه او را علاوه بر غم فرزندان
بنده نیز کشید شاه سلطان حسین صفوی چون گروه غلجانی و ابدالی را مشغول خرابی کید کردیدند و محمود علیخان
نسبت بخود از بنواخواه میدانستند فرصت رغبت شمرده صفی قلیخان رگستان او علی را ببرد و
تبعین فرموده با جمعیت نمایان روانه هرات ساختند و از این طرف زمان خان بن دولت خان
با جمعی از مردان کاری بمقابله رفت و در صحرائی کافرقعه فیما بین او و زمان خان حرب صعب واقع
شد بالاخره صفی قلیخان کشته و لشکرش منهدم شد و زمانخان از دوی ایشان را غارت کرده باغیام
نامحسوس مظفر منصور بهرات مراجعت کرد و عبد الله خان صدوزانی که در زندان بود در آن آن
نیز باین برهه بیا جل طبعی در گذشت و زمان خان بعد از آن که دو سال و پنجاه حکومت کرد از دافغانی
بسر منزل باقی خرامید ثبت در این داستان چون زمانی که شست فلک فرشت او نیز در هم نشست
پس روسای انگروه باتفاق محمد خان ولد عبد الله خان را از شورابکت خواسته بایالت پسند نمود
و او را در سنه هزار و صد و سی و پنج بهجری بر خوجا حاکم ساختند در حبشی که محمود علیخان بر اصفهان
مستولی شد محمد خان را نیز بنواخواهی بنیجر مشهد مقدس دامنگیر شده رفت و مدت چهار ماه کامل قلعه
بضیق محاصره انداخت و بعد از آن اطراف و نواحی را تاخته را بخت عنیت بطرف هرات
معطوف ساخت و در حین مراجعت قلعه شنگان را که در سمت غربی غوریان و از توابع خانات
است بدست آورده جمعی از افغانه را با محافطت و حکومت اینجا مامور نموده خو بهرات آمد و
بعد از ورود افغانه بر او شوریده او را از حکومت انداختند و دو الفخار خان ولد زمان خان را
که از تسلط او بشورابکت رفته بود آورده در هرات حاکم ساختند و در سنه هزار و صد و

حکومت افغانه ابدالی

۱۰۱

سی و هفت هجری حسن ولد عبداللہ خان کہ پدرش در ایام حکومت زما سخان پدر ذوالفقار خان
 بقل بسیدہ بود بخوخواہی پدر باغواہی بعضی امر او در ہرات کشتہ احداث اتفاق و نزاع نمود
 تا اینکه افغانہ بحبت اطغای نابہ فتنہ ذوالفقار خان را بجانب باختر و رحمان را بطرف فراہ
 روانہ کردہ اللہ یار خان ولد عبداللہ خان برادر محمد خان حاکم سابق را از ملتان آوردہ در سال ۱۱۰۰
 و صد و سی و ہشت ہجری بر مکن حکومت منکمن ساختہ و چون عبدالغنی خان الکوزئی کہ سمت ہوا
 خواہی ذوالفقار خان ولد زمان خان را داشت و از اللہ یار خان متوحش بود پس چند وقت ارا
 وحشت انیز کردہ عاقبت پردہ از روی کار برداشت و ذوالفقار خان را از باختر آوردہ یا
 اتفاق افراشت چون مرد الوس دار و کاری بود اللہ یار خان نیز اورا مصلحتی نہ توانست و بدان
 سبب فجاہین ایشان مدت شش ماہ نابہ قتال شغال داشت تا اینکه بحبت مصلحت وقت
 افغانہ دامن از صحت ہر دو چسبیدہ ذوالفقار خان را بحبت حکومت مار و چاق و اللہ یار
 خان را بطرف فراہ فرستادہ ہر یک محال و نا حقیتی را متصرف شدند و افغانہ ہرات بی حاکم و
 سرکردہ بسر میردند در حبسی کہ خبر توجہ مادر می گوش زد ایشان شد پس ناچار با یکدیگر دفع کاوش و آغاز
 سازش کردہ فراہ را بد ذوالفقار خان و ہرات را بد اللہ خان محض نمودہ بچارہ کار و استحکام ثغور
 پرداختند در وقتی کہ مادر شاہ ستیخراض اقدس نمود چون تنبیہ افغانہ سنگان کہ ہمارہ در آن
 حدود اتاحت و ناز میگردند منظور نظر مادر شاہ بود پس در ہفتم شہر ذیحجہ الحرام سنہ ۱۱۰۱
 صد و سی و نو ہجری بموافقت شاہ طہاسب باہشت ہزار نفر از مشہد منضت نمود و قرآن فیہ
 مجیم عسکر کرد و جمعی را از فراہ خاف فرستادہ توپ قلعہ کوپ را نیز از ہمان راہ خواست و در
 چارم شہر صفر سنہ مذکورہ قلعہ سنگان محاصرہ کرد چون قلعہ مذکورہ نہایت منین و مستحفظینش
 بغایت شجاعت آہن بودند مادر شاہ بصلح رضی شدہ پیغام فرستاد کہ سیورسات اگر نہ مہند از
 محاصرہ دست خواہم داشت کلاً سر سنگان با آن رضی شدہ مترد و رزیدند و مادر شاہ لا علاج
 شدہ توپ و چہار بار بقلعہ بست و در دور و ز در قلعہ رخنہ با افکند و افغانہ قلعہ گذارش را بخت

الله يار خان د افغانه غورزيان نوشتند و ادا و طلبيد ند تا قبل از رسيدن کومک از درهستان
آمده قلعه را سپردند و بسلام نادر شاه رسیده و قبول سپورسات نمودند اما چون از رسيدن ابدالي
شنيدند کلان زرايشان واپس قلعه رفته دوباره سرکشی بنسياهند و در اين دفعه نادر شاه حکم بر ورش
کرد و سپاهش بکيده فاخته از رخنه باهي که توپ انداخته بود داخل شده قلعه را گرفتند و مردان و زنان
افغان مقتول اسير کردند و اسرار اينز کردن زد و در اين هنگام مستحقين با خبر خبر رسيد که هفت
هشت هزار نفر از افغانه برهات با دلايل سنگان و اردو پايه کشتند و نادر شاه در خوف سنگر
منين در کرد و خود ساخته بمقابله شافت در روز دهم ماه مذکور افغانه بجنگ پيش آمدند چون در
جنگ قزلباشيه مير بودند با شمشير هاي آخته بر ايشان تاختند و اکثر ايشان را بر زور تنيع از پا درآوردند
جمله را داخل سنگر و چهار روز ايشان سنگري بودند و از هماغجا بزدن توپ و تفکات مير و جهند
در شب پنجم بي آنکه غالب از مغلوب امتياز يابد افغانه بميت برات رفتند و نادر شاه خورسند
شده و تعاقب را نيز صلاح ندانسته بارض اقدس معاودت کرد و در سال هزار و صد و چهل و یک
هجري روز چهارم شوال المکرم که چهل و شش روز از روز منقضي شده بود نادر شاه افشار باقشون
بسيار بر سر برهات حرکت کرد و تا بترت جام رسيد الله يار خان بعد از اشماع پنج هزار سوار جرار
بگرفتند قلعه فرومند که در باختر تحت حکم نادر شاه بود فرستاد بعد از آنکه نادر شاه از محصور مي قلعه فرو
شنيد با چهار هزار سوار بر ايشان طيغاد کرد وليکن افغانه قبل از رسيدن نادر شاه بکوسان واپس
رفته بودند و از آنطرف الله يار خان با جمعي از دليران در موضع کوسان با تعاقب شافت و افغانه
ما نور فرومند نيز ايشان پويستند و نادر شاه سرسيمه شده در باب صلح شرعي بر وسامي ابدالي
تکاشت که جنگ کردن خطري عظيم است و آفت جسيم و شياعت خوف ريفته شدن و بروت جوف
اعمال کردن خطا نيست پس عيم چه شمشير دوروي دارد و باد نصرت را از هر دو سوي امکان پذير
است همان به که بصلح کرايم و از ستمزه اغاضي نمايم ميت کمن ستمزه که هر چه از ستمزه کاري خوش
ره ستمزه به بند ستمزه کلان را و ايشان جواب احواله شمشير تيز کرده نوشتند ميت

میان ما پس از این که پام خواهد بود براس نیزه و نوک حمام خواهد بود و مادر شاه لا علاج شده روز دیگر نوچانه و نوچیان لشکر را احضار ساخته بسوی کافر قلعه حرکت افغانه اول بطرف مینه عسکر حمله کردند و در مانی چون از ضرب نوچانه توانستند دست بشمشیر بسوی پای دکان هجوم آور شدند و پای دکان کانه را منتشر را گنبدند و بسوی قلب حمله آور شدند و مدائش می کردند و از رخی بر پای راست مادر شاه زده رخی شد لیکن او را نشناختند و زیاده بود که کار مادر شاه تمام شود که از قضا آنکی کلوله بر یکی از پیش تاران افغانه که در شجاعت ضرب المثل بود خورده از پا در آمد بخت بیک خم کو خور در حد فرق بدریای خون شدنش جمله عرق و بدالنب آبش جرات ایشان نشست چون شب شده بود مادر شاه در همان مکان و افغانه ابدالی در حوالی کافر قلعه نزول کردند چون در حال نزول مادر شاه آب نه بود و بیش در آن شب از بی آب بی تاب گشتند و بعضی از ایشان بهیسه آب از اردو برآمدند اما از افغانه چنان کلوله های تشین دیدند که اکثر در خاک غلطیدند و با بسان باد بار دو دیدند و در میان اردو چاها کنده آتش عطش ابدان منطفی کردند و دیگر که که سپاه دار خاور از کافر قلعه ظلمت عیان شد بخت بر آورد و رایت سپه در شرق شه غروب در بحر خون گشت عرق افغانه کوچیده از پل کوسان گذشته الطرف رفه فرو آمدند و اردو مادر می بطرف غروب نهرات منزل کردند و در آن روز هیچیک بجنگ اقدام نکردند و شب در اینجا با هزار خوف و رجا غنودند چون صبح شد دیدند که الله یار خان نوپ خانه خود را به بمخا می اردوی مادر می آورده مینای جنگ اند و مادر شاه لا علاج شده بجنگ شتافت و الله یار خان فوج مخور او دسته کرد فوجی را از مرود خانه و جمعی را از طرف مینه برایشان فرمود و ایشان باز بدین روز سابق دست بشمشیر بر آنها تاختند و آغاز خیزگی نموده برخی کثیرا از پا در انداختند لیکن درین دفعه مادر شاه مخوراکشته دانسته از اسب پیاده شده لشکر را بجنگ ترغیب کرد تا ایشان دلا در شده با سندانهای نام و نوک و شغال نیز و تفنگ کوشیدند و از هنگام طلوع تا حین ظهر نیز آن قتال اشغال داشت بعد از ظهر شکست فاحش بر افغانه راه یافت

شکست افغانه ابدالی

جمعی کثیر تلف شدند و بقیه السیف عیال و اطفال ایشان که در قطعه غوریان و غیره بودند باخو
برداشتند بهرات رفتند و عاقلان دانند که آن شکست از کمزوری نیافتند بلکه از بی نظامی
بی تعافی بود چه که بحجّ در رسیدن بهرات الله یار خان باز ایشان را بوعده و وعده فرغیده نموده
گفت ملت اگر یار باشد جهان آفرین به تیغ از حد و باز خواهم کین و با جمعی منعقد نموده و جمعیت را
داراسته در موضع به باطریان که ده فرسخی شهر است بمقابلۀ شتافتند و در اسلحه و از ابتدا بی طلوع
تا نیم روز بجای دیرانه نبرد نمودند که نام رستم و اسفندیار در از قدر قصص زد و وند اگر چه بعد بانصر از
ایشان بجاک ملاک افتادند لیکن از کمال هتور بکوشه چندی ملقت شده بقت می نمودند بجای سید
که کار تیر و تفنگ معطل شده دست بکار و شمشیر برده بهم دیگر آویختند نظم سوی قول مانند سیل
دمان شدند آن هزیران کشیده کمان بلان را شد از هر طرف چوب تیر چور کهای غیرت
بقن های کبر و افشاریه و قرلباشیه ناب مقاومت نیاورده پس نشنند که ناکاه بادی چیره
و غباری تیره برخاست که چشم هر دو رویه سپاه رنجبره کرد نظم زد کردی که برخاست اندر نگاه
جهان کرد در چشم مردم سپاه بدان گونه شد در آن کرد مهر که محبت با صد چراغش شمع زلب تا
بکوش آمد آواز مرد دو صد بار کم کرده را زد کرد لکن ابر کس بمنزل خود رفته دو شبانه روز درین
از کثرت کرد و خاک چشم از جنگ پوشیده در همان مکان در ناکت کردند روز سوم که کثرت باد
و شدت غبار تسکین پذیرفت باز نا در شاه اشیا را بصلح ترغیب کرد و از جانب الله یار خان
تیرا دم آمده طریق مصالحت جست و از طرفین عهد و بیاق مو که نمودند و نا در شاه سؤل آن عجا
را قبول بجانب قریه یوزک عطف عنان ظفر شمول کردند روز دیگر از خبر از طرف الله یار خان
و بعد الفنی الکوزئی آمد که چون دو الفقار خان با جمعی فراوان با مداد رسید ما از معا هدّه بواسطه
اطمینان پشیمانیم بعد از رسیدن این خبر نا در شاه هزار سوار جرار را بناخت حدّه فراهم که مفرد و
الفقار خان بود در سال داشت و خود کو چیده در قریه شکیان قبه بارگاه برافراشت دور و
در اینجا اتراف کرد و در رسم با جمعیت افغان چون بلای ناکمان اشکار و الله یار خان از جانب

مشرق نایره افروز حرب و پیکار شد و ذوالفقار خان که در کمین فرصت بود از طرف میمنه بر
اردویی نادری رفت و باز به کام بهنگامه شده نایره جدال اشتعال یافت و نادرشاه باز توبه
بارادیش رو وقایع شکر کرد و بتوب انداز می مشغول گردید و تا بهنگام شام کیر و دار و کاه
زار کردند نظم چه گوهر برآمد و زنگی تاج شه چین فرود آمد از تخت عاج دولشکر در اینجا کرده آمد
شب از حضومت سوه آمدند و افاغنه در حد و دقلعه یادگار منزل کردند و دیگر که کوکبه زرین
هر خاوری آغاز جلوه کری کردند نادرشاه شاه طماس را در حد و شکلیان گذاشته خود بطرف هرات
کوچید افاغنه باز باین شکلیان و کوشک به تنیه جنگ پرداختند بعد از تقارب فستین از قرا
عادت خود بادست بهمشیر غمان ربا کرده آمدند و نادرشاه باز بقرار محمود بانداختن توب
و تفکات مشغول شد و تا شام از موضع خوف حرکت نکرد و شب در بهانجا ماند و روز دیگر افاغنه چند
کس بحجت مصالحه ارسال داشتند نادرشاه پیغام داد که حج تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان
کرد هرگاه چند نفر از رؤسا آمده بعهد تو دکنند خوب و الا فلا بعد از آن عبدالغنی خان
الکونزی که مرد کار دیده و هوشیار و الوس را بود با جمعی که باین بخدمت نادرشاه آمد چنین
گفتند که چون کرده غلجائی چشم از مردمی پوشیده مصدر شیخ اصفهان و تمام ایران شدند
و ما محض بنابر خواهی دولت صفوی با ایشان محاربات بی پایان کردیم اگر بمقتضای فوت
اوان تنبیه طایفه غلجائی که مصدر فتنه اند پردازند و اورا از ولایت بدر اندازند البته
باطوایف ابدالی بیش از پیش در مقام اخلاص شعاری خواهند بود و نادرشاه نیز بدان راضی
شده ایشان را خلعت داده رخصت انصراف و خود بجانب شکلیان غمان غریمت را انعطاف
داد و حکومت هرات را باز با اللهیار خان داده رفیم عطا کرد و فارسی زبانان را که در آن
حدودات بودند خاسته بچوالی جام و لنگر سکنا داد و مقارن آن عیضه از اللهیار خان
رسید که سواران که بناخت فراهم مقرر بودند از اطراف راناخته و اسرای بسیار آورده
از اینجا جمعی از اقارب ذوالفقار خان مجبوس اند اگر اسرای مزبور با ایشان، دگرد و برهانیه بعد از

بیان احوال طایفه ابدالی

همه بانی نخواهد بود و مادر شاه امرای ذوالفقار خان را گذاشته مجد و ابرامی الله یار خان خلع
 فاخره با شمشیر مرصع ارسال داشت و در چهارم و پنجم وارد ارض اقدس گردید و مدتی سفر نکور به
 ماه کشید و بعد از آنکه بنا به امانت مادر شاه قزوین و اصفهان و شیراز را از تسلط افغانه غلجائی
 بر آورده بعد از آن بجهت دفع فتنه رومیه بجانب تبریز و غیره اطلاق آذربایجان به نصرت
 فرمود چون حسین غلجائی که در آنوقت حکومت قندبار داشت از تصادم عساکر نادری خائف
 بود و میدانست که بالاخره قرعه این فال نیام من خواهند زد پس از قرار که مذکور شد در نیامی
 چاره انکار با طایفه ابدالی از در سازکاری درآمده ایشان را بمخالفت مادر شاه تخریب گردانند
 نیز چون مادر شاه را گرفتار کار رومیه دید و عرصه خراسان را از وجود دالی خالی یافتند هوس
 ناحت مشهد مقدس از صمیم ایشان سر بر زده الله یار خان که مردم هم دیده و بهوشیار بود
 نیز آنافاناً انتشار اخبار دولت خدا داد نادری را استماع ننمود و از روی حزم میدانست که قبل
 بیدار و بخت کامکار او بخت چه کجینه بازیر بارش کشد چه مقصود با در کنارش کشد پس
 به یزیدی عاقبت اندیشی پا از جاده پیمان منحرف نمی ساخت و سنک تفرقه در صندوق غنیمت
 ایشان می انداخت و میگفت که چون عاقبت بد عهدی مذموم است و نقصان بپای شکنی ظاهر
 و معلوم شوی چون درخت آدمی و پنج عهد پنج را بتار میباید بجهت خصوصاً با کسی که او را زور
 در بازو و کران سنک او در زانو بوده باشد نظم ستیزندگی با خداوند بخت ستیزنده را
 سر بر چون درخت بر سر از غلط بازی روزگار که چون مابسی را بسی را غلط کرد کار و امر
 افغانه اقوال او را مضر خفات انگاشته بدین جهت از و سر کران شدند و در خفیه کس نزد
 ذوالفقار خان و لد زمان خان که حاکم فراه بود فرستاده او را خواستند و او نیز چهره مقصود را
 در مرات خیال مشابه کرده بقصد خلاف تیغ از غلاف کشیده و از دامچه هرات شد و الله
 یار خان از در محالفت درآمده او را داخل شهر نکنداشت لاجرم دو فرقه کی در طایفه ابدالی
 پدید آمده کرده الگوئی بسرکردگی عبدالغنی خان بهو اخواهی ذوالفقار خان سر از کریمان جنول به

برآوردند و مابقی قسم ریاست باسم الله یار خان میرودند تا کار از مکالمه بنجامه انجامید و دس
سه ماه میدان جنگ و بازار تیر و تفنگ گرم بود بالاخره با دلفضرت بر پرچم ذوالفقار خان وزید
در سیم شهر شوال سنه هزار و صد و چهل و دوی هجری معاونت عبدالغنی خان الکوزی داخل مرز
شد و الله یار خان با کوچ و اتباع خود روانه مار و چاق گردید و افغانه ذوالفقار خان را بکومت
اختیار داشتند بغرم ستیز مشهد مقدس لوا می عزیمت افراشتند و الله یار خان نیز کوچ و عیال
خود را در قلعه مار و چاق گذاشته بامود و دقلنجان حاکم سرخس و بعضی از حکام ادمیاقیه سده روز پیشتر
از رسیدن لشکر ذوالفقار خان بمشهد رسیدند و از جانب ظهیرالدوله ابراهیم خان برادر نادرشاه
که حاکم انجا بود شرایط اکرام و مراعات تمام نسبت باو بعمل آمد و ذوالفقار خان با بیست هزار
نفر افغان آمده در زاویه خواجه ربیع نزول کردند و ابراهیم خان هر روز پشت به دیوار قلعه با ایشان
جنگ میکردند چون نادرشاه ازین واقعه آگاه شد جهت ابراهیم خان تا کبید با نوشت و او را از
جنگ میدان و حرب صفت ممنوع کرد چرا که دلاوری اهل افغان را خوب برای العین مشاهده کرده بود
و اعلام نمود که از روی بیداری مشغول خود داری باشند که بندکان ما نیز از معامله تبریه متفرغ
یافته خور اعتریب میرسانم و ابراهیم خان تحریک بعضی از امرای سخن نادرشاه به اسمع بقول اصفا نمود
و رسمت کوه شکین با کوبه رنگین را بیت جنگ صفت افراخت افغانه سبر کردی ذوالفقار خان
که اساعت را از خدا بخواستند دلیرانه بحرب پرداختند و در روز سیزدهم شهر محرم الحرام
سنه هزار و صد و چهل و سه هجری نوایر قتال از طرفین اشتعال یافت نظم به جنبید لشکر
آواز کوس چه شب خفته کان از صدای خروس فرو برد و سرور کی بان فراغ فرو برد آسودگی را فراغ
در شامی کبر و ذوالفقار خان به یکبار چون هرگز بر غرار بعضی از سواران جرار با شمشیرهای آخته
بر ایشان تاخته و به نیروی تیغ سیاه کون اکثری را از پا در انداختند و با قرغان که یکی از ابرامی کبار
و تفکیکچان را سردار بود زخمی داشت سرانچون او را بدستمال میدهند همه بکبار دل از دست داده
قرار بر فرار خستیاریدند و ابراهیم خان با چند نفر اسب برانگیخت که ایشان را از کرپر برگرداند چون

ضرب بشیران را دیده بودند سودی نکرد و مابقی لشکر مراجعت ابراهیم خان را حمل بر فرار او کرده
 بیکدفعه روی شهرستان برزیت نهادند بپست تزلزل بخیل مخالف ققاد کریزان خس و خا
 زان تندباد ذوالفقار خان چون جغد ابر بار کی اقبال سوار دید بتغائب ایشان اسب انکخته
 اکثر سواره ایشان را از مرکب هستی پیاده ساخت و جمعی از پیادگان خور از بهم جان بجاوه و قنوا
 انداختند و ابراهیم خان غایب و خاسر نعلبه درآمده محصور شد چون ابراهیم خان از خجالت
 حالت یارای عرض نداشت لاجرم شاه زاده رضا قلی میرزا احوال ابو ساطت چا پاره
 داشت و نادر شاه بغایت سرسیمه شده زبان طعن و توجیح بر ابراهیم خان کشود و شهادت
 رضا قلی میرزا را به حفاظت قلعه و بیداری مأمور نمود و خود نیز بنه و آغز و قرا گذاشته بجناب
 خراسان الیغار فرمود و از این طرف ذوالفقار خان چون از توجه موکب نادری شنید سی
 و یکروز بمجا صره پرداخته و بعد از آن مراتع و مزارع را علف تیغ بیداد ساختند و نایره بید
 افروخته خرمن بامی محصول مزارع را سوختند و پس از کمال خرابی روانه هرات شدند و نادر شاه
 چون از مراجعت ایشان بهرات استوده خاطر شد و لشکر را رخصت با و طان خود داد که
 در میثم دلو بغرم سفر هرات در ارض اقدس حاضر شوند و در آن مکان از الله یار خان افغان بضمیه
 مشعر بر التماس عفو تقصیرات ابراهیم خان بنا در شاه رسید و جوابش بر این منج ارسال شد
 چون از مطالعه آن اظهار مردانگی و دلیری ذوالفقار خان و سایر افغانه معلوم میشد و لهذا
 بحسب مناسبت نکاشته شد که عالیجاه اللہیار خان بداند شرجی که در خصوص عفو تقصیرات
 اخوی ابراهیم خان عرض و استدعا نموده بود که چون مشارالیه از بطالعی خود شرمیده و از وقوع
 شکست که قضای آسمانی بود شکسته دل و سرافکنده است من بعد زبان قلم او را نیاز دارد و به
 شرمساری و خجالت زدی خودش که از باب حمیت را غدایی بهتر از آن نیست و اگذار در انجا
 مخفی و مستور نخواهد بود که طالبان نام و ننگ را در معارک جنگ کشش و کوشش بقدر امکان
 در کار است اما بعد از آنکه چهره شاد فتح از پس پرده غیب جلوه ظهور کند موجب ملامت انظار

که قبض و بسط جهان معنی و در تقدیرات الهی اختیار می نداشتند بخوابد بود و بمضمون کریمه و ما النصر
 الا من عند الله کشایش ابواب فتح و ظفر منوط بمقالید مایندات ایزد و او راست نه بر و سر
 پنجه سعی بشرو با وصف نهی آنیکه فی الجمله از غیرت بهره دارند به نیزه و سنان عدالینه سپر مبارک
 اما بطعنه پردازی نیزه خطی کلک امثال و اقران تن در میزند و تیغ نیز دشمن کردن تسلیم مینهند
 و بچو بکاری عصای خامه پدر و برادر راضی نمیکردند حرف نذر اکشده تر از ضیف قاتل و روی
 زش را تلخ تر از زهر بلابل میدادند و بمقاد اینک بیت در دوزخم بنفیکن و نام کنه مبر کاتش کبری
 عرق انفعال نیست از صد و چهلین امری ما دام الحیوة در شکجه خجالت و در قمار قید طامت
 بوده عات را بر حیوة راجع بشمارند چنانچه اظهر من الشمس است که پشما از برین لواهی عمر بعد از
 آنکه از عمر که سپهر با تیغ کشیده رو به بر میت میکند و از رنگت زرد می بر زمین فرو میرود هر وقت
 که رایت جهان کشانی از مرگ نقطه نصف النهار مخرف میسازد و از فرط شرمساری آفتاب
 عمر خور افرین زوال می بیند هر چند که بنا بر معانی مذکوره طامت بر مشا الیه دارد و نمی آید که چرا از
 دشمن شکست یافته و نمیتوان گفت که چرا شمع آسا این همه سوزش را بر خود روا ساخته و از تیغ
 تیز و ماقه و لیکن سخن در این است که با وصف اینک مکر از جانب مادر باب خجک رو
 برو ممنوع و از اوج سماء خواطر الهام مآثر خطاب یا ابوالهسیم اعراض عن هذا اور سموع
 شده بود باز برخلاف ماثول مصدر اینگونه جهل و فضول کشته بایست برجهونی دلیل عقل طریق
 مصلحت پویدار راه رضامی خاطر مارا بر وفق ارشاد جوید در این صورت که سالکت
 منبج احد الامرین و تابع مدلول و هدیناه الجحدین طعن و توبیخ را سر اوارد و شایسته
 رنجش و از ارمیشناسد حال چون آنجا لجه این دفعه زبان تسلیم را شفاعت نگار و در مقام
 التماس برآمده بود حسب المسؤل آنجا لجه این دفعه زبان تسلیم را از آرزوین او ممنوع و کوتاه و
 جهان تو نجات سابقه اور امور و انتباه ساختیم فقط و مادر شاه از اینجا در سلج ربع الثانی
 داخل مشهد شد در نوروز و فروردین سال در روز یکشنبه پانزدهم رمضان المبارکت از ارض

اقدمس روانه پنجه برات شد و ذوالفقار خان بعد از استماع این خبر در تنبیه آذوقه و اسباب
 قطعه بندی کوشیده هزار باخروار غله را در انبارها انداخت و سپاهی را سخاوه و علوفه
 داده و تنیای کارزار نشست و استقبال شتافتن را مصلحت ندانسته و بر دوی مادر شاه
 بست و مادر شاه آمده جوی انقره را که سه فرسخی بطرف غربی شهر است منزل ساخت و بعد
 از سه روز صفوف آراسته متوجه رزم شد و ذوالفقار خان نیز برای اظهار حلاوت از
 قطعه برآمده دلاوران هر دو طرف تا عصر تنگ نزدیک شهر بنکامه ساز عرصه جنگ شد
 بنکام شب هر دو لشکر منبازل خود مراجعت کردند نظم بار آمکاه آمدند از بنزد رتن
 زخم شستند و از روی کرد شب نیره بی پاس نگذاشتند ز شب تا سحر پاس میداشتند
 که جمعی از سواره و پیاده افغانه ابدالی با سیدالخان غلجانی که بککات ایشان از طرف شاه
 حسین آمده بود بعزم شنجون از طرف نهر شکسته که بار دوی مادر شاه پیوسته بود و در جبین
 که لشکر مادر شاه در منازل خویش آسایش گیرین آن گروه ابووه و فقار در کنار رود بصد
 توپ و تفنگ پرداخته از اتفاقات برجی که مادر شاه در سر نهر ساخته خود نیز در اینجا بودند
 مفارین آن افغانه با فیلکهای سوزان مانند خیل نجوم از نهر ککشان ظاهر شدند و جمعی با جاطه
 برجی که مادر شاه در آن بود پرداخته آغاز خیره کی کردند مادر شاه سر اسبمه شده با پشت
 نفر تفکیکی که در اینجا حاضر بود بمدافعه پرداخت و دلیران لشکرش نیز با استعمال توپ و
 تفنگ مشغول شدند و تا صبح همین غوغا در اردوی برپا بود ببت سحر کهان که ز گردن
 فروغ مهرنیر چون تیغ خسرو افاق گشت عالم کبر طرفین مستعد قتال و تنیای ابدالی شد
 و بعد از محاربه مادر شاه تا ب نیاز رده کوه سخت سفر صعود کرد و سواره و پیاده افغان
 به بنال ایشان تاختند مادر شاه نیز با جمعی از تفکیکیان متوجه سر کوه شد و جنگ سخت در
 پیوست و تا شام بازار کیر و دار کرم بود چون شب آمد هر دو لشکر آبنک مراجعت
 روز دیگر که باز هر دو طرف آبنک جنگ صف کردند اماگاه ابر نیره پیدا شده رعد

کوس حرب فروگرفت و آسمان کلوله نکرک فرو ریخت بیت برآید یکی ابرز کار کون فرو ریخت از دیده دریای خون جانین لابد بمهر خود نمودند بعد از چند روز ذوالفقار خان تمام امرای افغانه را جمع نموده عهد و پیمان را بنهیده فیما بین خود با به تکلیف و ایمان موکد ساخته و م عهد کردند که ایند فعه تا جان در تن و رمق در بدن است به کشتن و کوشش بپردازیم و بجهت حصول نام و نکت مهر خود را در میدان جنگ کوی با بیجه طفلان سازیم شاید بچوگان تبت کوی مراد بر بایم عربیه علی سعی فی طلب المعالی و لیس علی ادراک النجاح بیت ز پاشت آتش مانند خاکستر اجزایش بسی منشی هم غیرت کار انجمن باید و در صبح آروز ذوالفقار خان بنا بر تعهد دوشینه با گروه افغان بهیت مجموعی در روز روشن بر معسکر نادر یورش آوردند و از آن طرف نادر شاه پیادگان تفنگچی را بر ایشان فرمود و جنگی در نهایت صعوبت واقع شد آخر با دلصرت بر علم ذوالفقار خان و زیده لشکر نادر برادر پیش بر داشته سکری کرد و قلعه ساق سلمان را که در جوار معسکر ایشان بغایت قریب واقع بود تصرف نموده سنکرگاه خود ساخت و هر روز از اینجا هنگامه آرای جدال شده بر اردو نادر شاه بتاحت تا اینکه بعد شش روز نادر شاه دفع ایشان را بهم دانسته با توپهای آتش نشان و پیادگان توپچی بر ایشان یورش آورد و گروه ابدالی نیز دامن تبت چست بسته از خمهای کاری پهلونی منی کردند و از هر طرف بر ایشان حمله بامی آوردند لیکن چون قلعه متین برات بدست داشتند بمناات ساق سلمان نزداخته آنرا واکه داشتند و نادر شاه طعه ساق سلمان را تصرف نموده مسبت و دور و دران مکان بسر برد و گروه ابدالی هر روز از قلعه برآید پشت بدیوار قلعه با ایشان محاربه میکردند چون نادر شاه را محاصره کردن چپا طرف برات منظور بود پس در روز مسبت و سیم محمد سلطان نام را مقرر کرده سته هزار کس کرده بتاحت و تا از قلعه فراه و خاش و کده فرموده فرستاد چون افغانه ابدالی سواحل نهر برات نگاه میداشت خوف نیز به تبت اینکه در دیکه جا با آب برات رود و طغیان داشت

نیمت زنده جان و پوزه کوز خان را بخت استعلا برافراشت و افاعنه جبرسته سر راه برایشان گرفت و در فریه مشهور شمس آباد جنگ در پیوست مادر شاه اولایا دکان را فرمود که به مقابلۀ ایشان اقدام کنند و خود با فوجی از دلاوران در کمین فرصت نشست چون گروه ابدالی متوجه پیادگان دید از عقب آنها یکدفعه ناخسته اشتغال جنگ و رزید افاعنه چون از دو طرف حذور گرفتار غما و سردوچار بلا دیدند سلاکت جمعیت ایشان از بیم پاشید و لشکر مادر عقب کرده بسیاری از ایشان را در نهرهای عمیق گرفتار نموده بدار البقار رسانید و فوجی از بیم جان حذور را بجهت حفاظت از آتش محرق توپ در آب نمرزده جسم خاکی را بر باد فنا دادند و جمعی کثیر از ایشان مبعوض تلف درآمده تیغ نیز را علف شدند و بقیۀ السیف نهر مانده برات شناختند و میرزا محمد یحییان محرز جهانگشای نادری کوید در آرزو سته هزار نفر از لشکر ابدالی مقبول شدند و العمدۀ علی الرازمی عربیۀ امین افرار ایوم علی الفتی اذاعه رفت منته شجاعت بالامس روز دیگر بیت بامدادان کافآب غاوری سرزد از بام منهرم شد از قدم عسکر افوج شام مادر شاه کوچیده عازم بل مالان گشت و در هنگام شش بقریه ناکمان رسیده لصب جہام نمود و دورار دورا لشکرستین فرمود پس بکیم لشکرستین ساخته برجهای رفیعش بر بطلکت سود و برکت از نهران لشکر در کرد منزل حومور چال و خد فی زرقیب داد و هفت روز در اینجا اتراق کرد و دلاور خان یامینی نیز بآبته نهران بملکت آمد و از غرایب امورا اینکه روزی در هنگام عصر مادر شاه از حیمه برآمده بتفرج قلعه شتول بود که ناکاه توپچیان ابدالی حیمه مادر شاه به نظر بسته از برج خاکستر توی انداختند که کلوله اش سقف چادر را شکافته در جاییکه مادر شاه می نشست بر زمین آمده یکدفعه سجاکت نشست هرگاه مادر شاه بحیمه بود هرآنینه از آسمیش میرست چون ده هزار نفر سپاه را بحفاظت لشکر نمره که در غربی شهر است گذاشته بود لاجرم ده هزار کس دیگر ابهر کردی بعضی از امرای کار دیده بحفاظت لشکر ناکمان که در جنوبی شهر است گذاشته و ده هزار نفر دیگر را امر نموده که

در چهارم ذیقعد با توپخانه و تدارکات از هرات عبور نموده در محاذات راه کنج که در سمت شرقی شهر است سکر بسیار زد و به بیداری تمام توقف نموده راه مرور بر افغانه میسازند و بعد از چند روز خود از قریه ناکمان کوچ کرده قریه اردو خان را که یک فرسخی شهر مخیم خپام کرده در این روز ذوالفقار خان جمعی از سکر را بمقابله فرستاده ایشان را تا رسیدن بقریه اردلان سرگردان کرد و نادر شاه همان جا را معسک و سکر ساخت و در همانجا خبر رسید که چون محمد سلطان مروی نامور تاخت و تاز سمت فراه شده بود و مذکور از حد و فراه گذشته با مصطفی خان نام ابدالی که حاکم قلعه خاش بود جناب کرده اورا مقبول ساخته قلعه خاش و کده را تصرف کردند و در همانجا توقف داشتند لهذا نادر شاه ثانیاً امام و بریدی بیک حاکم سیستان را با قشون سیستان و کرمان با تفاق محمد سلطان مروی بمحاصره فراه فرمود و مقرر شد که ابراهیم خان برادر نادر شاه با قشون سرحدات خراسان از راه طبرستان عازم شیر فراه شد سرگردان حسب الصلاح او اقدام خدمت نمایند و ایشان رفته در موضع ده نو که تا قلعه فراه یکم فرسخ تباعد دارد سکر کردند و روز و روز ایشان در سکر علیردان خان برادر ذوالفقار خان که حاکم فراه بود با افغانه اسجاد و حوالی فراه رود سریره برایشان گرفته محمد سلطان را با جمعی از سکر گردان قشون کرمان مقبول کرده بقیه سیف سکری شدند و علی مردان خان دو روز بمحاصره سکر پرداخت در دوازدهم جمعی از قزاقان لشکر ابراهیم خان در آشنای کپوردار بسروقت ایشان رسیده افغانه را از پیش برداشته داخل قلعه فراه کردند و بمحاصره قلعه فراه پرداختند و نادر شاه در حسینی که بقریه اردو خان توقف داشت در روز یکشنبه بنهنگم محرم الحرام سنه هزار و صد و چهل و چهار هجری ذوالفقار خان با جمعی از دلیران افغان از هرات ره عبور نموده بر سر سکر نادر شاه یورش آوردند و نادر شاه نحو از این طرف با تمام سکر بفرم و فتح ایشان رفت جمعی کثیر از طرف شرقی هرات برایشان فرمود پس از گردان بسیار و گرمی کاژدار ذوالفقار به مضمون عیب مزین با سپاهی زخف بیشتر که نتوان

تسلط نادر شاه بر افغانستان

زودن مشت برنیشتر و امن از دفع آنها بر چیده عازم شهر گردیدند اما گاه سبش در میان آب هرات غلطیده از اسب جدا شد و به نیروی شناوری خود از آن محله که راهبند و بیابان رسایند بیت بدست چپ و پای کردی شناه بدیگر دشمن همی جست راه و براس دیگر سوار شده داخل شهر شد اما اسب سوار می او بدست شکران نادر شاه افتاد و نادر شاه شکران خود را از چهار طرف فرمود که در آن محاکم محاصره بکوشند و نگذارند که افغانه جهت حصول نیاز بجای نماند اما افغانه بدان باکی نکرده هر روز از قطعه برآمده از اقسام ضرورتها بدست می آوردند چون نمک از سایر ماکولات در هرات نایاب بشی فوجی را ذوالفقار خان برای تحویل نمک بمشت کرخ ارسال داشته و نادر شاه مطلع اسخمال شد جمعی را با سوتصال آنها ارسال داشت و هر دو گروه با هم طافی کرده خکی در محال صعوبت پیوست و اکثر افغانه در عوض نمک شور جان شیرین باختند و بقیه با قلیلی از آن بیضاغت شهر رسیدند و ع بر خبر که در کان نمک رفت نمک شد همچنین هر روز از طرفین مایه جدال اشتغال داشت تا زمان محاصره چهار ماه امتداد یافت و سیدالخان ناصری که از طرف شاه حسین غلجی حاکم قندهار بکمک ایشان آمده بود چون اکثر لشکریانش عرضه نیع فدا و بقیه از فقدان قوت گرفتار جموع و غما شدند لابد از شب غزه صفر با جمعی خود از شهر برآمده و بای مهر گردید و ذوالفقار خان نیز بواسطه رفتن سیدالخان و بی نظامی و نفاق اهل افغان که حصلت جنگی و خاصیت فطری ایشانست دست چدر است و اسباب شکست را درست دید پس چند نفر رؤسای ابدالی را خواسته با ایشان صلاح کرد که سبب نفاق صیت خصوصاً درین موسم که بصورت نادر شاه دشمنی قومی در پی است مبادا که از شماست بی اتفاقی شما دولت ابدالی منقرض گردد و هرگاه بریاست من ضامنیت یکدیگر که شما بسته این امر جلیل میدانید پسند نمود با بابت گردنید زیرا که بحسب بی اتفاقی نام خود را از فقر مردان ملک نمائید ایشان سخن را پسند نموده گفتند که ما بکومت الله بارخان رضا بید ذوالفقار گفت چند دولت بر خیزش

برج مبدع هم بسم الله پس چند نفر از رؤساء و سرکردگان را نزد ائمه بارخان که در خدمت از
بود فرستاد و ایشان رفته بنا در شاه گفتند که حاصل از بیعت و ما بیعت هرگاه واسطه گرفتن
هرات است ما آنرا با ائمه بارخان که پناه بآن درگاه آورده و در رکاب حاضر است میباریم
نادر شاه نیز چون از جرات ایشان استواید بود قبول نعمت نموده در هر دهم ماه فروردین سال
را با سرکردگان روانه شهر کرده بجلو صفت سرافراز ساخت و ائمه بارخان بشهر رفت چون شب
برج دوباره را دیده و نیز با جمعی گردیده و در برومی نادر شاه بست تا اینکه در سیزدهم ربيع الاول
جمعی از دلیران را بر سرکردگی موسی خان و فوکی تباخت و ناز محال با غیث که در سمت شمالی شهر
هرات است فرستاد و سردار مذکور در شب از حوالی چشمه قرقظ در گذشت چون نادر شاه
از آن حال آگاه گردیده لهذا با جمعی از بناداران را با خود گرفته در محل موسوم بحجر نیل با ایشان مجاز
در پیوست و تا بیک ساعت شب رشته جیات جوانان جا بین بدیره تیغ از هم سخت
تا صبح صادق رسیده فارغ اند کرده شده هر یک بمنازل خویش رفتند چون غله و نمک
در شهر نایاب بود دفعه ثانی ائمه بارخان موسی خان سخت زنی را که رستم ثانی بود بلکه رستم نیز
طفل خور و سال میبود ببت نمودی برش رستم نامدار سرخش چون طفلکتی نیسوار بطرف
بلوک سیاهو شان که در سمت شرقی جنوبی شهر واقع است بجهت حصول نیاز از سال دان
و نادر شاه باز جمعی را به تعاقب فرستاده جنگ سخت در پیوست چنانچه عرصه خاک از هجوم
خون گشتگان بسان خون سیاوش نگیس شد دفعه دیگر خود ائمه بارخان با جمعی از دلیران در
قریه کوزران که در سمت غربی شهر است بر ساحل هرات رود واقع است رفت چون
داشت که نادر شاه با توپخانه وارد حام موفور بتعاقب شنافت لابد آن هنگامه آرامی
قال گردید و تا هنگام شام از هر دو طرف بازار کبر و دار کرم بود ببت چو کو هر از آن دو
بنای شه چن فرود آمد از تحت علاج هر یک بجای و مقام خود رفتند و در بیت و یکم
شهر ربيع الثاني بنازی جمعی از افاغنه را ائمه بارخان بطرف کفر خان پوزه که در سمت غربی

شهر تباعده هفت فرسخ است بحجت حصول اطعمه ارسال داشت و جمعی از لشکریان نادرشاه که
 نمرصد چنان حال بودند برایشان مطلع شدند و پنج هزار نفر کس حسب الامر نادرشاه برایشان چنانچه
 و تقشاً و غلظتاً فوجی از ایشان را بنحاک هلاک انداختند ایشان چون چشم بخت را از خاک
 غفلت بیره و دشمن با چیره دیدند بویانه حصار بی که در نزدیکی فریه کز بران واقع بود تحصن نمود
 شب را در هما بنجا نبر بردند و لشکر را در سی قطعه را مرکزوار در میان گرفتند تا اینکه طلیعه فجر که
 حضور وزیر افسر هر بار کاب شهب زرتین لگام سپرد داشت نادرشاه نیز با جمعی باستیصال
 محصورین علم غنیمت افراشت الله یار خان نیز واقف حال شده جمعی از دلیران استخلاص
 محصورین ارسال داشت و ایشان کمردانگی را بر میان بسته از میان لشکر نادرشاه که از
 مور و بلخ فروزن تر بودند به نیروی تفکک آغاز جنگ و بنای عبور بقلعه گذاشتند و در آن بجز موانع
 داخل شده بخرابک عصای موسی که عبارت از تفکک باشد بملول آید گرمیه فاعلق البحر
 فکان کفر فزق کالطود العظیم لشکر نادر بر او چه کرده بایران خود پیوستند و این اثنا الله یار خان
 نیز با جمعی از مژبران کین کمبک رسیدند و قلعه کیان نیز از قلعه خرابه برآمده جنگ کنان
 عازم شهر شدند اگر چه بعضی از ایشان مقتول شدند لیکن بخلاف مظنون اکثری از هجوم لشکر نادر
 که بجیباب بودند سالماً بقلعه رفته و از چنان حشر عظیم که بایستی احدی جان سلامت نبرد
 صحیحاً بهرات رسیدند چون فارسی زبانان موضع او به در جزو با افغانه و مساز و در مصلحت
 بهمر از بودند لاجرم الله یار خان دو هزار کس را بسر کردی کشیدم و یار خان و اشرف
 سلطان افغان متخیر قلعه او به که از طرف نادرشاه سهمیل خان اثنا جلو بنجا غلظش میبرد
 مأمور کرد و ایشان از بهرات عازم او به گردیده شب در خارج قلعه مزبوره کمین کردند
 هنگام صبح که در بچه خمدان نور مفتوح و دروازه قلعه کشاده افغانه بر قلعه ناخته و سهمیل خان را
 بارقش به دارالوادی فرستادند چون قلعه مستحون بدخایره و افزه بود اکثر ایشان را بهرات
 فرستادند و باقی را جمع نموده بنای قلعه را بر گذاشتند و نادرشاه جمعی را به بنیخراستجا فرستاد

بعد از کشتن و کوشش پویش برده قلعه را تصرف و ایار خان را با جمعی بقیل رسانیدند و اندیوار
 خان در مردمی و همت بیج کوناهی نکرد و با وجود اینکه در شهر هیچ آذوقه از جنوبات و نمک نبود
 پنجاه کاهم قلعه را نگاه دار کرده در عین که سنگی که ابر شهر از شدت جوع بر حصول دانه بخوشه
 پر دین را میخندند و بجهت مشتی کاه عقد خرمن کهکشان میسختند و بیاد است جنات
 و سببال شیر از تابش صبح میسیدند و در هر طرف جانی بنانی و متاع خانه بخوانی میفرستند
 و مشربان از بی بضاعتی نمی خریدند نظم هرگز ایداران بودی هوس قرص خور بر آسمان دید
 و بس کشته زان تنگی جانی تنگدل کرسنه نالان و سیران سنگدل مردانه وار از هر طرف
 آذوقه مراند و دخت با وجود اینکه اکثر لشکریان او که از گریبان حصار سر بر میگردند و در عرض
 حصول ماکول کلوله آشپز نوش جان میکردند و در هر روز چندین رحم کاری میخورند و هنوز در
 بشام و شبی بر صبح نمیرسید چون عیال و اطفالش را در حین که بنادر شاه باغی شدند مادر شاه
 جمله مجوسا آورده در نزد خواجه میداشت لاجرم در او ابر شهر حجب شیخ الاسلام فغان
 با سعادت نام مقصد خود نزد مادر شاه روانه کرده اعلام کرد که هرگاه افغانه که در قلعه او به
 محصورند یا کوچ و عیال بده که در حضورند مرخص گردند سر آینه بدون خنجر و سلام خواهیم آمد
 مادر شاه که چنین حالت را از حد میخواست کوچ اندیوار خان و محصورین او به و شافلان را
 رخصت نمود و اندیوار خان پس از حصول کام و وصول مرام زلفش را که چندی در نزد مادر شاه
 بندی بود مقبول نمود بیت ابر تحقیق برانند که برنشان خورده از درختی که بر دسایه سیاه
 دگرمی و خود باز سپر غیرت بر سر کشیده رایت مخالفت برافراشت و در روز چهاردهم
 شهر حجب در حینی که مادر شاه بتفرج فرار کارگاه مشتاقه بود با فوجی از دلیران از شهر
 بر او تاخته آهنگ جنگ کرد و بیت زهر کوشه بر خاست شور و شغف داده برآمد
 زهر دو طرف و بسی مردانکها نمود لکن چون از طالع یآوری نبود باب متعاقبیت
 پیاورده شکست فاحش خورده بقلعه رفت نظم چه دولت نه بخشد سپهر بلند نیاید بر دانه

محاصره و تسخیر هرات

در کند و در اثنای فرا حرمه سلطان فوخرنی که بر تنه و کالت ممتاز بود اسیر گردید چون
 محافطت بکند و از جانب الله بار خان بطایفه فوخرنی مختص لاجرم از هم جان مستعد
 شد که هرگاه در قتل او اغراض شود طایفه من در واره بر روی کما ششکان نادر می خواهند
 کشود پس نادر شاه بجهت امتحان مد عا در شب بیستم رجب امان خان فوخرنی که مجوس حضور
 بود بنا بر صلاح حرمه سلطان مستدعی تقدیم انجذمت کشته روانه شهر شد الله بار خان که مرد
 صاحب خرم بود دانست که مدعی امان چیست بجز وصول شهر او را گرفته بر هر قدر
 بخت سح گرفتن همان بود و کشتن همان بعد از ظهور این واقعه نادر شاه را نیز خشم گرفته حرمه
 سلطان را بخت پس در هر طرفی از اطراف شهر باز کی قلعه بندی بنیاد نمود و از هر
 شکری فوجی از بهادران بقلعه جات مرکوره مامور نمود که بشده محاصره کار را بر قلعه کیان
 تنگ و غذای ایشان را منحصر بکجوله نوپ و تفنگ سازند بعد از چند روز که اجتماع
 دیگر مفری و بجزیر دقلعه مهر می ندیدند از مد استیمن در آمدند و الله بار خان جمعی از سرکردگان
 را نزد نادر شاه فرستاده رخصت کوچ و اتباع خود را خواست که بملتان بروند و شهر را
 بپارند و در غره شهر رمضان المبارک استدعای او قبول گردیده سالم و غنائم با عیال
 خود بملتان تنافست و نادر شاه بعد از یازده ماه محاصره داخل شهر شد روس منابر و
 وجوه در بهم را با اسم خود زیب و زینت داد و برای کوچ و اتباع سایر کرده ابدالی
 بار کرد از هر قسم دو اب و الاغ سرانجام نموده امر نمود که ایشان رفته از سر حد مشهد تا سمنان
 جامی گرفته سکنا گیرند چون الله بار خان از هرات بفراه رسید ابدالی که تا آنوقت
 بقلعه دار می مشغول بودند از آمد او مایوس شده بعضی بقصد باز رفتند و برخی بخدمت نادر
 شاه شتافتند و نادر شاه خانی ابراهیم را به عجب الغر خان الکوژی که مرد بوشیار و
 اخلاص کیش بود داد و او را از قند اسار ابدالی داده بخلاص فاضله سرفراز کرد و اکثر و
 ابدالی را برومی غشیده و سان دیده بسر کردگی او ملازم خود کرد و عجب الغر خان مذکور شش

سال کامر در خدمت نادر شاه در کمال اخلاص شعاری بسر برد و در اکثر محاربات جان فشانها کرده فتح بنام او ختم شد چنانچه در دغستان بهت کرد و تفصیل این اجمال آنکه در سنه هزار و صد و چهل و شش بجزیر سرخای خان لکزی تهر و زید و نادر شاه بقصد دفعش وارد قفقاز شد و سرخای با تمامی لکزیه دغستان بجدید جمعیت نموده در کنار رودخانه در یکفرسخی فوق سکرست و پل را که معبر منحصر بر آن بود شکسته مینامی قتال و جدال نشت چون آن رودخانه در میان دره تنگ پس عمیق جاریست چنانچه آینه موج روی آبش چهره نمایی پشت ماهی است و از تمنی قعرش کار غواص اندیشه در بناهی نادر شاه چون جاده را منحصر بجان بکت که اردی که لکزیه سکرست بود ندانیدان شد پس عبد الغنی خان الکوژی را که غضنفر میدان شجاعت بود بدفع آن فتنه فرمود و خان مذکور بجا با سرگرم عبور با جمعیت خود شد و به تدریج با طرود باریکه از موی سر پیدا کرده چون نور بصیرت بعد از دحام خود از رفو خانه گذشتند نظم بد انسان بدریاد روان داشتند که از خشکیش باز شناختند ستوران در آن آب سناهم به بردند از اسبان نازی کرو و سرخای خان چون آن چنان دید که در حوز باز دی انسان بود با جمعی از لکزیه تار رسیدن لشکر افغان خود را بکوه کشید و افغانه در تیر اندازی تقصیری نکردند بهر چند که بسیاری از لکزیه در جین فرار بدار البوار رسیدند لکن سرخای خان که سر نشسته بود با معدود کوچ و اتباع خود را جریده بدیار چرکس کشید و مابقی لکزیه اکثری قبیل و قبیله اسیر افغانه شدند و خزینه و دینیه سرخای خان ظاهر و پنهان بدست عبد الغنی خان افتاد و جمله را بغير تعرض بخدمت نادر شاه رسانیده بشت ریفات مناسب با جمعی از اقربا خود سرفراز گردید بخت از خطر خیزد بزرگی را آنکه سودده چهل بر نه بندد که تیرسد از خطر باز از کان دوم آنکه چون نادر شاه بقصد دفع احمد پاشای عثمانی طو رفته او را در بغداد محاصره کرد و نزدیک بود که شهر مفتوح نماید که ناگاه خبر رسید که توپال پاشای سر عسکر دولت عثمانی که صدر اعظم سابق بود با یک لک لشکر وارد کرکو گشته شد احمد پاشا

محمود بعد از استماع این خبر در ابغامی عهد بست و در قلعه دار سخت شد پس مادر شاه در صدد چاره شده دوازده هزار کس را با اتفاق بعضی از امرای محاصره بغداد باز داشت و خود در شب یکشنبه ششم شهر صفر با بقیه افواج که کس خبر نشود از خارج بغداد برسم ابغمار حرکت کرد روز دوم بسامره رسید. به حضور لشکر سرعسکر که در انظر ف دجله منزل داشتند فرمود آمد مادر شاه چون آن بجز مواج را مشاهده کرد در کار خود حیران ماند و سحرگاهان بمقایله متغایا علاج برخاست چون آن فخرادر خور بازوی خمینید به عبد الغفرخان با جمعی از ابدالی حاضر درگاه شده و او طلب آن معامله شدند مادر شاه از درویشخواستند از ایشان راقوالا ساخته بخت فرمود و ایشان خور ابد ف کلوله توپ و تفکات ساخته بمجاریه برداشتند و تعارب فستین برنج فرسخ رسیده بود که جنود عینی و همیت لاری پی با عانت افغانه بر خواسته حملات مردانه و صدمات دیرانه کردند و رویتیه را به نیرو باز و ظفر پرور از پیش برداشته بقلب سرعسکر که با کمال شوکت و شان در سخت روان مرآه برخوردند و سرعسکر از مشاهده آنحال لاچار عازم فرار گردید که بکیده دیران سهکین و پلان عرصه کین متعاقب رسیده بایشان در آویختند مادر شاه که چیتا فرار بود کسی را باظهار احوال معرکه فرمود و او رفته احوال آورد که لشکر عثمانلو شکست فاحش خورده کسی نیست مادر شاه آن امر عجیب را باور نمیکرد که متعاقبش عبد الغفرخان سر توپال پاشا را به حضور انداخته گفت نظم که آتش زد دشمن را بکینیم باقبال شه خون او بکینیم مادر شاه از نوید این مرده که در خور بازوی خود نمیزانست بغایت شادمان شده گفت آنچه خواہش دارید بگویند که در عوض چنین جان فسانی ادا کرده شود ایشان استه عاگردند که دو مدعا داریم اول اینکه اسرار مارا که بموجب این مطلق العنان سازند دوم آنکه هرگاه قند بار را منصرف شد به غلامان را بصرف آن برقرار نمایند پس مادر شاه اسرار ایشان را بمان لحظه اطلاق داد و در باره دادن قند باز و عده نموده موقوف بوقت گذاشت و عبد الغنی خان را که شایسته تربیت

بود بخطاب عالی و حکومت کرده ابدالی صاحب رتبه عالی ساخته اورا با سایر سرکردگان افغان به
 تشریفات فاخره نواخت بیت از سر گذشته اند و بمیدان نهاده پای صاحب دلان که کوی
 سعادت ر بوده اند و مذکور همچنین با کرده ابدالی ملازم رکاب بود و خدمت شایسته نمود
 تا اینکه در سنه هزار و صد و پنجاه و هجرت نادر شاه فتح قندهار نمود پس ایالت انجرا بعبده
 خان الگوزنی حاکم ابدالی که سالها طریق اخلاص و زبرد خدمت سکائی بود از قرار تعهد با حکومت
 زمین داور و گرم سیرات محبت نمود و مذکور الگوس ابدالی را که حسب الحکم نادر شاه در عهد
 نسا بور و سایر ولایت خراسان بودند خواسته بقندهار آورد و اطراف و نواحی را از قرا
 تقسیم برادرانه بیامین ایشان تقسیم نمود چنانچه تا حال بهمان تقسیم عبدالغفر خان ایستاده اند چون
 پس از چندی عبدالغفر خان مذکور چشم از بیداد پسر بر بسته رحمت حق پوشت ح چشم بر بست
 زبیداد پسر لاجرم نادر شاه نور محمد خان غلزالی را در عوضش ببرداری کرده ابدالی مقرر فرمود
 و در حینکه ذوالفقار خان ولد زمان خان با برادرش احمد خان از بهرات برآمده زو شاه حسین
 غلجائی در قندهار آمدند و شاه حسین از قرار که مذکور شد ایشان را مجوس و مغلول نمودند و در حینکه
 نادر شاه قندهار را گرفت در روز فتح قلعه ایشان نیز از محبس نجات یافته زو نادر شاه آمدند
 نادر شاه در باره ایشان رحمت بیکران مبذول داشته ایشان را مامور ب حکومت مازندران
 کرد و احمد خان را بسا ول صحبت خود کرد و هر دو برادر را از مالیات دیوانی مازندران معیشت
 بوجه کفاف مقرر فرمود و احمد خان همیشه در حضور خدمات شایسته و جانفشانیهای پایسته
 بطور پیرسایند کوبیده بشی نادر شاه از خواب برجسته اورا بحضور خواست و گفت بعد از
 مرگ من رتبه سرور بر تو خواهد رسید لازم که از من فراموش نکرده با ولاد من احسانات
 منای و بجهت شهادت قول خود یک گوش اورا فدر می چاک کرد و آخر بمصدق غریبه
 ارباب دول ملومون همچنان شد که نادر شاه گفته بود و او نیز در وقتی که خراسان را گرفت از
 حقوق نمک نادری یاد آورده شاه رخ شاه نواده اورا ایالت خراسان داد و چنانچه متفضل

نخاسته خواهد شد انشاء الله تعالی و پس از آنکه مادر شاه در شب یکشنبه پانزدهم جمادی الا
 قریبی در سنه هزار و صد و شصت و شصت بخری در قح آباد جوستان باغوامی علی قلیخان برادرزاده
 اش گشته شد بیت بشاگاه سرفعل و نایب داشت سحر که نه تن سرنه سمرناج داشت
 بیک گردش جریخ نیلوفر سرنه مادر بجا ماند نه اداری سحر کاها که انبجهر افتسار یافت اردو
 مادر شاه بهم برآمده طوایف اوزبک و افغان بسر کرده کی نور محمد خان غلبرانی با اتفاق احمد
 سدوزانی برادر ذوالفقار خان ولد زمان خان حاکم سابق هرات که مردمی جبار بود و بهواه خواه
 دولت مادری نیز بود پاس حقوق اجاق را مرعی داشته یا کرده افشاریه که منب اموال
 میمودند آغا سینه کرده اند افشاریه نیز جمعیت منعقد نموده با افغانه بجاد که پرداختند و
 ایشان را پیش انداخته اردو را غارت کردند احمد خان و نور محمد خان چون کشتن و کوشش را
 بیفایده دیدند دسته افغان را برداشته روانه قندهار گردیدند و اهل ابدالی بسر کردی نور
 محمد خان مذکور که بعد از فوت عبدالغفر خان برور سردار ابدالی بود بسر سپردند و احمد خان صد
 رانی سیاوول نیز با ایشان بهمنان و قندهار رسیدن تابع امر و نهی نور محمد خان علیه ای میبود
 چون بقندهار رسیدند اعیان افغانه ابدالی نور محمد خان مذکور را که مردمی خشکی داغ بود و او را
 شایسته مرتبه بزرگی میداشتند از حکومت و سرداری معزول کردند و لایق افسر نبود هرگز
 و رؤسا و سرگردان هر گروه چون حاجی جال خان بارکزی و محبت خان فوفلزی و موسی خان سحان
 زنی مشهور بدو یکی و نور محمد خان غلبرانی و نصر الله خان نورزی و عیبه در مرار فیض انار شیر سرخ
 بابا که در وسط مادر آباد واقع است جمع گشته و مجلس مشاورت نشسته گفتند که چون پس ازین
 ما طایفه را در دولت ایران وجه معاش نماند پس بهتر است که کینفر را از میان خود که شایسته
 سرورزی و لایق به تبه بزرگی و برتر داشته باشند گردانیم و بتا بخش یکدل و یکت جهت
 بوده با اتفاق او از صدمه دولت بیکانه ایمن نشینیم متوئی جمع کنند آن امیران آنان
 آنچه بودند اشکارا و نهان جمله گفتند این زمان در روزگار نیست خالی هیچ شهر از شهر بار

احوال احمد خان درانی

۲۳

چون بود کا قلم مار شاه نیست بیش ازین بی شاه بودن را نیست بکد کرابه که تیا یاری
 کنیم پاوشاهی را طلبکاری کنیم زانکه چون کشور بود بی پادشاه نظم و ترتیبی نماند و سپاه
 پس همه در جا بجا می آمدند سرسره جوای می شاهی آمدند چون هیچ یکی از ایشان سرسره وری
 و بگری فرو دهنی آوردند چند روز در میان ایشان هنگامه قیل و قال و معرکه اغماض و بیان گرم
 بود احمد خان صدوزائی در آن میانه کوش بجاورات ایشان داده از غایت همت اظهار
 از خود نمیکرد تا اینکه در ویشی مسمی بصابر شاه که در اصل از لاهور بود چون از محاوره سرداران متوجه
 گفت که گفتگوی عبث نکنید که شایسته شاهی و بایسته شهنشاهی احمد خان صدوزائی بوده است
 بعد خوشه کند می برآورده بر سر احمد خان بجای افسر زدهم از امروز احمد شاه پادشاه درانی شد
 و صورت حال صابر شاه نوعی است که مذکور از باشندگان لاهور بود و همواره بهیئت محمد و
 کردش میکرد و چینی که احمد شاه از اردو و زراد سر جرات مذکور نیز برافت ایشان تقدیر
 آمد بعد از سلطنت احمد شاه اورا بسی احترام کردی چنانچه گویند در عین بار عام اکثر ایام مخصوص
 سخت نشسته دست بکوش و پنی شاه زده گفتی از احمد بین که چه سان سلطنت احمد شاه
 و بعد از چند روز ویش مذکور بلامور رفت و در اینجا نیز اکثر روزها که بای کر باسن ابطل حمیه
 بر پا کرده اسبها را زکمر ساخته را در پیشبر حمیه قطار میکرد و میگفت سلطنت احمد شاه ابدالی
 را در لاهور جتبا میکنم و شهنواز خان این ذکر بای خان حاکم اینجا این سخنان را حوصله اش بر نماند
 اورا شهید کرد فقط در عین گفتن صابر شاه در ویش اکثر خوابین درانی چون حاجی جمال خان
 بارگرنشی و سردار جهان خان فوغلرشی و غیره نیز سلطنت احمد خان رضادادند بحجت اینکه
 قوم صدوزنی در طوایف درانی شرمه قبیلی بود و ایشان میدانستند که او در سلطنت
 ملاحظه خاطر امراء درانی را خواهد کرد و الا اگر بملاحظه نفس سرکش تسلط و مغلوب نمود هرانیه
 خرابی دولتش در طوایف درانی سهل و آسانست
 اورا از پا در اندازیم.

باب در ذکر سلطنت احمد شاه

چون در سنه هزار صد و شصت و یک هجری مطابق هزار و هفتصد و چهل و هشت عیسوی احمد خان جالس سریر ریاست شد در استمالت قلوب اعیان درانی و روساء ابدالی کوشیده هر یکی را بقرار مادر شاه خطابها ازانی داشته چنانچه شهنواز خان بامیرئی را که در اصل یکی خان نام داشت بمنصب وزارت و لقب شاه و بلخانی سر فراز و سردار جهانخان فوغلزئی اسپهان کرده بلقب میر بن خان و خان خانان و شاه پند خان سخی زبیر بلقب امیر شکری ممتاز فرمود جهاندار گشت و شهنشاه شد فلک حشمت و آسمان جاه شد چون نقد و جنسی که بدان اسباب سلطنت را تمثیل پذیرد بدست نداشت بسی اندوه کین میبود قصار ادران وقت از مویذات اقبال انیکه نفی خان اخته یکی شیرازی را که مادر شاه بجهت آوردن مالیات کابرو پشاور در حین حیات ارسال داشته بود درینوقت برافقت ناصر خان و خزینه دار قند بار شد احمد شاه از اجکم سالی که نکوست از بهارش بیداست نیک گرفته نمامی مبلغ را که بقدر دو کرور بود متصرف شد بدان سبب امر سلطنتش نظام کلی پذیرفت و ناصر خان بعد چند از محبس فرار کرد و بقولی بعضی رجعت احمد شاه رفت و به پشاور رسیده مورث شورش و فساد گشت و احمد شاه روس منابر و دوجه دمایند و در اہم بنام نمامی خود مقرر نمود حکم شد بر قادیچون با احمد پادشاه سک زن برسیم و زراشت ماهی ناباه و خاتم را بشکل طاق ساخته بر نفسش رقم کرد الحکم لله یا فتح احمد شاه در درانی و بعد از انتظام امور قند بار چون از نزد ناصر خان شنید از قند بار عازم شجر کابرو پشاور گردید بعد از رسیدن جابل شنید که ناصر خان طینان دارد و حاکم کابرو از متعلقان ناصر خان بود تا ب مقاومت نیاورده بهمت پشاور گریخت و ناصر خان در تنبیه اسباب نبرد شده اول بقطع صد خان محمد زئی که از اعظم روسای اشقر بود چپاول انداخت صد خان بجوی جلال آباد فرار شده در محال لال پور بقصد موبوسی احمد شاه

مشرف شده در سلک امراء عظام درآمد و احمد شاه بعد از تسخیر کابل و سرانجامی امور بخرو و کل سپاه
 انجارا باخو برداشته عازم سمنیال ناصر خان شد و در موضع لال پور که مابین جلال آباد و پشاور است
 صمد خان محمد زئی اشتر سرسلاطین فارزنده بجلاخ فاخره سرافراز شد رحمی گویند چون احمد شاه
 از محال کابل سردار جهان بخان فو ظر نیز امتدته الحیش کرده بود صمد خان با سردار مذکور یکجا شد
 احمد شاه را ندیده عازم تنبیه ناصر خان شد و ناصر مذکور چون خور ابانی ناصر دید از پشاور
 بی خبک و جدل فرارید و داخل چچه و هزاره گردیده و احمد شاه همچنان سردار جهان بخان را
 فرمود که تعاقب ناصر خان را از دست ندهد و خود با کمال حشمت داخل پشاور شده اکثر
 بلکه تمام روسای یوسف زئی و خفک و غیره بشرف قد مبوسی اش مشرف شدند و همه
 خلایق فاخره داده بمناسبت ارجمند نواخت و بعد از سرانجامی امور انجاء ریضه از سردار جهان
 خان رسید مبنی بر اینکه بعد از آنکه غلام عبودیت فرجام بعزم تنبیه ناصر خان از دریای
 سند عبور نمود ناصر خان باب مفاومت در خود ندیده سمیت لاهور فرار کرد و عیالش
 با مال و منالش بقصر اردو می گریان پوی درآمد الحال از هر فرار که امر باشد بسر و جان
 پذیرایم احمد شاه چون در اندک زمانی فتوحات چنان که کمان نداشت دست داد
 لاجرم هوا سرک کبری و بخت آزمائی در داغش صعود کرده نکاشت که تا آمدن بندگان
 ما به در انجا هست بر توقف و تهیه سامان سفر باید کماشت که مانیز بعد از سرانجامی امور آ
 بسرعت تمام رسیدیم و اکثر سرکردگان پشاور را سان دیده بباط سفر و جاده نور دیده
 و در برابر قلعه اتک بر نرسند جسر کشی با بسته پار کردید چون در آنوقت حکومت لاهور
 از طرف پادشاه دلی موقوف حیات الله خان الملقب شاه نواز خان پسر زکریا خان
 خواهرزاده قمرالدین خان وزیر بود خان مذکور کاغذ متضمن بر نصرت احمد شاه ابدالی
 بذریعه قمرالدین خان خالوی خود بدرا الخلاف نوشت و استمداد طلبیده هنوز فوج ابدالوار
 شاه جهان آباد رسید بود که احمد شاه ابدالی بدانجه و در رسید و شهنواز خان کبریت شکر

خود مغرور شده از لاهور باد بد به سنگین برآمده ساحل نهر چاب را محسوس کرد احمد شاه در محاذی مذکور درین طرف نهر منزل کرد و چندی در فکر چاره کار شده روش پورش نادیر را که در جنگ بغداد و عبور از دجله کرده بود بخاطر گذر ایند پس باده هزار سوار انتحالی به کام صبح کاذب الیغار بسمت گذر کاسی کرد که چند فرسخ از اردو بالا تری بود نمود و بجای توکل اعلی الله عبور کرده بجانب شهر لاهور راه رسید چون شنوار خان طلیعه شکر احمد شاه که بدان سرعت کمان نبود نشود سر اسیمه شده بمصدق و قدف فی قلوبهم الرعب تمام اردو اسباب را بر حال خود گذاشت و فرار راه سمت دہلی را برداشت چون فردا صبح خبر فرار شنوار خان شایع شد و شکر باش در خیال فرار بودند که احمد شاه رسیده تمامی اموال و توپخانه و اسباب اردوی شاهی را متصرف گردید و روز دیگر اردوی خود را از دریا عبور داده بحمت تمام حسب المرام داخل شهر لاهور شد اما چون شنوار خان را اسباب و توپها و شاهین با و اقبال بسیار مانده بود احمد شاه در اینرا از بصر آن شوکت و حمت افرید و راجه کان جنو نامو با سایر راجکان محال خجیب بشرف قدیموسی فا گردیدند فقط محمد شاه کورکانی حاکم دہلی چون قبل از آن سپاه فراوان بسر کردگی احمد شاه پسر خود و سر کردگی نواب قمر الدین خان و وزیر و ابوالمنصور خان صفدر جنگ و کسری سنک رجب جیپور و جالمان تالپری و دراکله جکروانی و الله سنک حیت زمیندار پتیاله و عبداللہ خان و فیض اللہ خان پسران علی محمد خان و وهیلہ بقلع احمد شاه درالی فرستاده بود در عرض راه شنوار خان بابیشان پیوسته صورت احوال را عرض نمود و بعدی بحمت اینکه او را به بیدلی و بجعلی منسوب سازند جلال مہیت و محال قوت افغانہ و دہا پرستخسہ ایشان را بیان فرمود که از شنیدن آن ہراسی در ملوب امرای دولت کورکانی پدید آمد چنانچہ نواب قمر الدین خان و وزیر عیال و احوال و ائصال خود را بمعہ عبداللہ خان و فیض اللہ خان پسران علی محمد خان و ہلہ بسر ہند فرستاد و خود بہ جنگ اقدام کرده بمعہ افواج متوجہ ماچی و ارہ شد و احمد شاہ درانی برین قضیہ اطلاع یافتہ فوجی جرار را بسر کردگی بعضی از امراء کبار بہ تسخیر محال سر ہند

بصورت ایفکار سال کرد و او شان رفته سر بند را گرفتند و پسران علی محمد خان را با غلام فراوان بار دو آوردند نواب قمرالدین خان از شنیدن این خبر سر اسیمه شده عازم محال سر بند شد چون احمد شاه درانی نیز عازم سر بند بود تلافی عسکرین در محال مالو پور که شش گروهی سر بند است رخ نمود چند روزی جنگ فراوانی بود بعد از آن کسری سنگ راجه صیور که از اعظم راجاهای هند بود به نبرد احمد شاه ابدالی پیش آمد پس از جد و جبهه تاب شمشیر ابدالی را بناورده در محال بد عالی بکمر بخت و در آشنای جنگ کلوله توپ از قضا به چینه نواب قمر الدین خان وزیر رسیده بر وزیر خور و مرد و جنگی صعب در پیوست اگر چه دلیران درانی در جنگ هندیان چیره بودند لیکن از اتفاقات غریبه چند عراده بان که در لاهور بدست و رانیان آمده بود درینوقت آورده خواستند که کار فرمایند چون نمی فهمیدند و در طرف اردو و خوش آتش دادند قضا راجه النیب حادثه غریبی رخ داد اکثری از رانیان بدست خود در خوش آتش زده سوختند و باقی عمل نریمیت آموختند ازین جهت احمد شاه درانی را دست از کار مانده پس نشست و عازم صلح گشت و بقرار ازادر شاه آب سدر احد صلح مقرر کرده مراجعت قند بار نمود و احمد شاه کورکانی نیز بدلی بر گشت در عرض راه از واقعه بایله بد رخ محمد شاه کورکانی شنید و بدلی رفته بعد از تعزیه جالس سر بر گردید و نواب صفدر خلیف منصب وزارت و مینو پسر نواب قمرالدین خان را بصوب داری لاهور و پلیمان مقرر کرد و احمد شاه درانی علم مراجعت افراشته در بر ولایت متصرفه جده خود معتمدات مقرر کرده بقند بار آمد بتایید یزدان و یزدی بخت خداوند کشور شد و تاج و تخت در کج بکشد و لشکر بخواند بدامن زروسیم و کوهر فشانند ازین جهت نایره حسد بریاطن بعضی از امرای افغانه مشعل شده بعضی از ایشان با هم مصلحت کرده عازم قتل احمد شاه شدند یکی رفته پادشاه را بران مطلع نمود و احمد شاه که در سابق ازان از لوح حسین ایشان نقش حسد استنباط می نمود و این سخنان نیز بران افزوده لاجرم نور محمد خان علیرسی میرافغان و مجت خان

فولزی و که و خان و عثمان خان پوچی باشی و بعضی دیگر از امراء افاغنه که مایه فساد و فساد و غنا و بخت
 و حبس که سوار شده در موضع شمالی شهر برپه موسوم به مقصود شاه فرار داشت حکم قتل فرمود
 و اسبها را به مقصود شاه موسوم نمود و در بهمان سال که سال سوم جلوس بود شوق شیخ خراسان
 و امنیکه شد بطرف هرات با سپاه فراوان روانه شد چون حکومت هرات از طرف شاه رخ
 بامیر خان عرب تعلق داشت عزم احمد خان را بشاه رخ نکاشت و خود علم متقابله افروخت
 و احمد شاه بهرات رسیده چهار ماه کامر شهر را محصور کرد چون محاصره طول کشید از
 طرف شهر امدادی رسید فحظ و غلاء بسیار رخ داد اهر سر تنگ آمده برج خاکسرا
 بلا زمان احمد شاه سپردند و در اینان داخل شده قدم استیلا افشردند و امیر خان پاک
 ثبات افشرد و کشته گردید و شهر تصرف افاغنه آمده روز دیگر احمد شاه داخل شهر گردید
 بعد از انتظام امور ولایت چون شنید که شاه رخ حشری عام انجمنه تربیت شیخ جام
 رسیده است پنجاه سوار اتجایی را بسر کردی سردار جهان خان فولزی بعزم شیخ جام
 اردو شاه رخ ارسال کرد بعد از رسیدن اسبها چون دید که شاه رخ بعد از شنیدن اخذ هرات
 و کشتن امیر خان از سر که رخ بر نافته است خود با ساقه لشکرش رسانیده جعفر مقول و جزیر
 مغلول ساخته مراجعت کرد و صورت حال امعروض داشت احمد شاه بعد از انتظام
 مام هرات در ویش علیجان هزاره را حاکم شهر کرده خود با لشکر سپهر بهتصال شاه رخ و شیخ
 مشهوره سپرد شاه رخ را نائب حرب نموده حصار می و در شهر طوس متوار شدند
 بر بنیوال گذشت و بر روز دو نفر سواره یکم تا از شهر در کمال مردانگی بر آمده با جمعی از یکم
 تا از آن خود بر لشکر درانی میا خستند و شمشیر کین آخته اکثر را از پامی انداختند و پس از
 توجه لشکر درانی در کمال آرامی و نهور شهر میرفتند پس از تجش و تحقیق معلوم شد که مادر
 قلی میرزا و نصر الله میرزا نواد های ناد بودند پس از امتداد محاصره فحظی عظیم در شهر مشهود
 رخ نمود و شاه رخ بر آید به مصالحه احمد شاه راضی شد و احمد شاه نیز بدان راضی شده شهر را

شزاده تیمور را که آخر ملقب بنمور شاه شد و از زمان مادر سردار ارض اقدس کرد و رود خلا ساخته و مبلغ کذا فی بصیغه نعل بها گرفته دست از محاصره برداشت و توجه به تسخیر شیبور که در دست عباسقلخان بیات بود گذاشت عباسقلخان مذکور چون از توجه احمد شاه شنود علاج پایی ثبات افشوده لشکر آراست و بمقابله برخاست اما لشکر درانی سپاه اورا لمحظ ابریش برداشته در شهر شیبور محصور ساخت و بمحاصره پرداخت عباسقلخان چون احمد شاه را بر زور و خورام مقهور دید حیران شده با سیف الدینخان عمورخو که مرد مهر باته پسر بود در آن باب مشوره نمود مذکور در جواب گفت چون نتوان عدو را بقوت شکست بحلیت باید در فتنه بست در بیوقت که قریب زمستان است صواب آنست که لشکر دزانی را بامید مصالحه مدتی معطل نمایم تا اینکه دست برد دست برد نماید و تاب از ایشان بر باید ما بر ایشان نیازیم و از پایشان در اندازیم چون ز سرمای سخت و بر شدید بفسر و همچون مرد میاه ما چو خورشید اندران حالت از کمین که برون روم ناکاه کوه بامون ز بهول حمله ما پر شود از خروش و او یلایه ریزد آنقدر خون که چون ما بر هفت کردون بهم کنند شاه عباسقلخان را مشوره عم پسند آمده با احمد شاه بنا گفت تمام از در مصالحه در آمده مدت دو ماه بلیت و لعل اورا معطل نمود تا اینکه سر از زمستان شدت کرد و برودت هوا افزو بعد از آن احمد شاه دانست که سخن در کجاست پس بی استیاضه غالب را مغلوب از دوره شهر برخاسته مراجعت بهرات کرد اتفاقاً در آن زمستان برودت هوا بصورت استیلا کرد که زبان خامه از شرح آن عاجز است چنانچه گویند در عین نزول کافر قلعه که در سمت غربی بهرات است شب بحد سرد شد که مرد مر اطاقت طاق شده اکثری شکمها اشتران محو را پاره کرده در آن در مرانه ندانند سر مار باخی یابند و جمیع که خواستند تا خور از اینجا بهر و قریب رسانند در عین عبور از آب بهرات رفو به تنه اش خاک بستی بر باد میدادند القصه مشقه نفر از زمره لشکر در آن سفر شدت سرما لقب شد و توپها ناند و احمد شاه در

کمال بد حالی بالشکرا بدالی و اعلی شهرات شد چون از ناصیه حال درویش علیخان هزار به یکریکی
 برات خط فساد ظاهر بود او را معزول و شاه زاده تیمور را بجلو مت اینجا منصوب کرد و خود نظر
 قندهار مراجعت کرد و در سال دیگر که سنه هزار و یکصد و شصت و پنج هجری بود باز غم تیغ خزان
 خصوصاً نشا پور او را دامنگیر شده پس بجهت فتح قلاع چون توپ کلان نبود هرگاه بود در نش
 دشوار می نمود لهذا چاره اندیشید و چنان کرد که هر سوار را یکین تبریز چو دن داد که تا نشا پور
 برده در اینجا بدهند و پس از وره در جلگامی نشا پور به نیزه استادان فرنگ و هند و شا
 قالب ساخته توپ عظیمی ریخت که بوزن سبب من تبریز کلوله مجوز دپس از ریغ و اتمام توپ
 را بر باره نشا پور بسته اول کلوله که انداختند بقول علی علی میرزا المللقب باغضا و سلطه
 از دیوار قلعه جسته از دیوار انطرف باره شهر گذشته ربع فرنگ دیگر رفته بقدر سه ذرع
 در خاک نشست لهذا نشا پور یان را از صدمه و فریاد توپ رشته طاقت کیخته از در
 ایمنان درآمد و عباسقلخان پاپی ثبات افشرد آخر او نیز چاره بخر تسلیم نمیده بسلام
 احمد شاه فائز شد و در کمال خجالت عذر کنایان گذشته خاست احمد شاه نیز او را بخشید
 و جوش را بخلع فاخره آراست و مردانکی مرهم بیات را پسندیده جمعی از ایشان ملازم مخف
 با عیال کابل را و چنانچه تا حال در محال غنیم و کابل سکنا دارند و حکومت نشا پور را مطابق سابق
 به عباسقلخان داده خود عازم مشهد طوس گردید و سردار جهان جان فو ظری و نصر خان بلوچ را
 با فوجی از سپاه بدفع علیمردان حاکم طون و طبلس امر کرد آنها رفته در لغورات آنمکت قلو غات
 بسیار کرد و علیمردان خان بجلکت پیش آمده در موضع کا خت و کیا باد تلافی فریقین دست
 را دو هر دو شک کمال مردانکی کردند چنانچه کار از بتر و تفکات شبشیر رسیده بلکه ازین نیز
 ندشته طرفین پیاده شده در هم آویختند و مشت و گریبان هم را گرفته بضرب خنجر
 خون هم میر میختند آخر سردار جهان خان غالب شده علیمردان خان با جمع مقتول و برغر مخلول
 شدند بقبیه السیف نیم جانی در ته پاکشیدند و سردار مذکور بعد از انتظام سرحدات نزدیک

و دور بارض اقدس مراجعت کرد و بوقتی رسید که احمد شاه بجا صره مشهد مشغول بود و همچنین پنجپار
سوار انتخابی را بسر کردی شاه پسند خان اتخانی بناخت و تاز سبزوار و بسطام فرستاد
و مذکور رفته بعد از تاخت اخذ غنائیم نامعه بدست آورده معاودت کرد و قنار
در عرض راه جمعی از سواران قاجاریه ستراباد بر خورده جنگ برپا شد و شاه پسند خان کور
شکست فاحش خورده جمعی کثیر از ملازمانش مقتول و مغلول شدند و بقیه در غایت شکسته حالی با جمه
شاه پیوستند احمد شاه بدان سخن باکی نکرده همچنان مشغول محاصره بود و بعد از آنکه طول محاصره
بشش ماه کشید شاه رخ را تاب نمانده پسران خود را با جمعی از سادات و مشایخ شهر محبوس
فرستاد و بجزیت روضه امام رضا و حق نعمت نادر را در اورام صالحه ساخت و قرارداد
که مبلغ کذا فی البصغه لغیرها بخرانه عامه رسانند و خطبه و سکه را بنام احمد شاه بلند آوازه
دارد و محالات جام و با خور و تربت و خوف و ترشیز را که باین هرات و مشهد
با احمد شاه واکدارد شاه رخ انام را طاعت بر دیده گذارده یکفتمار سمعنا و اطعنا لب زر کرد
و شیخ مهر ابدین قرار یافت از الطاف احمد پادشاه شاه رخ بر تخت شاهی تکیه کا
و پس از انقضا و مصالحه احمد شاه مراجعت هرات کرد و از اینجا بقندهار رفت بعد از
استقرار اینجا چون مکرر ابسمع انورش رسید که معین الملک میرمنو حاکم لاهور و ولد نواب
قرالدین خان از فرط استقلال و زارت احمد شاه کورگانی و مادرش را میل کشید و خود بعد از
چند بر من مبطیه در گذشت طره باز خان ملازمش و مغلانی یکم زوجه اش بر تنی و فوق میرداخت
و بهکار رخان و لدروشن الدوله طره باز خان را که مختار کار میرمنو بود متهم کرد که میرمنو را بر
داده قید کرده بقتل رسانیده خود والی شد لاجرم تسخیر لاهور را و جبهت ساخته با سپاه منصوب
نامحصور از جاده کابره و پشاور عازم آن طرف شد چون آدینه بیکت خان دو آبهانی عازم
لاهور بود ازین جهت مغلانی یکم هراسیده از سردار جهانخان خان خانان اید و طلبید
و احمد شاه در رفتن سرعت کرد و بجنبان داخل محال لاهور شد و بعد از انشطام اینجا چون دید

که کار دولت کورکاینه بانجام رسیده است قصد تنجیر دلی کرد و بار سال مراسلات اکثر
 امارا با خود متفق ساخت و از راه سرهند کوچ بر کوچ راهی شد نواب نجیب الدوله قریب
 بکرنال به بنقال آمد مشرف قدیموسی شد و عماد الملک غازی الدینخان وزیر مع غریزالدین
 عالمیکر ثانی بن جهان دار شاه بن بهادر شاه بن اورنگ زیب پادشاه کورکائی در قصه
 زلیله که ده کروهند دلی است بسلام فایز ند و از طرف احمد شاه تغقات وافر مبدول
 شده باتفاق سید مکر داخل دار الخلافه دلی گردید پس از آرا مر حیدر احمد شاه درانی بصلاح
 و صواب دید عالمیکر ثانی و ذریعه سردار جهانخان از تنظیم الدوله سپرد مکر نواب قمرالدین خان
 برادر میرمنو چاه لکت رویه طلب نمود که بدیجبت منصب وزارت هند را بقرار پذیرد
 به مذکور سپارد و چون مومی الیه قبول نکرد لہذا بحرمان خان خواجہ سرا گفت که در صد و پنجست
 شدہ اموال و مبالغ اورا معلوم کند و مذکور بعد از تخص و تجسس مکان او مبلغ دو کروند رویه
 رایافته داخل خزانہ عامرہ احمد شاه درانی گرد و قریب چہر روز در دلی مقام کرده سردار
 جهانخان فو فلزنی که بتعاقب عماد الملک غازی الدینخان فرار سال کرده بود پس از
 فرار غازی الدینخان مذکور بصوب فرخ آباد و قتل عام ہنود متہرا اورا تنہا بر بعضی سخنان
 به حضور غایت و در عرض آن وزیر شاه و لیخان را بہتہا ارسال کرد وزیر مذکور نیز بعد از ضبط
 اموال انجا شرفیاب حضور یافت احمد شاه درانی صبتیہ محمد شاه کورکائی حضرت بکرم صفا
 نام را بہجتہ خود و دختر عالمیکر ثانی را برابر تنبور شاہ پسر خود خواستہ بعد از پرداخت نفای
 دلی را بہ غریز الدین محمد بن محمد شاه بن محمد عالمیکر تفویض کردہ و نظام الدولہ پسر قمر الدینخان وزیر
 منصب وزارت و نواب نجیب الدولہ را امارت اسجاد اذہ خواجہ با فتح و فیروز و محال بہ
 روز مرا جعت محال افغانستان کرد بعد از رسیدن بہرہند عبد الصمد خان محمد زئی ہشت
 مکر بر حکومت انجا سر فرار نمودہ بلاہور آمد چون سکھان امرت سرکہ اکنون با بر سر مشہور
 اکثر اوقات بی اعتدالی میکردند حکیم والا بقل ایشان صادر شد بعد از قتل ایشان و انباشتن

مالاب امیر سرشزاده تیمور را به نیابت سردار جهان خان فوغلرئی در لاهور گذاشته بلندخان
سدوزائی را بصوبه دار کشمیر و جو سر بلند ساحت و خود از راه پشاور علم مراجعت قندھار
افراشت چند در اینجا درنگ نکرد که اوازده اختلال هند و سرداران اینجا کوش زد
بمایوش شد توضیح انبمقال آنکه بعد از رفتن احمد شاه چون راجگان هند و سرداران پنجاب
دیدند که عرصه در حرب از وجو احمد خالی ماند آدینه بیک خان که از عمده سرداران پنجاب
بود در حین بودن احمد شاه در هند خفوا در جبال سواکت مخفی میشدند و قنطاریت
میبرد و درینوقت سیرانجام سپاه کرده بادی بد به فراوران عازم سیخ لاهور شد و سکان آمد
سر نیز بادی دو ملک بر خاسته و با تیمور شاه چند دفعه جنگها سردانه کرده در بر دفعه
فایق شد و در هندوستان نیز چون عماد الملک غازی الدین خان که از سردار جهان خان
که بخت بفرج آباد رفته بود در اینوقت فرصت یافته از صوبه دکن و غیره الملک جنوبی امداد
طلبید از آنطرف کنوا و صوبه دار ملهار و ناپل سپه سالار جنگور او و سورج مل طابت بالشکر
بای بسیار بادی آمدند و نواب غازی الدین خان مستطهر شده به سیخ و دلی عازم شد و نواب
نجیب الدوله شکست خورده در دلی حصار می شد بعد از امتداد زمان محاصره بطرف
سهارنپور که بخت و دلی را عماد الملک متصرف شد از آنطرف آدینه بیک خان بر سر
لاهور آمد سردار جهان خان و شهزاده تیمور چون دید که لشکر کم است و خصمان بلوای نیلایا
دارند ناچار لاهور را گذاشته و در چار محل و زین آباد رفته سنکرستین بر کرد و خوابستند و
قنطاریت دوم احمد شاه نشنند و آدینه بیک خان بعد از تصرف لاهور خواجه میرزا جان نام را
حاکم شهر کرده خواب بالشکر بر سر سرفراز خان افغان که از طرف احمد شاه بصوبه دار رود آبه
میان سیلج و بیاه قیام داشتند رفت و بعد از جنگ صعب او را شکست فاحش داده
دو آبه را متصرف شد و لشکر مرتبه را نیز بادی خود ترغیب کرده بحضور غایت با اتفاق
ایشان بجنگ محمد خان بهشت لکری میبردند رفته صمد خان مذکور از کمال نبود و خود خضم و

و کمی خوراک بایکی کرده در صدد حرب ایشان بجنگ پیش آمد و پس از کیر و دار بسیار و قتل کفار آخر
 گرفتار شد و اکثر از سپاهش شهید شدند و سپاه مرته بعد از تاخت و تاز محال نمرهند تمامی و نج
 بلاهور آمدند و از اینجا با اتفاق غلام چار محل و قلع شهزاده بنور شدند شهزاده و سردار جهانگشا
 هر چند جنگهای تسمانه نمود لیکن چون سپاه افغانی کم و لشکر نمرند زنا با و بود پس از نیم آنکه
 مبادا شهزاده مذکور دستگیر کرد و بلا در کرد و سرزند فوج افغانی را با خود به بهانه شتون
 آراسته به کام خفتن سوار شده نامعبر نمرهند هیچ جانه ایستاد و اندر پایا پار شده پشاور را
 مسکن نموده عرایض احوال بخدمت پدر ارسال کرد چون از فرار شهزاده آدینه بیک خان
 و لشکر مراته شنیدند و قضا سوار شده داخل اردو شهزاده گردیدند و اکثر مسلمانان را
 شهید کرده اردو را غارتیدند و مسلمانان مغلول در محال فضیحت بامهر سر برده تالاب کلان را
 که احمد شاه انباشته بود و سپس بایشان از خس و خاشاک پاکت کرد و شهزاده را تا کنار نهر
 سند تعاقب کردند در اینجا تا پل را بجه چند هزار سوار گذاشت که سواحل نهر انکبانی
 کرده نگذارند که داخل دیار نمرند شوند و آدینه بیک خان با لشکر مراته مراجعت کرده بسر
 نمرند رفتند و حکومت سر نمرند را بصدیق بیک خان داده خود بدو آیه رفت و لشکر
 مراته بنمرند رفته بر فاخت عماد الملک و غیره بجنب الدوله را در مقام سکر مال محاصره
 کردند شورش عظیمی در اطراف نمرند و ستان در هر موضع برپا شد در بوقت غازی الدین
 از نواب شجاع الدوله استمداد طلبیده و بجنب الدوله نیز از نواب شجاع الدوله مذکور
 کمک خواست نواب مذکور در امداد احدی از امرین متردد بود آخر بواسطه هراس علی ای
 غازی الدین خان که با جنگبار خان افغان نموده بود تقویت بجنب الدوله را از رو حرم
 بهتر دانسته بالشکر فروان درین شده و جنگ داخل قلعه سکر مال شده از غایت شجاعت مرته را
 شکست داد

در بیان جنگ احمد شاه در هند با قوم مراته

چون از عرایض شهزاده تیمور و سردار جهانخان و نوآب نجیب الدوله گذارش شورش هندستان
 مشهود خاطر احمد شاه درانی گردید جمع آور سپاه قند بار و کابله بنموده به بچل تمام داخل
 و غارم غزاه کفار و استر و دلاهور و دلی شد از استماع آمدنش تا بیل مراته که خبر کبر لشکر افغان
 و کبکان ساحل انک بود بطرف هند که بخت و آدینه بیکت خان نیز برض صعب در گذشت
 عماد الملک غازی الدین خان چون از آمدن احمد شاه شنید فی الفور داخل دلی گردید غریز الدین
 محمد عالم کیرانی را با انتظام الدوله و لدم الدین خان بهانه اینکه با پادشاه نوشت و خوان دارند
 مقول ساخت و علم جنگ احمد شاه افراخت و جلکورا و مراته را با سپاه جرار فراول کرده
 خوابا دیگر مراته را در عقب راهبرد و جلکورا و بعد از عبور در یای جمن متصل محال کچ پوره با تا
 بیل که از انک نیامد ملاقی شد بعد از احوال معلوم کردن احمد شاه بهمد را بخانمزل کرده بنکر
 منین بر کرد و خود کشید چون احمد شاه از در یای سند عبور کرد شهزاده تیمور و سردار جهانخان
 را مقدمه الجیش کرده خود با سپاه کینه خواه در عقب نهضت نموده داخل شهر لاهور شده
 خواجه میرزا جان را بدست آورد در اینجا بسیار از سرداران و امرای افغانه چون حافظ
 رحمت خان و غنایت خان پسرش و دوندیخان کنهزی و عیبه سرداران درار و دوشرفیاب
 حضور شده بحکم شاهی روانه خدمت شهزاده تیمور شدند و هم از اینجا خوار با فوج رو بهیله به
 سکر مراته با که در کنار نهر جنبه بود رسانیده حرب سخت بر پا کردند لیکن سبب پیادگی از
 خدمت سواران مراته و جات نیک به تنگ بودند اگر چه از دوزخ غارت اخلای نمینمود
 بعد از آنکه احمد شاه از احوال رو بهیله دانست جمعی از لشکر سوار جرار را با مدادار سال دار
 و خونیوز در فستن سرعت نموده بعد از دشتن صورت جنگ شنگ جان را امرزدن
 شک کرد و ایشان از اشتراک خوجصار می ساخته بزین پرداختند و دسته غلامان نصف

شکن خیز حب الحکم او از کداز دیگر از در بای جنبه از طرف پشت شکر حضم ضروب کلوله با
 ساختند بعد از یک در بسیار تا پل کشته شده جنگور او زخم برداشت و باقیه السیف مرده
 علم فرار داشت و عماد الملکت غازی الدخان را نیز هراس و افرافزوده دلی را گذاشت و
 جاده کپهر و سورج لجات را برداشت احمد شاه شکر آبی را بجای آورده در محال استقلال
 داخل محال دلی شد اما از بی نظامی شکر افغان اکثر بازار بای دلی چو رشد کونیند در دلی ناسته
 روز احوالی بود که کهنی حشر بر پاشد روز چهارم جاز زده امان باقی ماند کان حاصل شد چون
 بعد از کشته شدن عزیز الدین محمد خطبه و شکر دلی را با اسم علی کوهر شاد که پسر عزیز الدین محمد شاد
 بن جهاندار شاه بود بلند او ساختند بودند زیرا که پدرش عزیز الدین او را ولی عهد کرده بود
 احمد شاه درانی او را خواسته و بغایت مهر بانی در باره او معذرت داشت و اکثر ارجا
 عده هندوستان مثل اجماعی جمیور و مار واره و غیره چون از آمدن احمد شاه شنیدند از اسباب
 پیشکشها کرده مطمع گردیدند بعد از انتظام آنخدهوات با لشکر اسلام عازم سمنیصال سورج لجات
 شد در اقل رسیدن به قلعه ثابت که که سورج مذکور خزانة خورادران گذاشته آرام کرده
 نام گذاشته بود در سیده بعد از محاصره شانزده روز قلعه را منخر کردند و دخیار را بدست
 آوردند و حافظ حمت خان بحسب استدعای عماد الملکت و سورج مل زوشاه رفت
 و عفو جرایم ایشان را استدعا نمود و نیز نواب شجاع الدوله بهادر و نواب احمد خان نیکش
 از فرخ آباد بقدموس احمد شاه آمدند بعد از نوازش فراوان نواب شجاع الدوله بواسطه
 مردانگی که با نواب بنحیب الدوله در باب دفع لشکر آدینه بلکان کرده بود بلقب
 فرزند خانی لقب شد چون موسم برشکال سجد احمد شاه بسبب گذراندن موسم باران
 در انوپ شهر رفته خمری کرد چون خبر قتل دپا و شکست باچی را و جمع و کنیان رسید
 حیرت از کاشانه دماغ شان برآمده و اکثر سرکردگان نشان براففت سردار کل مرآت بهادر
 نام برآورنده بالاچی پشوا و دیگر سرکردگان چون دسواس و پسر باچی را و جنگورا و

صوبه دار ملک بهار و شمیر را و پسر باجی را و که مسلمان بود زیرا که از بطن مسلمة تولد شده بود
 زیرا که قاعده هندو است که فرزند تابع ماد است باده هزار سوار و دوازده پلتن هزاری که
 نواز مردم انگریز که داخل دایر بند شده بودند و ابراهیم خان کار و سرنیز با جمعی از دلبران که در تنور
 طاق بودند و بمعه یکدواز توپ و ششک که نوچیان ایشان اکثر مردم فرنگی بودند و دوازده هزار
 راوت و پته باز و غیره پیاده و سواره که کوبیده و ایشان بسته گشت که معاذل سه صد هزار سپا
 باشد میرسد روانه استیصال احمد شاه و استراد محالکت شد شد ند چون از آمدن مرا تته های
 دکن احمد شاه شنید در شش درجیرت افتاده لیکن چون دانست که قندهار و راست و خدا
 بخور متوکل علی الله بعد از انقضای موسم باران باتفاق صوبه داران هندوستان عازم بندر ماته
 گردید و باتفاق نجیب الدوله و حافظ الملکت و فیض الله خان پسر علی محمد خان رو سیله راسی
 شد چون قبل از ان نواب عماد الملکت غازی الدین خان و سوریج ملجالت که از دربار تاشی یوس
 بودند داخل افواج قوم راته شده ایشان را سخت به تنجیر دلی کشید چون حاکم اسخامیر بغیر بعلی
 خان بامیرشی که در شاه جهان پور سکنا داشت و وزیر شاه و لیخان بواسطه هم قومی خود او را حاکم
 دلی کرده بود سپاه مرا تته او را در شهر حصار می کردند و بعد از چند روز بغیر بعلیخان مذکور برضا
 وزیر قلعه دلی را گذاشته روانه اردو شد و بها و غیره سر کردگان مرا تته دلی را متصرف شدند
 و در کمال سخت با هم می گفتند که بعد از قطع افغانه مسجد جامع دلی را بتخانه عظیمی می سازیم هم این
 سخن دبدبه و جلال او را معلوم توان کرد و عبدالصمد خان محمد زئی بهشت کمری و میان قطب
 شاه و غیره سرداران را در اسخامیاجات خان بندلت تمام شهید ساختند و بر قلعه کنجپوره
 تاختند چون خبر تاختن لشکر مرا تته بر کنجپوره گوش زد احمد شاه شد فی الفور در حرکت بصورت
 کنجپوره و دفع خصمان را سرعت نمود و چون از مقتولی محمد خان بهشت کمری و میان قطب شاه
 و سخاوت خان رئیس کنجپوره در موضع با کیت شنیده دهانده و به کاخ ده غش تحبیه و خات
 که لبان بریح و صف از آب دریاں جنبه پارت شو و در آن بهر زمین از آتش بازو بر کفار کلوله بار

لیکن چون از دفور باران دریای مذکور طبعان داشت چنان شد و بجای غلام خانه حکم کرد که
 فی الفور حذور در آب بزنند و اطراف ایستاده شوید زیرا که کشتی با همیا نیست سواره
 غلامخانه که چهار هزار سوار میشد متوکلًا علی الله حذور در آب زدند و بعضی گویند که اول کسی را
 که احمد شاه حکم اسب در دریا انداختن داد احمد خان خیبری بود که با دو هزار قوم خود
 بدر با جمنا انداخت و جمعی از قوم مراته که نگهبان سواحل نهر مذکور بودند چون حال را بدینوا
 دیدند بر ایشان کلوله باران نمودند احمد شاه چون احمد خان را در میان بلاد در چهارم وجه
 مبتلا دید سواران را دلدی داد که آب دریا کم است یکت یکت پیاده را بر سوار بر پشت
 اسب بردارید و قدم در دریا گذارید و خود نیز بسم الله مجرا با و مرسا با کویان اسب در
 نهر جنبه انداخت و بسوی ساحل تاخت سواران لشکر چون پادشاه را داخل نهر دیدند لا
 علاجه تمام داخل دریا کردند و نظم بد انسان بدریا درون تاختند که از خشکس باز
 نشناختند و لیران گذاشتند از آب تنه ز تیزی دریا کشند کند اگر چه از آب
 در بازمان ندیدند ولی جمعی از ضرب کلوله کفار بدریا رسیدند چنانچه احمد خان خیبری
 مذکور را در میان آب تن از آتش تفنگ سوخته خاک و جوش بر باد فارت و سفینه
 و جوش غریق لجه اهل شد بعد از آنکه تمامی اردو از افغان و هندی از آب جنبه پاشند و نگهبانان
 مراته عازم فرار پس احمد شاه حکم فرمود که هر کسی نمد زین و رخوت حذور امروز در آفتاب
 انداخته خشک نمایند و بیاسایند که فردا احتیای جنگ ایم و مستعمل توپ و تفنگ مردم
 اردو و لباس ما خشکایند شب بیاس گذاریند و صبح کوچ نموده و دگر ده رفته قریب سرا
 سنا لکه که مخیم سپاه مراته بود زوال اجلال فرمود و صف باران آسته بخمال جنگ اینک
 پیش رفتن کردند سخت سردار شاه پسند خان استی زنی که بحضورش ایستاده بود امر فرمود
 که فرما این امروز از دست به پنجم تا با سپاه دکنی چکنی سردار مذکور به چشم گفته با سوار بای خود که
 قریب شته نزار سوار بود سوار شد و با قراولان ایشان برخورد و جنگ پیوست جمعی از کلا

سینه جلوه تفکحت سپاه مراته از دست بردش فرایده و خان مذکور سرهای مقتولین را
بریده از نظر انور شاهلی گذراند احمد شاه این فتح را الفاتحه الکتاب دانسته خان مذکور را
تحتین وافر کرده خلعت پوشانید چون انجیر بهیاء و غیره سرداران دکنی رسید از کهنجوره کوچ کرد
داخل محال پانی پت گردید و احمد شاه سواران درانی را بتاحنت و ناز فرموده دور و پیش تمام
اردو ایشان را بحدی گرفت که یک سوار جمعیت خود جدا نمیتوان شد و از این جهت
لشکر مراته در دو خود خندقی پس عمیق کند و از شنجون اهل اسلام فارغ باشند احمد شاه چون
در دوایشان شکر دید متحیر گردید که با ایشان چگونه زیرا که هم بسیارند و هم لشکر دار پس حکم انحراف
خدیجه از روضه حلیه دو سته کرده و سپس گردید تا که بخیال خصمان رسید که سپاه اسلام را نیز وی
کا از ارنیت میخواند که بهمین بهانه خود را واپس کشد و بولایت خود روند بیک دفعه از لشکر
برآمده عازم غارت گردیدند لاجرم سردار جانشان فو فلرئی را که با جمعیت خود در جنگلی منتظر فرصت
بود بیک دفعه بر سپاه مراته تاحنت و بزور بازوی خضم افکنی اکثر کفار را از پا در انداخت کوفتند
چهار پنج هزار سر کفار و بریده بخدمت شاه و الاجاه رسانید و مورد انعام نمایان گردید روز
دیگر سرداران هندوستانی متحابه مثل نواب شجاع الدوله و نجیب الدوله و غیره به حضور پادشاه
آمده عرض کردند که الیوم کفار مراته کوفتند پندت نامی را بر سر کردی چند هزار سوار جرات برسم ایضا
بر سر عیال و اطفال و فرستاد هرگاه چنین وقوع یابد بر آینه مرکب برزند کی مار حمان دارد شاه را از
شیندن انجیر نک غیرت در حرکت آمد حاجی عطا محمد خان و حاجی کریم داد خان بامیرئی را که بهمد
روز از قندهار رسیده به حضور بودند حکم فرمود که برای حفظ ناموس سرداران هندوستانی
فی الفور سوار شوید و راه گویند پندت مذکور را گرفته او را بکندارند که عازم غارت مسلمانان
کرد و حاجیان مذکور در نماز دیگر روز مذکوره با سوار و جمعیت خود سوار شدند و شش نفر عباس
و پانصد سوار رساله نواب عثمانیت خان و ولد حافظ الملک خان را از اردوی شاهی با خود
برداشتند و راه جنگل برداشتند و در شب تاریک بمعبودریا می جنبه رسیده پارس شدند و درین

نماز صبح طاعتی گویند پندت و سپاه کفار شده غفلتاً با کفار و بختند و جمعی کثیری را به تیغ پدید
 خون ریخته بقیه البقیه راه فراد پیوند و سرگویند پندت را بریده با هفت هشت هزار سوار
 برداشته مراجعت اردو نمودند هنگام دیگر و دیگر داخل اردوی کیهان پوی گردیدند از
 آوردن سر با پادشاه خوشحال سپاه هند و ستانی مرفه الحال شدند خلاصه کلام که مدتی دراز
 مرد و فوج هند و مسلمان سبانه در لشکر باخیز بودند و روز جنگ قرار می نمودند لیکن در هر
 دفعه دوسته هزار کس مراسته از تیغ سپاه احمد شاه خسته و نباله میکردیدند زیرا که حکمت بالغه اقتضا
 داشت که لشکر کفر از دست فوج اسلام کند و بهم از این گونه حد و ثبات بود که لشکر اسلام دلیر شد
 بجنگ کفار اقدام نمود و لاله ایشان را چو یار که با وجود وطن و ملک بیکانه و کی لشکر با سپاه
 مراسته که در عدت از مورد و طمع بیشتر بودند محاربه می نمودند اما کارهای خداوند تعالی را دست نیاید
 و عجب نماید چنانچه گویند در شبی در جنب اردو اسلام سپاه بر نمودار شد و بتانی سپاه اسلام
 هند کرد و در اینجا لشکر داشتند جبران شدند که ایشان لیانند که بیک دفعه از سپاهی سوار بر پیش آمده
 بلفظ دکنی پرسید که پاگاه یعنی لشکر کدام سردار است مسلمین چون زبان و کفن شنیدند دانستند
 که سپاه خصم است تیغ آخستند و برایشان تاختند بعد از کشت و خون بعضی دیدند که ضعیف
 بای بار با خود دارند چون پیش رفتند معلوم شد که خزانه بسیار از شهر دلی بار کرده و اردو
 کفار میبرد لیکن در شب تار جاده را غلط کرده از طالع احمد شاه بدینجا رسیده پنداشتند
 که اردو مراسته است و گرفتار شدند چون خزانه بدان بسیاری که در حقیقت کنج باد آور بود
 احمد شاه را بدست آمد تماماً را بر سپاه اسلام چه هند و چه افغان قسمت کرد و سخن گویا چون
 سپاه مراسته از بیم تاخت و تاز فوج اسلام از لشکر میخواست بیرون شدند ازین جهت آذوقه
 برایشان بسته شده قحط و غلامی و افروغ نمود و محصور لشکر ایشان پنجاه بلالی طول کشید بعد
 در اردو برایشان فحطی شد که اکثر استخوان حیوانات را مثل اردو سائیده میخوردند و دو ایشان
 بعد از آنکه کاهی کا میزدند که روی حیات را چون چو کا میزدند آخر الامر دستکشند که هرگاه

در سکر ہلاک شویم بہتر آنست کہ در میدان جنگ بقتل رسیم پس مفاطلہ را جہت اسدہ از سکر برآیدند
ازین طرف سپاہ اسلام اعلام جنگ افراختند و بر کفار تاختہ کفار در اول مرتبہ غنایت خان
سردار اسلام ہندستانی ولد دوند خان را شکار روار در میان گرفتند و میجو استند کہ
کارش را تمام سازند کہ احمد شاہ درانی مطلع شدہ حاجی عطای خان قندہاری سہر کرد کی بعضی
از سواران بامداد غنایت خان ارسال کرد خان مذکور را چون آب و دانہ تمام شدہ بود اہل
و امن گیر شدہ کسان کشتاش برد تا اینکہ بر قتل کلولہ خورد و جان بقا بقض ارواح سپرد بعد از
احمد شاہ درانی ستہ چار فوج جرار اسچا بلکی بلکی پی ہم بخلاص غنایت خان ارسال کرد چنانچہ ایشان
مرتبہ بر مرتبہ پیش شدہ تفکات ہامی خود را سر میدادند و پس می ایستادند و باز فوج دیگر ہمین قرار
پیش میشد و از سریش خصمان سینہ ریش چنانچہ از کلولہ بارانی ایشان بہا و راو کہ کلان ترین سہر
داران ایشان و بواس او کہ سردار دیگر بود جان بہا لکت دوزخ سپردند و فیلان نیز از جہم
کلولہ و صد ہامی پی در پی شلکت رم کردند چون فتح و ظفر منوط بتایید ایرود او راست نہ
بروز بازومی سعی لشہر از تماجم ہیلان اضطراری عظیم در اردو کفار غارض شد شکست خوردند
و از این طرف سواران درانی با وجہ کمی دست از کم یاریدہ بحکم کم من فتنہ قلیلہ غلبہ فتنہ کثیر
در سکر بے پا و سہر دکن افتادند و داد و لیری دادند و لاوران مسلمان ہندستانی نیز در
جان سنائی کفار در بیغ نکردند غرض کہ اہل اسلام تا ہنگام شام سلاح آسا بدیج کفار قیام کردند
یکی از سہر کردگان مراٹھ زندہ زفت مکر ملہا راو کہ خورادر سکر مسلمان ہند زدہ بواسطہ
ناشناسائی بدر رفت و دیگر مہاجی سند بیاعم دولت راو کہ با وجہ زخم کار فرار نمود و
و بقول صحیح چندان مردم از کفار مراٹھ کشتہ شد کہ کفنش قابل اور و علوی سازد چنانچہ
یکت لکت ضبط کردہ اند کہ تمام دشت پانی پت از لاش کشتگان پر بود و بسیاری
اسیر کردند چنانچہ یکی از اسیران ابراہیم خان کاروی بود کہ اورا از نظر احمد شاہ گذرانیدہ
واحمد شاہ حکم قتل اورا فرمود ہر چند نواب شجاع الدولہ شفاعت اورا کرد فائدہ نداد

زیرا که احمد شاه چند دفعه بواسطه بهیمی اورا ترغیب کرد قبول نمود و غنایم لایعده و لایحی که در حیطه ضبط نیاید بدست چند فیروزمند افتاد و هر یک از سرداران مسلمان هند سالی بخلع فائزه سرفرازی یافت و احمد شاه از راه عنایت بغایت خان فرمود که این فتح بزرگ بتو مبارک باد آفرین بر مردانیکهای که از او سرزده و دیگر از آنکه گفت که فتح بدین بزرگی بزور سرچشمه این مشت خاک نسنده است بلکه از رحمت باری یزدان پاکت بود که اهل اسلام را از دست کفار سفاک خلاص نمود الحال شکر از یزد متعال بر تمام اسلام بلکه بر کافه انام فرض و فرض است اکنون که هند وستان از ابل غریب رداخته شد باید که بآرامی و آسودگی در آن گذرانیده بدعای از دیاد عمر و دولت خدا داد قوی بنیاد بنده کان ما مشغول باشید که من غم مراجعت افغانستان دارم و از میان شما نواب شجاع الدوله صوبه دار لکنه نور با خود میبرم چرا که اورا فرزند خوانده ام سرداران متفق الحکم عرض کردند که چون ریایات عالی عازم ولایت است نواب مذکور را باید که در اینجا بگذاریم تا ما را بهماره از شر کفار نگاه دارد

پادشاه نیز بحسب مرضای ایشان ساکت شد و حکومت دہلی را بشاه زاده عالی کهر بن عزیز الدین المقلب بشاه عالم داد لیکن چون مذکور در بنگاله بود میرزا جوان بخت پسرش را به نیایشش در دہلی گذاشت و وزارتش را بشجاع الدوله و امارت لشکرش در کف بنجیب الدوله داده خود در سنه هزار و یکصد و هفتاد و چهار هجری علم مراجعت بمبت قند بار بر افراشت و دیگر بحال دہلی نیامد اگر چه دو دفعه دیگر نزد داخل بنده شده است لیکن از ابناله و سرهنه نگذشته است چنانچه بیاید فقط بعد از آنکه در سنه مذکوره احمد شاه درانی باشکوه سلطانی از هندستان مراجعت نموده داخل دیار قند بار شد چون همیشه بنجیال داشت که شهر نادرا بود که بواسطه قرب جوار چین و ذباب و آجام هوای روی داشت خراب کرده شهری دیگر در منزل خوش و موضع دلکش بسازد در یوقت غمش جزم شد سخت بخت انصرام آیینی مرام تهری عمیق در سمیت غریب نهر از غنذاب کشید بدشت برد تا در اینجا شمر

ببازد لیکن چون آن موضع در قمت غنی خانی متعلق کرده الگوزنی بود و ایشان از ساحل شهر
در جوار خود ابا می نمود فسخ غنیمت نموده بعد از چندی که والد شاه روانه دار بقاشد برده در
انجاد فن ساختند و آن موضع را بروضه موسوم کردند بعد از آن خاست که شهر را در حد فسخ غنی قرار
مسمی بر دو قلعه بسازد و آب ترنگ را که در غن و بنبت با تسنیم و کوثر لاف مساوات میزند
در میان شهر جاری کند اما طایفه بارگزیده نیز بصورت الگوزنی تعمیر شهر را در جوار خود
نکند اشتد احمد شاه که مرد حلیم بود ایشان را نیز آزرده نمود تا اینکه طایفه پول زنی را رک
هم قومی و وسیله صلح رحم در حرکت آمده با احمد شاه گفتند که در سر موضع از ملاک ما که
شمارا بجبهه تعمیر شهر پسند باشد مضایفه نداریم احمد شاه از ایشان خورسند شده در موضع
که حال شهر است آمده رجحه کشید و دوازده قلعه زمین را بهنای شهر پسندیده و بقرا
قمت برادرانه نمایی اقوام درانی و غیره را در اینجا جاداده تا هر کسی از برای خود مسکن و
موسن بسازد و دیوار قلعه را به نیروی استادان خردمند که از اطراف هندستان و این
حاضر آمده بودند خیلی زمین و بسی متین بر آورد و قبه کلانی در وسط بلده بر سر مطلقای چار سون
بنا کرد که سی ذرع در سی ذرع است لیکن از اسناد معمر شنیدیم که معمار کسب چار سون
استاد بندی بود در غایت هوشیار و خند سی در نهایت پرکاری بعد از آنکه پایه ها
کسب را تمام کرده افراشت و احمد شاه در ساحل خیلی سرعت داشت و استادان کور
بجبت اینکه تا بنا لنگر خور انما نمکند کسب بدین وسعت را پوشیدن بجز در است سهل انگار
میشود بعد از آنکه بلوغ شاه پوشیدن قبه بسیار شد استادان کور در حقیقه بطرف نشا بور کرخت
و احمد شاه پس از خبر شدن هر چند استادان دیگر را به پوشانیدن کسب امر میکرد اما چون پیش
کسب چنان وسیع از دست اعدای بنیادی اقدام نکرد و پایه مدت شش ماه همچنان بماند
بعد از آن روز در همان اسناد سابق آمده عرض کرد که چون بنا نشست خور انما نمکند کرده بود
اگرش می پوشیدم هر انیه می غلطید الحال که پایه ها خشک شده و قوت پوشیدن است بعد از آن

کنبد را در غایت استحکام پوشانیده مورد انعام گردید و پس از اتمام باره و برج و خندق
اکثر شایخ و سادات و علما و فہر را خواستہ بعد از دادن انعامات و نذورات بدار
پرداختہ گفت رَبِّ اجْعَلْ بِنَا اٰمِلًا وَاَذِقْ اَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ مَنْ اٰمَنَ مِنْهُمْ
بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ قَالَ وَمَنْ كَفَرَ فَاَمْتَعْنَاهُ قَلِيلًا ثُمَّ اِضْطَرُّهُ اِلَىٰ عَذَابِ النَّارِ
وَبَلِّسِ الْمَیْمُنِیْنَ و بعد از آنکہ از عمرش پرداختہ اورا با احمد شاہی موسوم ساخت و مدتی
در اینجا بآرامی و استراحت بسر برد و در سال دیکر وزیر شہولیان بامیر بی را بسر کرد کی شش
ہزار سوار جرار بہ پنج محلالت بلخ و بدخشان امر نمود بعد از قسطن و زیر مذکور شاہ مراد خان
بی حاکم بخارا بمعاونت اہل بلخ برخاست و زیر مذکور صورت حال اسجد مت احمد شاہ
نکاشت و پادشاہ مذکور بعد از استماع این خبر با جمعی از لشکر جرار بصوب بلخ ایلعار کردہ از
جادہ ہرات رفت و از مرور و عبور نمودہ میمنہ و اند خود شیرخان را متصرف شد و
شاہ ولیخان مذکور را بہ پنج قندز و بدخشان امر کردہ ارسال داشت و خود علم غم تخر بخارا
افراشت شاہ مراد خان با جمیعت فراوان در قرشی بغرم مقابلہ و مقاتلہ احمد شاہ آمد
احمد شاہ درانی از حرم بمصالحہ راضی شد و ختم سخن بر این شد کہ نہ آئو یہ فیما بین دولین
حد باشد و خرقہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ را کہ بسلطان و بس قرنی رسیدہ و مبرور دہور
بمال بخارا نقل شدہ ماندہ بود برابر احمد شاہ بفرستہ تا زیارت نماید و شاہ مراد بی
خرقہ مہر کہ را در کمال عزت و عظمت نزد احمد شاہ فرستاد و احمد شاہ اورا از فتوحات
عربی و غلوفات لایسی دانستہ بعد از تہذیر نذورات و نصرت صدقات زیارتش
مشرف شد چون مہدانست کہ خرقہ حضرت در تحت ملکیت احدی نیست ہر کہ اورا
بغظیم نگاہ دارد عزت و تجلیل رود اداد و در خور قولیت است پس از ابا خود برداشتہ
مراجعت مہمہ بار کرد و نوالیان آن خرقہ مبارک کہ اکثر مردم اوز یک بودند و چون حال را
بدینموال مشاہدہ نمودند پس در شبی صدق مبارک را کشوند و موضع من الکفین خرقہ را

که محل مس مبارک مهنوت قطع نموده جاده بخارا پیوند و احمد شاه خرقه مبارکه را از جاده
کابل بقندهار آورد و چندی در حال میدان اورا گذاشت تا مردمان کابل بخود و کهن زیارتش مشرف
گردیدند چنانچه تا زمان ما در حد مشهور برای مسجدی را مزار ساخته اند و گویند در اینجا چندی خرقه
مبارک بود و بعد از آن اورا بقندهار آوردند تا مدت چنانچه در مسجد جامع کهنه که در جنب
جنوبی محله بردار نیست موضوع بود و بعد از طاعتش تیمور شاه پسرش در جنب شرقی مقبره پدر
کنسید و مسجد و حوض ساخته اورا در اینجا که هست نقل نمود فقط وزیر شولیان مذکور بعد
تسخر قندهار و بقلان و بدخشان و نشان دادن حکام در آن شرفیاب حضور شد و مورد انعام و
مهور و مدنی و پیر بانی شکرگشی در احمد شاهی بآرامی سپرد تا اینکه در سنه هزار و صد و هفتاد
هشت شیند که طایفه سنگان از کپرنجاب جمع شده و قریب بقناد هزار کس قلعه خنداله را
که از شهر امرت سر هفت کرده مفاصله دارد محصور کرده اند و تمام پنجاب را پر شور و شور
لاجرم وزیر شولیان بامیرن را امر کرد که تو اچیان بجبت جمع آور و لشکر امر نمایند که بزود
بیایند بعد از اجتماع عسکر سبب پنجاب ره پسرش بعد از عبور نهر سند سگان چون خبر
ورفتن درانی را شنیدند دست از محاصره باز داشتند عازم فرار گردیدند و بر سر
زین خان مهند و بهیکن خان بالیری و مرتضی خان بریچی و قاسم خان و غیره که از طرف احمد شاه
درانی حکام و غیر محالات بودند ایلغار نمودند و احمد شاه پس از مجر شدن بران قاصدی
ز زین خان که در قریه مشهور کبکوب بود ارسال کرده اعلام نمود که اضطراب نکرده بردانگی
تمام بحرب و غزای سگان قیام کن که انشاء الله تعالی در آن پنج فلان بنده کان با قانع سر
سگان خوابم شد و خود در عقب ایلغار کرد و در حین سپهر وقت سرداران رسید که ایشان را
از کارزار سگان کارزار بود و سینه با افکار و چند فیروز مندر با بقتل سگان امر کرده در
طرقه یعنی کفار افر بلکه کانم جواد منتشر شده و بسیار می پیوند و در شده در خاک است
افتادند و سر بیاورد و اند همه هندوان سینه ریشان شدند چو زلف مجنم پیکان شده

مخاطبه احمد شاه با طایفه سکه

سر بلندان زیر پلخت لخت فرو ریخته جز بند از درخت گویند قریب بیست هزار تنگان
مغلول و مغلول شده بقیه استیف روی بود رفراز نهادند و احمد شاه شکر الهی را بقدیم رسایان
بعد از سکنا می چند روز مراجعت محال افغانستان نمود و بدینور سابق حکومت انجمن را به زین
خان همند داده بقصد باز آمد در سالی دیگر که با رستم افورش رسید که شکان امرت سر حشری
انگیزه شب در روز بغارت و تاراج پرداخته زین خان تنگت کرده اند هوا غرا و هوس تاشا
سواد بند و انکیرش شده بالشکرتشایان در موسم رستان روانه هندوستان شد بعد از
رسیدن محال لاهور و تادیب شکان محال مزبور تا موضع انباله تشریف فرما شدند و در اینجا
بجیب الدوله بها در شرفیاب حضور مظهر شد و نواب شجاع الدوله صوبه دار لکنه و تاشا
نموده پیش کشی بای و افرجندست فرستاد و مخونیا و بعد از انتظام و آرامی نظرف حکومت
سر بلند را به نواب بجیب الدوله مذکور غایت نموده حکومت لاهور را بسجیب خواست
وزیر شولیمان با رستم سکه داده و امر سکه مذکور در خلاص شکاری دقیقه فرو گذاشت نکرد
و از محال خلوصیت خور امر سکت با میر می گفت و احمد شاه چون بقصد باز مراجعت نمود
خوابن اینجا با استقبال پیش آمده سلامانه از حضور گذارینند و چند سال بفرات تمام باری
مالا کلام گذارینند چو دریا بکسر خوان نوال ببرد از جهان اسم و رسم سوال بعد از آن که
بیست و چهار سال حکومت کرد مرض اکل را که سابق برین داشت درینوقت باز عود کرده
تمامی دماغش را خورد و چون طبیبان حاذق از مداوایش عاجز شدند نخست به جهت زیارت
ملا نصر و آخوند بدیده که سمت شمالی احمدشاهی است رفت و بعد از مراجعت اینجا چون طبیبان
می گفت که بجهت تند میر آب و هوا بکان نمره با صفای خوش هوا باید رفت تا مرض دفع
و اکل رفع شود بکوه توبه که در خوش هوا طاق و شهره آفاق است رفت لیکن چون زمان
اجلاس فرارسیده بود تغییرات و هوا سود و معالجه اطبا بهبود نکرده به مضمون صدق
صدق متشون قل ان الموت الذی تقرون منه فانه ملائمتکم و در شب جمعه

ذکر احمد شاه درانی

۱۴۷

بیستم شهر رجب المرجب سنه هزار و صد و هشتاد و شش هجری در گذشت و بساط حیات در
 نوشت پس از فوت احمد شاه با فوت خان خواجه مرا که محرم خاص بود مردن شاه را پنهان داشت
 و نقش او را در خیفه با خزانه و حرم برداشته بصورتی با احمد شاهی رسانید که کسی بران مطلع نگردد
 پس از و ده بستر شهنزاده سلیمان که در اماند و زیر شو پنهان بود با خضر خویش شاه را برداشته در میان
 شهر در باغی که سمت غربی ارگ واقع است مدفون کردند و احمد شاه مذکور در اخلاق ثانی
 داشت با کمال حشمت و مرفه میزد و از کمال علم شایان تحسین بود و مورد آفرین چنانچه گویند
 حاکمین مرتبه بود که در حین محاصره شاه بور چون مردم سپاه تنگ دست بغایت بودند با اتفاق هم
 خیزانه شاهی را مراجع نمودند صندوق دارانی او بی سپاه به حضورش استغاثه نمود اما جواب لا
 و نعم نشود و لاجرم قدم در مضمار گستاخی نهاد احمد شاه پس از اطلاع او را توبیخ نموده گفت
 ای ابله نادان من نیز یکی از ایشانم که با اتفاق ایشان و ضرب شمشیر آنها بدین دولت رسید
 چرا ایشان را شریک دولت خود ندانم و در هر وقت که ایشان از مال من که در حقیقت
 نتیجه همت خودشان است چیزی مطالبه دارند و من نه هم به نزد خالق و خلایق ملاست خواهم
 بود عبت خوش آن پادشاهی که چون در گذشت از و بار ماند چنین سر گذشت و از یاسا
 اوست که زن نبوه را ورثه میت ستاند نه دیگر و منکوحه را طلاق دادن قباحست
 عظیم شمرد و اولاد خود را گفت که سلامیان را از کورنش معروف که هیات سجده دارد منع
 نمایند بلکه بفرمایند که دست بر سر گذارند و بغیر از علما و فقرا کسی دیگر را در حضور خود نخواند
 مذکور در هر شب جمعه علماء معتبره و مشایخ معمر را بار داده و می حجت علوم و زمانی بنحان سلف
 گذارینده با ایشان گنج طعام تناول کنسید و بنماز جمعه حاضر نمید و در حین سیاست کوشش مینی
 مبرید بلکه در سیاست بقرار امر جدا جدا آید و خو نیز مادام الحیات الدین قرار بوده گذشت
 که می گفت چون سخن آن پادشاه دین پناه گفته شد لازم آمد که سهل و سبب او را با عین مبد فرم
 کلک در رسالت نمایم تا اظہر من الشمس باشد و ابر من لایس از قرار که معلوم است گنایا غنچه در

دربیان نسب احمد شاه

اصل نامی از سل عبدالرشید پنهان است و عبد الرشید مذکور سته سپرداشت نخستین پسر
دومی شیخ بیت و سومی غوغشت که او را بلجه افغانی غریج بجیم فارسی نیز خوانند و اقوام ابد
بغداد که در صدر گذشت در نسب طوایف درانی قلمی شد که از تیرین پیدا شده اند و طایفه
سدوزنه شعبه است از طایفه پوی زه و پوپل و مارکت و الکو سپران زیرک بودند و نسب
احمد شاه بدین قرار است که احمد خان برادر ذوالفقار خان بن بان خان بن دولخان بن مرست
خان بن شیرخان بن خواجه خضر خان بن سدوزنه بن عمر بن معروف بن بهلول بن کنی بن بامی بن
حبیب بن پوپل بن جرک بن عیسی بن رشید بن افضل بن تیرین بن شرخون بن سره بن بن عبد
الرشید پنهان که احوال مفصل اجدادش در نسب نامه طایفه ابدالی قلمی شده فقط و از پیش
پسر محبته سیرانی ماند چون شهزاده تیمور و شهزاده داراب و شهزاده سلیمان و شهزاده شهاب
و شهزاده سکندر و شاه زاده پرویز که بنجر تیمور شاه و سلیمان و دیگران بی نام گذشتند

دربیان سلطنت تیمور شاه بن احمد شاه درانی

شهزاده تیمور بزرگترین اولاد احمد شاه بود در حبسی که مادر شاه را در طاس تپه فوجان گشتند
احمد شاه بقصد یار میآید شهزاده مذکور بقول اعتضاد السلطنه بن عباس میرزای قاجار در کلا
بود و پدرش بی فرزند بقصد یار آمد بعد از آنکه عازم سنجکلات شده رفت و با شاه رخ میرزا
افشار صلح نموده شهزاده تیمور را نیز از اسنجا خلاص کرده با خود آورده در هرات حاکم ساخت
و معین رفتن به هندستان او را خاسته با خود برد و هنگام مراجعت او را به نیابت سردار
جانشان فو طرخی در لاهور حاکم کرد در سال دیگر که احمد شاه عازم هندستان شده پس از
مراجعت تیمور شاه را با خود آورده باز حاکم هرات ساخت و تا هنگام حیات بدر حکومت
اسنجا سپرد و احوال در حبس که پدرش از مرض آلوده در کوه قبه خراب شد بعد از استماع انجیر و خشت
از عازم عیادت پدید کرد ویر لیکن بواسطه نقاری که وزیر شولیان از وی داشت پدرش را

ذکر سلطنت تیمور شاه

۱۴۹

بدان کماشت که ماسلات سخت سخت از برای تیمور شاه نکاشت که بعد از مطالعه اگر چه ماحل
 و اشیر که مبتدا کرده بعد از قندهار دارد و مراجعت بهرات کرد اما بعد از آنکه از حادثه ناکریرید
 در بهرات خبر شد بعد از طی بساط تعزیت از بهرات بجهت کسودن فرش فاسخ خوانی عازم
 قندهار شد بلکه سبب غمش بقندهار رسیدن سرداران درانی بود تفصیل این احوال آنکه بعد از
 آنکه احمد شاه درانی پدر و جهان فانی وزیر شهولیان شهزاده سلیمان را که دامادش بود جالس یک
 خسروی فرمود لاجرم اکثر امرا مثل بدخان استخانی و غیره بواسطه تسلط وزیر مذکور از شهزاده
 روگردان گردیده بهرات نزد تیمور شاه فرستند و ماجرا گفتند چون شهزاده تیمور قندهار را
 از وجود والی خالی و خوانین درانی را بدان بد حالی دید عازم تحیر قندهار گردید و با لشکرش بایان و
 سپاه فراوان از جاده فراه و بکوارا می شد چون غم تیمور شاه بقندهار رسید وزیر شهولیان
 بشورت شهزاده سلیمان داماد خود را باستقبالش روانه شد تا او را بلطایف الحیل و آرام و در
 دانه حیلت بدام کند لیکن قبل از آن خوانین درانی چون قاضی فیض الله دولت شاهی و غیره کار
 او را ساخته بودند یعنی تیمور شاه گفته بودند که وزیر مذکور در سخن سحر آفرین است هرگاه بخدمت برسد
 و پیشتر از شرفیابی حضور مقول گردد خوب و الا نه اگر کارش بکالمه و محاوره کشید از فصاحت
 و بلاغت کلام خود را بری الذمه ساخته هر انچه صدر نشین مجلس خاص خواهد بود و اگر صورت چنین
 وقوع پذیرد پس ما را خدای مکان رستین نیست و آنقدر مذکور کار بردند که شهزاده تیمور عهد کرد
 که او را ندیده مقول خواهم کرد پس از آنکه منزل سیاه آب که در سمت غربی بکوه است مخیم
 بنام ظفر افشام شد وزیر مذکور با دو پسر محبته سیرود و خواهرزاده زیبا منظر و یک صد و
 پنجاه سوار دیگر بار دور رسید لهذا از طرف پادشاه تیمور الکو خان بامیر سی قباشش نامور گردید و
 خان مذکور رفته آن وزیر بی نظیر و مخلص صاحب تدبیر را با پسرانش شهید ساخت و خواهر
 زاده کانش را اسلام خان به تیغ بیدریغ از پا در انداخت معمرین و مجتهدین طوایف درانی همه
 متفق اند برین که وزیر شهولیان و وزیر فتح خان هر دو در شیوه سخاوت و شجاعت در تمام

ذکر تیمور شاه بن احمد شاه درانی

ایل ابدالی طاق بلکه شهره آفاق بودند از سخاوت ایشان تمام طوایف افغانستان بکین محبته
 و از تنور و شجاعت ایشان دولت افغانه را گو کشته ریاست سنگین کوی مردی را بهمت از رستم
 دستان زمانه میر بودند و بازیر دستان غایت دلبری نمودند و تعریف و توصیف و زیر کوه
 زیاده بر این است که خامه با وجود دوزبانی او صاف او را ادا نماید و از خصایر مرغوبش
 آنقدر نظر باز کرده اند که موجب حیرت اولوالابصار است و ششزاده تیمور از اسخا کوچ بکوچ
 عازم قندهار شده و اخرا شده و با اتفاق امر از بزرگت در سنه هزار و یکصد و هشتاد و شش
 هجری مطابق هزار و مئصد و هشتاد و سه مسیحی پیرا ورنک فرمانده برگداشت و خور الملقب
 به تیمور شاه ساحت و بر فرض خاتم این بیت نکاشت بیت علم شد از غنایات الهی بعلوم
 دولت تیمور شاه و مبالغه نقد را بدین سکه مسکوک نمود چرخ می آرد طلا و نقره از خورشید
 و ماه نازند بر چهره نقش سکه تیمور شاه و خوانین درانی را علی قدر مراتبهم بقرار احمد شاه
 پدر خود بهمان منصب های قدیم قایم داشت و با فوج سنگین با اتفاق امرای درست آیین مثل
 سردار جهان خان فو ظرنی و غیره بعد از تقریر چند ماه در قندهار و نظم آند یار روانه محال کابل
 شد چون اکثر امرای از بواسطه قتل وزیر شولجان آزرده خاطر بودند و همیشه تیمور شاه غیبت
 مینمودند بعد از اطلاع تیمور شاه بقتل دیوان یکی خان و چند نفری دیگر سرداران فرماندادند
 امر اینکه در قندهار بودند چون از کشتن دیوان بکجان و دیگر سرداران شنودند برومی که داشتند
 افره نند و عبدالحق خان صدوزنی را که مرد سروسنبار و عمر بود و خود را عموی احمد شاه می
 دانست با غوای تیمور شاه انگیختند تا مصدر شورش عظیم شده و حشر حسیم انگیخته از قندهار
 بفرم سنجیر کابرو قلع تیمور شاه عازم کابل شد و عازم قندهار در بنوقت با تیمور شاه زیاده از
 شش هزار سوار بود لیکن متوکلّا علی الله تنیه نبرد کرده از کابل به استقبال شافت بعد از ملاقی
 فریقین با محراب خان شیرزای بارگزنه و دلاور خان اسحق زنی از عبدالحق خان مذکور
 با سوار که جمعیت خود گردان شده به تیمور شاه پیوستند و جمعیت عبدالحق خان را شکسته

ذکر حکومت تیمور شاه

۱۵۱

و بعد الخالق مذکور دستگیر شده بحکم تیمور شاه ملیش کشیدند و دلاور خان لقب مدد خالی و پائیده
 خان لقب سرفراز خان سرفراز گردیدند هم از آن روز کار سردار پائیده خان مذکور که بعد از
 بندهکان امیر صاحب است رفتی یافت و رحیم داد خان برادر بزرگش خراب شد و بعضی
 دیگر سلب را باعث عزل رحیم داد خان و نصب پائیده خان بنده شده اند که چون رحیم داد
 خان مذکور از وقت احمد شاه مرحوم سردار طایفه بارکزی و در مسافات برات و غیره
 نغمه شزاده تیمور را می نمود چون تیمور شاه او را بواسطه کبرن عزت بسیار میکرد و در حینی که تیمور شاه
 پادشاه شد خان مذکور بهمان نظر سابق بدو نظر کرده و اکثر محاورات از جاده ادب مخرف
 شده پادشاه کساحی مینهاد و تیمور شاه را اگر چه چهاره از وضع بی ادبیش بد می آمد لیکن
 سکوت اختیار کرده سخن را موقوف بوقت میکشید تا اینکه درین وقت اکثر سرکردگان
 بارکزی مثل محراب خان و کدو خان بارکزی و غیره از سو، خلق و شتم بخش گفتن رحیم داد خان
 مذکور بجان رسیده در نزد قاضی فیض الله خان دولت شاهی که در حقیقت نفس لطمه تیمور شاه بود
 رفته از پوچ دهنی و جباری و سو، خلق رحیم داد خان مذکور به سخنان گرانیدند قاضی مذکور رادل
 برایشان سوخته صورت حال را بخدمت پادشاه عرض کرد پادشاه نیز که از کساحی با بی خان
 مذکور نیک تنگ بود و بجهت شرم حضور او را معزول نمی نمود درین وقت سخن را بروفق
 مرام دانسته سرکردگان بارکزی را برانگیخت تا در هنگام بارعام آمده عرض کردند که ما را
 از سو، خلق رحیم داد خان کار بجان و کار دبا سخنان رسیده است اگر از روی غلامان نوازی
 ما را در عقب کدام ملوک بفرماید چلی خوب و بسی مرغوبست که از پوچ دهنی رحیم داد خان
 بستوه ایم و در غایت اندوه پادشاه فرمود خدا بخوانسته باشد که زمام اختیار قوم خود را
 در کف غلام نهم هرگاه رحیم داد خان مذکور را برادری یا پسری که لایق سرکردگی بوده باشد
 بیاید تا بعد از خلع خان مذکور سرکردگی شما پرورد از دستند بلی پائیده خان نام برادر سردار
 که علامات شهادت و آثار فحامت از چین بسین اولایج و واضح است بدانش جوان و فکر

از جمله بند پروردگار بود که پس پادشاهش بحضور طلبیداشت پیکرش را بخلع فاخره آراسته به
 سرودی ابل بارکش کماشت و از اتفاقات حسنه اینکه رحیم داد خان مذکور که از طرف شاه مأمور
 حفاظت اطراف بود مردم اینجا را تفلش ستوبیده و او را غزل نموده بمبت کابل بردوانیدند و
 خان مذکور بعد از رسیدن کابل چون دید که خصمان کار خود را ساخته و او را از درجه اعتبار انداخته
 است از شرم هر چه شفت بیج بلا گفت بلکه با خود میگوید آفتاب طربیم برب و یوار رسید سالها
 بود که از روز چنین رسیدم بهر صورت سردار پاینده خان را بقب سر فرار خانی نواخت و
 دلاور خان را لقب بهد داد خان نموده پسر سالارش ساخت و شیخ عبداللطیف خان وکیل را که به
 سلسله نسبش شیخ طویل احمد زنده بیل میرسد بوکالت مملکت و اخذ منال دیوانی برگزیده و استیفا
 بیا کل ممالک محمود بنور محمد خان بابر می که جوانی حسین و حساب دادان بود سپرده این الملک خطاب
 کرد و دختر او را برادرش زاده زمان بهر خود نامزد کرد و خزانة را با القات خان خواجه سر القات کرد
 و فتح الله خان صدورنی کامران خلی را که جدید از سلطان آمده بود به ندیمی خاص مقرر فرمود و میر هزار
 خان الگوزنی را بهر کردی طایفه الگوزنی نواخته بعد از بغاوت در اینان قتل بهر کردی عبدالخالق
 مذکور از طایفه درانی را بجنیده بنجر همین دوسه نفر دیگران را بنظر پرورش نمیداد بلکه زمره از قار
 زبان و قزلباشیه بکارگنی پسندید بصورتیکه در خلا و ملا و حضرو سفر اکثر وقت بهدم و محرم بودند
 و کار و قرا نیز آهنا و اسپر و ملا عجمه الغفار نام که نخست مذکور بودند و در عهد احمد شاه
 اسلام آورده تعلیم علوم دینی کرده بود کار پرداز حمام و متون فی سلطنت فرمود و بارامی تمام بهر
 میر و دران رستان از کابریا برشته به پشاور قشلاق فرمود و قصیه غنی رخ نمود اینکه فیض الله
 خان خلیل که از عمده زمین داران پشاور بود از بی فکری بفرود و دراز سلطنت افتاده پس برای
 این مرام با قوت خاص خواجه سرار با اتفاق اسد الله خان که او نیز از عمده زمین داران بود و
 جمعی دیگر از خوانین را با خود یار کرده از و سرخرمه به تیمور شاه که گروه سنگان در محال حجاب کرده
 فراوان بجهر ساینده دپلی اندوا از اظهار میلینند اگر بغیر نمایند تا از گروه خیل و مهند که در اطراف

شہزادہ جمعی امستعد نموده بقلعہ ایشان پروازیم پس تیمور شاه بمشور انکہ قصد مرغی می نموده است
اجازہ داد و فیض اللہ وغیرہ ارقوم خود و دیگر افغانہ قریب بہست ہزار پیادہ را نوکر ساخت
تا اینکہ روزی بعد از تناول طعام چاست تیمور شاه در بالا حصار پشاو در بخواب بود کہ بیکہ فغہ
خانان مذکورین با جمعیت خود داخل قلعہ ارک کر دیدند کشکیچیان و محرمان سراپردہ گفتند چون
پادشاہ بخواب است کجا میرود گفت کہ پادشاہ از برابر ملاحظہ سان مارا خاستہ است العرض
کہ اکثر فوج شان در قلعہ در آمدہ از کمال جہل بپادشاہ نارسیدہ با در بانان دست اندازی
کردند و کینہان سراپردہ چون اسخاں مشاہدہ کردند درون رفتہ پادشاہ را بیدار ساختند و پاد
شاہ بر بنگلہ کہ در سمت جنوبی حصار است بر آمدہ زینہ را بکشید و بدستہ غلامان و بہ دستہ
چوکی داران کہ در سخت ارک بودند فرمود کہ داخل ارک شوید و احدی را از دستار بندان
زندہ نگذارید و آنہا بفرمودہ عمل کردہ انقدر از مردمان الوسی پشاو را کشتند کہ زبان خامہ
از تعداد آن عاجز است چون حکم قتل دستار بندان شدہ بود اذان جہت بسیار از طلبہ
و علما بناحق شہید شدند و فیض اللہ خان بمعہ پسر گرفتار شدہ بقتل رسید و اکثر قتل آن نمکت
صرا مان را امیر خان جوان شیر نمود صورت احوالش اینکہ میرخان مذکور کہ بواسطہ ایتلاف
مال بدانی مقید شدہ در زندان بود در نیوقت کہ صورت چنان چمنود با پای بستہ از
محبس بر آمد و محذور اکشودہ بتغیر از دست کسی بدست آورد آن مرد جوان شیر چون شیر خوا
کہ محذور ابر کلہ رو باہ زند یا چہ شاہینی کہ غم گرفتہ کبوتران کند برایشان ناخست بعد ازان کہ
کارایشان را تمام ساخت تیمور شاہ از بالا باز پر آمدہ اورا در بغل گرفت و کلیات منال دیوانہ
را بمذکور بخشیدہ خلایق فاضلہ عطا کرد و اسد اللہ خان بمعہ بطرف لال پور وغیرہ کوہستان
باجور فرار کرد و چون میان محمد نور شہ شیخ عمر صاحب ساکن فریہ چلبکی استنید کہ نیز ہذا شہ
بغاوتیان بود لاجرم در اقول تاریخ فریہ مذکور امر فرمود اما در آخر بواسطہ شفاعت خواہین
درانی اورا معاف داشت و چندان خرابی بسیار بقریہ مزبورہ نرسید اما یا قوت خان

ذکر سلطنت تیمور شاه

خواجہ سرا یا قوت ازین سرارفت و بعد از ان علم مراجعت افراتمه داخل دار السلطنت کابل
جنت تقابل شد چون تیمور شاه کار خود را اکثر بہت مردم فارسی زبان داده بود و ایشان ابرویش
میگردانند اگرچہ در وقت احمد شاه دیار قندبار پائخت بود بر خلاف آن کاہر ادا از الحلافہ مفر
کرده میگفت کہ ہواش از قندبار بہتر است و میان ولایت است و بہر طرف کہ کار پیش آید
نزدیکتر تا اینکه بسمع انورش رسید کہ اگرچہ طایفہ شکان ہمراہ حد فدا لاہور و ملتان را تاختہ شور
دشمن میکردند چون از طرف پادشاہ رکضتی و حرکتی ندید در ثانی پنجابہ شصت ہزار سوار ہر اسیر
کرد کی کہ ام سہر دار قاصد تاخت دیرہ غازی خان و اسمعیل خان شدہ از دریا می چناب و راہ
عبور کردند و پس از تاراج دیرہ با عازم تصرف ممالک سند شدند لہذا پادشاہ سخت حاجی علیخان
نامی را بجهت سفارت نزد سکنان ارسال کرد تا ایشان را بدلائل و براہین قنایندہ بجاہ
مستقیم آورد و من بعد پاکی نگذار و لاکن چون شنید کہ کفار سکھہ بمجرّد رسیدن حاجی علیخان مذکور
بر درختی بستہ ہدف کلو کہ تفکک نمودہ کشتند و اکنون در قیام حرب داشت ازین جہت
ناہرہ غضب تیمور شاہی متعل شدہ بر ارفع سکنان با لشکر فراوان برآمد و خست سرخ را کہ علاما
قہر و خیز زیست نہ بر کرد و پیش خانہ را بدر و زنگی خان حاجی باشی را اسیر کرد کی عجبہ ہزار سوار
جہاں بر رسم ابغار بر سکنان کفار ارسال کرد تا بخیر را ایشان تازند و ایشان را از پا در اندازند
و سہر دار مذکور با فوج خود سوار شدہ یک پاس روز باقی بود کہ از ہنر نیلاب عبور نمودند و تمام
شب منزل دہ در جہن نصفی روز دوم بہشت کروہی محالی کہ در ان سکنان بودند رسید منزل
نمودہ اسبان اکاہ وجود اند و شب را با راحی گذرانیدند ہنوز پاسی از شب باقی بود کہ
سوار شدہ قہامی کا زار و بجیر بکفایہ تاحستند و شمشیر کین آہستند کردہ سکنان چون آن بلای
ناگمان را دیدند لاچارانہ فراریدند و سپاہ درانی تعاقب را از دست ندادہ اکثر کفار را بہ تیغ
تیز سربیدند و سہر دار برداشتہ با فوج و فیروز رنجہ مت تیمور شاہ رسیدند پادشاہ اورا و
سہر دار الکن کہ با مذکور در آن سفر ہمراہ بودند مثل شاہ ولیخان سہر فحان کمال نی و بہادر خان سپہر

فیض طلحان محمدی را مورد احسان و درخور تحسین و آفرین دانستہ سبلاخ فاخرہ سر فرار فرمود و از اسبنا بغرم تخیر ملتان کوچ فرمود پس از محاصره چند روز شہر ملتان باالی اسبنا طالبان شدہ شہر را سپردند و تیمور شاہ پس از انتظام حکومت اسبنا را بشجاع خان صدوزانی عنایت کرد و خوف از نہر سبند گذشتہ در کمال اطمینان بہ پشاور مراجعت کرد و از اسبنا سردار مدد خان اسحق زئی را بہ تنسیبہ و نادیب ہر سبند حسب الخواہش حکام شکار پور را سال داشت سردار مرہور رفته بعد اسبنا علیان باغیان را رجوع بجا کما شکار پور کردہ خود مراجعت قدیموی شرف کرد و پادشاہ از اسبنا با فتح و فیروز کوچ کردہ بہار و تابستان را در کمال اطمینان بجا بہر سبلاخ کرد در سال دیگر کہ از غریض شجاع خان صدوزنی بوضع پوہست کہ بہاول خان عباسی و حافظ الملک نصرت جنگ سردار قوم داد و پورہ ملک بسیار از فواج سند و ملتان در تصرف خود آورده خراج و باج کسی نمیدہد و حکمرانی میکند لاجرم پادشاہ را خیال تخیر بہاول پور در خاطر خطور کردہ پس در موسم خریف عازم ملتان شد زیرا کہ شہر بہاول پور سی و پنج کروہ جانب باہین مشرق و جنوب از ملتان بتاعدار و چون بہاولخان از غم شاہ شہید بواسطہ اینکہ خود را در خور مقابل او نمیدید لا علا جانہ مع اہل و عیال از بہاول پور کوچید و در قلعہ کہ در ریاستان بی آب ساخته بود ساکن گردید و فیج قراول تیمور شاہی بوضع بہاول پور رفته تاراج کردند و اکثر مکانات خاصہ را سوختہ بعد رسیدن پادشاہ بہاولپور بہت ہزار ہوار را بسر کردی سردار مدد خان اسحق زئی فرمود کہ از وقتہ و آب سی روز راہ را برداشتہ بقلعہ کہ بہاولخان در آن متواریست رفتہ باز مذکور را مذکور در اسبنا رفته قلعہ را محصور کردہ از برا آب و دستہ چاہ عمیق کنند لیکن ہر چند توپ زدند رخنہ بدیوار قلعہ نکردند تا اینکہ قضا را کلولہ چہارہ از کلام در یچہ در آمدہ بجا خانہ بارو افتادہ و در گرفت و از تضاد مثل اکثر اطراف دیوار و عمارت با غلطیدہ بسیاری مردم مقتول شدند ازین بہت بہاولخان را تاب مقابلہ نماندہ از دستستان در آمد و پادشاہ جرایم او را معفو داشتہ براجم حسروئی اش اطمینان داد و حکومت اسبنا را باز بہد کور دادہ

خارج و باج بر او گذاشت و از انجم مراجعت کا بر منتهی داخل شد و اطمینانش کا چون اگر او قاتل
 بسبع شریفش میر سید که شاه مراد خان پی روز بک حاکم بخارا بسیاری از اطاقت بلخ و خراسان
 را که تیار و دوزخ برین باد دولت درانی میبار و خصوصاً در بنوقت که پادشاه عازم محال بود
 بود چون عرصه را از کلمات ابدالی خالی دید عازم تاراج مرو شاه جهان عالی گردید و اکثر اطراف
 را تاخته بسیاری از عایای بخارا کو چایند بخارا بر دلاجرم نایر غنیش فروخته بلکه از غنمش
 و ناغ سوخته با فوج بسیار و لشکر کا بر وفند بار از جاده با میان بصوب بلخ ره سپرد پس از
 رسیدن بمجال فجیه که قریب دریا سمرقند است نامه شمل بر مواعظ و بضایح متضمن بر سخنان
 دوستی و بیم دشمنی در نزد شاه مراد خان پی ارسال کرد شاه مراد مذکور از کمال غرور طعنت
 جواب نشده با سپاه بسیار عازم مقابله شده قرشی را که آنطرف نهر آمویه است عسکر کا
 ساحنت و فیما بین عسکرین همواره جنگ فراوانی قایم بود تا اینکه شاه مراد مذکور برادر خود را
 باسی هزار سوار بحجت تاراج عسکر تیمور شاه از دریا عبور داده تا پیشخوان زده شکر افغانه را
 مستاصل کند لیکن چون تیمور شاه قنبران آگاه شده بود و شکر خور در کمال با خبری میشد
 دستبرد می نمود روز آخر بیکه فوج شکر از بک بر توپخانه تیمور شاه تاختند و تیمور شاه
 توپچی بار حکم فیر داد اکثری از او زبکان را از اسب انداختند و بقیه روی بودای فرار نهادند
 و سرداران ابدالی تعاقب از دست نداده بسیاری از ایشان را مغلول و مقتول نمودند
 تا اینکه سیاهی شام حایل غم سپاه خون شام گردید و شاه مراد خان ازین شکست شکسته
 خاطر شده طالب صلح با تیمور شاه گشت و تیمور شاه نیز بواسطه هجوم محظ و غلا و دور روی سپاه
 بمصالحه راضی شد و بر این قرار دادند که نهر آمویه فیما بین دولتین حد باشد و داخل یکدیگر دران
 بد پس از آن شاه مراد خان جنگ را بکذاشت و راه بخارا برداشت چون منستان قریب
 بود و شکر غریب چندان بانتظام انجا پنداخته آهنگ کا بر ساحنت و از جاده غوری و
 بند و کشن علم مراجعت افراحت در عرض صعود انکروه بر انکوه از دست برد و اکثر اسبان

ذکر حکومت تیمور شاه

۱۵۷

و آدمان اردو بکف عدم خریدند و باقی هزار جریقیل بجا ل رسیدند چون اهل بلخ بواسطه بی نظامی تیمور شاه و هم قومی شاه مراد خان و تحرکیش هوا سپندار بدماغ راه دادند دست تسلط و پنجه بغی کشادند و حاکم انجارا که از طرف تیمور شاه مقرر انجا بگاه بود جواب نمودند بعد از استماع انجنیر تیمور شاه حاجی کریم داد خان بامیزی را حکومت کشیمه و میر هزار خان الکوزئی را بسروار و سرنگه در محال بلخ و تاتر قرقان ارسال داشته فرستاد پس از رسیدن میر هزار خان بد انجا اهل مو عود را لبیکت اجابت گفته مردود و بیعت حیات سپرد و تیمور شاه بعد از آنکه از مرک میر هزار خان شنید که بغور حکومت انجا بی پرداخت ازین جهت که چون مردم قلاش و او باش که تقلم خرس و بوزینه بساخت هرگاه میگفتندش که زانامور بلخ ساخته از هوا گرمی آن آتش آب کشته خود را بخاک انداخته ترش میکشت و رخ ترش کرده عیش شیرین را بر خوتلج میکرد فقط در سال دیگر که بسمع انورش رسید که حاجی کریم داد خان بامیزی پدر و جهان فانی نمود لاجرم فرامین بام آزاد خان سپرش فرستاده او را بجایش ب حکومت کشیمه سر بلند نمود و آزاد خان مذکور که در شجاعت و سخاوت نظیر نداشت چون ب حکومت کشیمه پرداخت بسیاری از مردمان جرار و کارکن را کار دار خود ساخت و ده هزار سوار جرار را نوکر گرفته ملازم خود ساخت و فراخور حال هر کسی قبا بای کخاب و تفنگ و تمشیرهای دسته مرصع با قوت ناب بایشان می بخشید و چندان ضابطه در حکومت پیدا کرد که اکثر می خوانین که صبح سلام میرفتند ابرو و عیال ایدیه میکردند تا اینکه قریب دو سال حکم کشیمه را کرد و اسباب و غرت و دیوی روی بورا آورد و حکم ان لا انسان لطیفی ان راه ستغنی برادران خود را از کشیمه بدر کرده بد تیمور شاه باغی گردید و باطلال ب حکومت انجا کرنا کشید تیمور شاه بعد از استماع انجنیر بغایت آزرده خاطر گشت بعد از مشوره دولتشو اهان میرزا محمد علی مخاطب ب بغایت خان موسوی را با نامه مشمل بر وعط و نصایح نزدش فرستاد تا بنصایح و مواعظ دلپسند او را بشاه راه بدایت ترغیب کند میرزای مذکور بعد از رسیدن کشیمه و دیدن انچنان دبدبه و بیعت بی نظیر بازاد خان در بساخت و دوسته لکت و دوپیرا

برای پادشاه گرفته علم مراجعت افراخت و سخن بخی ازادخان مذکور بای زیاد و نقصان به
 تیمور شاه عرض کرد لهذا پادشاه مرتضی خان و زمان خان برادران کلاش را با سپاه فراوان به
 مقابله اش ارسال کرد بعد از رسیدن ایشان بهمال کلی ازادخان نیز با جمعیت فراوان و سپاه
 شایان ساحل نهر منظر آبا در انمزل کرد و از فرط تور سپاه را از دریای مذکور نیز گذرانیده
 بر برادران حمله کرد و بطرفه یعنی سپاه برادران را کانهم جراد منتشر ساخت بر چیز مقتول و بر
 خان فوغلرئی با جمعی مغلول کشتند و بقیه السیف سلامتی خان را بهتر ازین و آن دانسته که بخت
 و ازادخان منظر و منصور کشمیر مراجعت کرد و ملا اعظم خان را که امیر کبیر لشکرش بود و در جنگ
 مقتول شده بود پس از تاسف و تلمف او را در کمال عزت دفن نمود و اسیران فوج شایان
 خواسته فرمود که هر کسی که ملازمت ما را اختیار نماید باشد و انکه مراجعت افغانستان را
 بخیال دارد بر فو ازین جهت اکثر اسیران را خیال وطن مالوف و امنیکه شده مراجعت کرد
 و ازادخان ظالم کشتی با نهایی منظر آبا در فرمود که ایشان را غرق کردند چون این سخن در کابل
 گوشن پادشاه نصرت تقابل شد بسی متفکرو زیاده متحیر شد پس مدد خان اسحاق زئی را که مرد
 جرار و سردار اخلاص شعار بود بسر کردی ده دوازده هزار سوار با اتصال ازادخان فرستاد
 و مذکور از نهر سند بگذر اکت عبور کرده وارد دواج کشمیر گردید و ازادخان بمقابله آمده چند
 جنگ فراولی فیما بین جاری بود و سردار مدد خان در حقیقت چند نفر سردار بای ازادخان را
 از سخط تیمور شاهی هراس داده و بالطف پادشاهی امیدوار نموده با خود متفق ساخت بعد
 طرح جنگ در انداخت اکثر سرداران که از ظلم ازادخان بجان بودند در آشنای جنگ بود
 مدد خان فرار نمود و ازادخان را از طور اسخا داشته دامن خنار از دست رفته به سمت
 کوستان پهنس که کریو بار و سوار و مسکن بجهت رستم خان خضر او بود فرار نمود متواتر مراسلات
 سردار مدد خان در باب گرفتن ازادخان برستم خان مذکور رسید و راجه مذکور از سخط تیمور
 شاهی هراسیده در روزیکه ازادخان مذکور در حجره تنها خفته بود و خضرش در وازه حجره را از

بیرون مسعود نمود و مدد خان را اعلام کرد مدد خان اسلام خان فو فلرئی پرنایب کل محمد
برسم ایثار بد اسخار سال کرد بعد از رسیدن اسلام خان مذکور چون آزاد خان خود را بد اسخار
مرک را بر زند کی چنان بہتر دانستہ تفکیر کہ با خود داشت بر آوردہ بر جگر خود سرداد و سر
ببالین عدم نهاد و اسلام خان رسیدہ سرش ابریدہ نزد مدد خان برد و مدد خان تنہ و سر
اورا با سربامی ذکر نزد تیمور شاہ بہ پشاور فرستاد پادشاہ اگرچہ از مرک آزاد خان کہ مرد چنان
ہنور نشان بود افسوس نمود لیکن جسدش را دفن نکردہ طعمہ زراغ و زرخیز فرمود و از عمرش بسبب
ہفت سال گذشتہ بود و مادربہوہ اورا از قند بار خواستہ گفت کہ معلوم کہ این برکت
و جزا رنجہ رحم است والا نہ اگر در صلب حاجی کریم آزاد خان بودی بایستی کہ پسران ذکرش نیز
چنین شد و حال کجای ازین امیران را ہم خواہی خود اختیار کن تا شاید پسر می چون آزاد خان تولد
شود ازین مردانہ در جو بگفت نہ احمد شاہ باز پیدا میشود کہ تا تیمور شاہ ازو پیدا کرد و نہ
امیر شہر حاجی کریم آزاد خان خواہد بود تا آزاد خان فی صورت پذیر کرد پادشاہ فرمود کہ جا
مذکور چہ خاصیت داشت بیان کن بوجہ زن عرض کرد تا مادام زند کی بغیر وقت جماع ہن
یکجا نخفتہ است و اگر حیائاً بعد از جماع شبی مخفیست کاہر پشت بر من نکرده است کاہر اگر خیال
پہلو کردین دانشی مرا بہ بغل برداشتہ بطرف کہ رو کردی گذاشتی و چون حاجت غسل شدی
ہر وقت بود بر زہو غسل نمودی و کاہی دہن بجرام نیالودی و از لطفہ حملالش بود کہ ہمچنین پسر
تولد شد ہر کاہ صفات مذکورہ در یکی ازین امرامو جہو باشد بگویند تا من اورا بخواہم امیران کہ
بدان صفت متصف بودند از ہنخواہی اش ابا نمودند و پادشاہ اورا بکمال عزت داری با فتح
خاک خان پسر آزاد خان کہ حوزہ سال بود بقند بار روانہ نمود و در عقب آن سہدار مدد خان
از کشمیر بہ پشاور آمد و پادشاہ اورا مورد لطف و احسان فرمود و اسد اللہ خان مہمند کہ از
خدمت پادشاہ فرار سردور ہای چہر و لال پور متواری بود بعضی از مردم او باش و غارتی و
دزد افغانہ را با خود بہدستان کردہ جادہ درہ خیبر را کہ راہ اردو بطرف کابل بود ناخست و

و تا میگردند اگر چه چند وقت فوج شاهی بهیضالش نامود شد چون کوهستان صعب المسالك بود
 کاری از پیش نبرد این جهت پادشاه اکثر اندوکیمن میبود و با قاضی فیضلاندیم خود در آن باره استسما
 نمود پس بعلاج نه گور بار سلطان محمدی نیای مراوده و دوستی را گذاشته بطائف الحبل اورا
 رام و بداند دوستی در دوش آورد چه توان عدو را بقوت شکست بحلیت نباید در فتنه
 بست بهر صورت شد اورا با میان و تحلیف مطمئن کرده در نزد خود آورد و مقید ساخته در
 پای قتل انداخت بکشت همچنین فتح خان یوسف زسی اتمان خلی را که رئیس و سرکرده مظفر
 آباد و راه کشمیر بود و اکثر سرکشی می نمود بواسطه فیض کلب خان محمدی حاضر در گاه شد و بعد از
 کلو افشردن معذب و تباہ و بدینصورت تمام ملک از اهل فتن پرداخته مادام الحیات
 در آدمی بسر برد و مدت که در کابل بود شهباده ایوب پسر ارشد را بحکومت قند باخصما
 داده فرستاده و شهباده محمود پسر دویم را بحکومت هرات و مضافات سرفراز بخشید و
 شهباده زمان پسر سیم خوراکه بسیار دوست داشتی در کابل بولبعده می گذاشته بود تا اینکه در
 پشاور بعیش و نشاط پرستی پرداخته در این باب با جمعه میگفت پیش از آن که تو فلک داده
 خود بنام خد من لعیش نصیباً و من العمر نصاب مدتی بعیش و عشرت پرداخت چون
 ساؤل تا کولات متوغه افراط میکرد لاجرم مرض مراقبستلا کردید اطباء مسیحی نفس و حکماء
 دقیقه رس بر چند باصلاح مزاج پرداختند لیکن چون مزاج از جاده اعتدال بجلی منحرف شد
 بعجز و ساختند تا اینکه مرض روز بروز اشتداد کرد حکماء گفتند که هوای پشاور مزاج اقدس
 ما سازگار است بکابل که در خوش هوای باید کار است مراجعت باید نمود شاید هوایش سود
 و مزاج شاهی بهبودی بخشد لاجرم از پشاور عازم کابل شد و در موضع چهارباغ دو سه کروی
 در سمت غربی شهر جلای آباد است شهباده زمان میرزا که در کابل از مرض پدرش نوده بود شمر
 فیای حضور یافت و برسم الیغا رنجدهش شافت چون در کمال سرعت آمده بود و واسب
 سواری اش در عرض راه سقط شد الغرض بعد از ملازمت پدر تیمور شاه اورا در کنار خود محبت

ذکر حکومت زمان شاه

۱۶۱

نام در اغوش شفقت برام کشیده رقت نمود و اسب خاصه سواری مخور ابمه براق طلا بدو رحمت فرمود و با تفاقش بکایه روانه گردید روز سرد عرض راه که شترزاده و قاضی فیض الله برود بر بالین پادشاه حاضر بودند شاه فرمود که دیشب در عالم رؤیا چنان مشاهده نمودم که کسی آمد ظاهراً شاهروافسر شهنشاه را از سرم ربوده بر سر زمانشاه گذاشتند لهذا معلوم میشود که عمرم باخر رسیده است از این سخن شترزاده و قاضی و غیره حضار مجلس بگریه در آمدند و پادشاه نیز رقت کرده گوش اورا بدر رنصاج پر کرده و از اسب خارج استعجال اهی شده داخل کابل شدند تا اینکه بهم در کابل یوم یکشنبه به قتم شهر شوال المکرم هزار و دویست و هفت هجر از این سرای پرشوی فانی بدار السور بانی شافت و نکته سخنان کابل مآده تاریخ و فاش را نکته تمورشاه مردیافتند لیکن عددی گشت فقط اولاد ذکورش بیست و چهار نفر از و باقی ماند و بیست و یکسال باره ریاست جهاندا سامی پسرانش بدینوجب است بامیون محمود احمد زمان سلطان نوره ملک کوهر اکبر حسین حسن عباس بلند اختر شریخ شاپور جهان والا فیروزالدین ابراهیم فرخ شجاع الملک خاور ایوب میرزا میران میرزا کندل میرزا نادر پادشاه بر بوی آرام طلب که امورات دنیوی را بامیران بسر بردی و مخو بارامی با سیمتنان راج ریحانی خوردی و همواره داد عیش و نشاط دادی

در بیان ایالت شاه زمان بن تیمورشاه

پس از وفاتش امرا کبار شهر قاضی فیض دولت شاهبی و سرفراز خان بابرگزنی و امین الملک نور محمد خان بابر و ملا عبدالغفار خزانچی نومسلان و فتح الله خان صدورسی ملتان و و اختر خان نورزنی و امیر اصلا سخان جوان شیر و جعفر خان پاری در واره خانه راد و عقب شاه زادگان دیگر بسته شاه زمان را گرفته نفس پادشاه را در چهار باغ و وسط شهر بردند و بخاکش سپردند و در هشتم شهر مذکور یوم دوشنبه بمساحت عطار د شاه زمان را

شاهی برداشتند و شاعر در فوت تیمور و شاه زمان شاه تعمیه کرده نکته تیمور را از تحت
کم نمود و نواب زمان شاه را فرموده تاریخ کرده است چنانچه گوید و نقش چه جانگاہ
و چه دلخواه نشست خورشید برآمد از افق ماه نشست از گردش ماه و مهر تیمور ز تخت
برخاست و نواب زمان شاه نشست و شاه زمان در استمال قلوب مرا بجهت اینکه
از پدرم مبت و کینه پسر مانده است مبادا که ایشان برادر دیگر که از من بهتر باشد به
پادشاهی و سرکردگی انتخاب نمایند و بر من بشوزند کوشیده بر نکین خاتم این قم کرد مبت
قرار داد از الطاف خوشتن بزدان نکین حکم جهان را بنام شاه زمان و وجود در اہم و ذہب
بدین تنگہ مسکوک طراز یافت بحکم خدا سرود و جهان رواج تنگہ دولت بنام شاه زمان
و مدت عمرش در حین جلوس مبت و ستہ سال بود و از جمله شاه زاد بائی نظر بند شجاع الملک
که برادر مادرش بود بحضور خاستہ با خود میداشت و کاغذی بجهت شہزادہ ہمایون کہ در حیات
پدر حاکم قندہار بود نگاشت کہ درین ایام کہ زمام مہام ایالت بحکم پدر بدست من افتاد آن
برادر را اگر چه بزرگتر است مرا تقیاد بر خط تسلیم باید بنماید و اے عظیم بالرشاد چون شہزادہ ہمایون
بواسطہ کبر سن بد بردہ عازم تیجہ ولایت موروثی شد لاجرم شاه زمان سبقت کردہ بالشکر
جرا عازم تیجہ قندہار شد و در منزل باغ ببرو کہ در سمت شرقی قلات غجائی بقدر دو کوہ
است تلاقی فریقین دست داده و در آشنائی گیر و دار سردار مدد خان اسحاق زنی کہ قزاق
ہمایون شاه بود با جامعہ خوب سلام شاه زمان آمد ازین جهت ہمایون شاه را تاب نمادہ
تنہا با دلدار خان کہ خضرش بود بصوب قندہار فرار کردہ از اسخا بمبت بلوچستان الیغار
شاه زمان اردو را و را غارت کردہ بقندہار آمد و بعد از سیاست باغیان و نظم انکلا
شہزادہ فیض میر محمد را بہ پایت عبد اللہ خان بکومت قندہار گذاشتہ عازم تیجہ ہرات و
تنبیہ شہزادہ محمود برادر بزرگش کہ از ہمایون خورد تر بود شد در منزل کشک نخو غایض
شہزادہ محمود مقتضی بر اطاعت و انقیاد رسید لہذا شاه زمان نظر بر جو صلہ رحم حکومت ہرات

به محمود واکذاشته بجا بل مراجعت کرد و در سال دیگر که شنید که بعد از مرگ نصیر خان بلوچ سردار
 انجمن شاهزاده های یون را به فتنه و فساد می انگیزند لاجرم پادشاه حافظ شیر محمد خان ولد وزیر
 شولیان با سپاه جرآراز راه قندبار بلوچستان فرستاد و سید خداداد علور را که از سادات
 محال فوشنج بود نیز بهر ایش ارسال نمود و فرمود که نخست هایون را بنصایج برادرانه ترغیب
 فیضان حضور نمایند اگر اطمینان نداشت سید خداداد مذکور که با قرآن مهور محصور است تسلی
 او را بهترین امور و هرگاه باند از رهنمندی نمود و محاربه بیکرد بجنگ و حرب او را بدست یاب
 آورد فقط شیر محمد خان مذکور که بعد از فوت پدر او آواره و در بدر بود چون پادشاه او را
 دلیله کرده برتر بخشید لاجرم با خلاص و ارادت تمام عازم بلوچستان و انتقام شد بعد از وصول
 انجمن هایون شاه را پیغام شاه را گذارده و او را نهایت تسلی داده با نحو گرفته عازم دست
 شاه شد لیکن با رسیدن بقندبار از وفور آمدن پیاده و سوار هایون عجز و پندار را بدست
 راه داده در عرض راه اکثر مردم سپاه را با خود همداستان کرد هایون با سید خداداد
 در ساخت لاجرم شیر محمد خان مختار الله ولد چون هایون در خیال نخوس دید برای پادشاه
 نوشت که شهزاده هایون با سید خداداد عازم است بنده را که کار ندارد اگر حضور
 طلب دارد بهتر است بدین بهانه اجازه گرفته حضور از میان بلا کشیده بجا بل رفت بعد از
 رفتنش سید مذکور فرصت یافته رشنه شاهی هایون را یافت و بسیار مردم را بر نحو
 گرد آوریده عازم شخیر قندبار شدند اما رقیب بار چون سردار پاینده خان و یار محمد خان صدور
 و کدو خان بار کرنی و غیره یار محمد خان مذکور را بجست هر است قلعه در شهر و سردار پاینده خان
 بحسبیت اینکه پدرم از دل جان بشا بر احمد شاه و بنوه شاه استاد من نیز باید سپردید و را
 کرده در شاهی شهرمان کوشم پس از دل جان استاد گذاشته و خوشان شهزاده فیض را که در وقت
 هفت ساله با خود داشته از شهر برآمد بعد از تلافی فریقین شکست پرشکر هایون افتاد
 بعد از آنکه بقاعده مستمر سپاه فیض سرگرم غنیمت شد بد هایون برادر زاده حضور اتها دیده

پیر سرش آمد و بر خسادش که رشک نکار بود زخمی زده او را دستگیر کرد و در انبان قند بار چو
صورت حال ابدان موالید ندید حیران گردید و همایون کجال غرور و پندار داخل قند بار شد
جالس میر شد جماعه امرا سر در آن چون عبد الله خان نور زئی و یحیی خان بختی باری و کدو خان شیر
زنی کر نیخته خود را در محال پناه و سجده شهنشاه رسانیده ماجر را عرض کردند و باقی امرای
قند بار با شهنشاه همایون در ساختن قضا درین وقت احمد خان نور زئی که حکم شاه زمان
از بهرات عازم حضور بود چون احوال گرفتاری شهنشاه قیصر و گرفتن همایون قند بار را در عرض
شنید بخیال قطع همایون افتاده عازم تنجیر شهر قند بار شد و همایون نیز بعد از اطلاع با فوجی بسا
مقابل برآمده موضع کوکر از منزل کرد احمد خان بخیال تنجیر شهر در شب با سواران خود بمبت
شهر بلغار کرد لیکن عبد الله کریم خان پسر جیم داد خان برادر زاده پاینده خان که از طرف همایون
مستحفظ شهر بود دروازه را بر وی شمس و دمود و بر و شلیک کلوله کرد چون احمد خان از
گرفتن شهر بایوس شد در همان شب برادر و همایون حمله برد پس از کبر و در بسیار احمد خان پسر
و یوسف خان همانند باری هر دو زخمی شده رو بفرار نهادند و در عرض راه بهیوش شده از اسب
افتاده و ملاحسن نام درویش او را برداشته بجان خود برد و از طرف همایون سید خدا داد
زخمی شد و همایون منظره منصور بشهر درآمد عبد الله کریم خان و لدر جیم داد خان را بخلع فخره نوازش
فرمود و سردار احمد خان مذکور را بآن مجروح حاضر کرده نخست حکم قتل فرمود در ثانی شفاعت
امرا درانی او را بخشید بشرطیکه من بعد از اخلاص شاه زمان بری شده در مقدم همایون خدمت
کری کند فقط چون اخبار بهر میت فوج شاه بر و گرفتار سردار احمد خان و مجروح شدن شاه از
قیصر شاه زمان رسید و دانده و کاتبان دماغش بچپید پس با سپاه جرات از پشاور بغرم زرم
همایون و استوار قند بار بکابل بلغار کرد و از آنجا سردار پاینده خان الملقب بپسر فرار خان
که امیرالامرا بود با سپاه بسیار قراول کرده فرستاد شهنشاه همایون نیز اگر چه فوج قند بار
اعتماد داشت چار و لاچار غم عرب افراشت و در عرض راه فوج اعتماد را با خود مقرر کرد و

و غیر معتمد را بسر کردی سردار احمد خان قراول کرده سابقاً رسال کرد و سردار احمد خان که روز چنان را خوابان بود مجبور و وصول بان سردار سرافراز خان بسلام شاه زمان رفت و همایون را تاب جنگ نمائده سخت بطرف هرات فرارید بعد از رسیدن بمجال فراه از راه رکیستان بلوچستان رفت و از اینجا عازم ملتان گردید و منکوحه سردار پائیده خان که زنی مردانه بود و زنی از بسی مرد چالاک تر بکوهرزد در یابی پاک تر برقع بر و روانه ختنه و شمشیر بر کمر حایل حخته بارت آمد و قیصر را رحیم بر آورده بر او زناخت خسرو جالس کرد و شاه زمان بقصد بار آمده بعد از انتظام اینجا شترزاده قیصر را بقرار معهود حاکم اینجا کرد و حقو بهجت نادیب طایفه شکان که در مجال لاهور طغیان کرده بودند به پشاور مراجعت کرد در حبسینی که سنه هجری هزار و دو بیست و دو هجری رسیده بود از گذر آنک عبور نمود و منزل حسن ابدال را محجیم خیام فرمود قضا را شترزاده همایون با سلطان احمد پسرش که جوانی رغبا بود و سنجبال غمگین در محال لیه رسیده در زیر درختی فروکش کرده بود و حاکم لیه خبر شده با پانصد سوار بر سرش تاخته و بضر بکلوله پسرش را از پا انداخته و او را دستگیر کرده نزد شاه زمان در محال حسن ابدال فرستاد و شاه زمان خورسند شد و حسن خان قزلباش را فرمود تا چنان همایون شترزاده همایون را بکمر لالت بیدار انداخته بر آورد و بعد از در محفله شامه نصوب کا بدر رسال کرد اگر چه در اینجا مراسلات پی در پی شاه عالم عالی کوهر بن عزیز الدین عالمگیر ثانی کورکانی پادشاه دہلی رسیده که بدہلی بیاید لیکن چون بعتین پوست که شترزاده محمود اراده یعنی و غم تسخیر قندیار دارد لاجرم عالی کوهر را عذر خواسته مراجعت قند کرد و از اینجا محال مہمند را موضع قرار و از آن طرف شاه محمود با اتفاق چهار و میاق و فوج نامعد و از رود ہیرمند عبور نمود و در موضع خاک چو پان تلافی عسکرین رخ نمود پس از مجاہدہ و محاربه بسیار محمد عظیم خان الکوزئی ابن میر نیراد خان که پیش جنگ شہ محمود بود تاب جنگ نیاورده بطرف شہر قندہار کرخت و در قریہ ذاکر دہجانه میا عبد الحمید ہوتکی متوار شد و اورا شفیع کنابان کرد و پادشاهش بخشید و شہ محمود شکست خورده در حین عبور از نہر ہیرمند

اکثر امرايش مغلول و قتل شدند و خوف فرار کرده از حد فراه و الله با کلام الله شریف در نزد شهرمان ارسال کرد و شاه زمان مراجعت قندبار کرده بهرات را بوساطت مادراندر خوشه محمود اما لیکن چون که آقا محمد خان اخته قاجار محرک شورش محمود است لاجرم که و خان بارگرنی را بجمع با محمد حسن خان قراکوز لویا علی محمد خان مذکور سبب طران فرستاد و نحو چون بازار شورش طایفه سنگان شود غم پنجاب نمود و در دوازدهم جمادی الآخر سال هزار و دویصد یازده هجری بر بندر سندهر سبب عفو نمود و از دریا جلم و چاب نیز گذشته داخل شهر لاهور شد و سنگان با طراف فرار شدند و روسای مسلمین مثل علان بنی نظام الدین خان و غیره بسلام فریاد شدند و پادشاه پس از قتل سنگان میخواست که بدلی رفو که عرایض امراء قندبار رسیده شعر برانکه شاه محمود با غلام تسخیر قندبار است لهذا پادشاه فتح غم کرده عازم قندبار شد و احمد خان بارگرنی را بجمع خان قزلباش بحکومت لاهور گذاشته بقندبار آمد و از انطرف شته محمود زمان خان و کدخدا کریم داد خان را نایب حاجی فیروز الدین برادر خود کرده بهرات گذاشت و نحو علم مقابلہ شته زمان افراشت در عرض راه کسی عطا محمد خان مغور حاضر خان راشب در خفیه کشت و این سخن باعث دل شکستگی امرا شده لهذا قلیچ خان تیمور که سردار جوار بود از شته محمود بغی و رزید و در قلعه اختیار الدین باغی شد شته محمود را تاب مقابلہ ننماده سبب بهرات فرار کرد و قلیچ خان مذکور که شهرانیز تصرف کرده بود در برویش بست و شاه زمان را بجلد خواست و بمکر و خدعه حسین خان و میرزا ابراهیم را از شاه محمود خواست که قلعه را بسپارد و بحدود رسیدن قلیچ خان ایشان را مجبوس کرد چون شته زمان نزدیک رسیده بود و لا علاجه شاه محمود و حاجی فیروز الدین سبب ایران فرار بنمود و شهرمان داخل بهرات شده پس از تقریر چهار ماه که امورات اسخار انظام داد شاهزاده فیض سپهر خود را به نیابت شاه زمان خان بن حاجی کریم داد خان در بهرات گذاشته در این اثنا که و خان بارگرنی را که نزد محمد خان به طران فرستاده بود با تحف و هدایا رسید و پادشاه هوا خواهان محمودی را با خود برداشته از راه قندبار در ماه رجب سنه هزار و دویست و دوازده

ذکر حکومت شاه زمان

۱۶۷

هجر و اخگر کابل گردید و در زمستان آن سال در چهاردهم شهر شعبان بهرم تنبیه راجه مهابت سنگه
و غیره سنگان سمیت لاهور روان شد بعد از رسیدن انجارج مهابت سنگه خورام و میدان شاه
زمان ندانسته بطرف جبال سوا لکت گریخت و شاه زمان عبداللہ خان الگوزئی را بحکومت
کشمیر سر فرستاده لاهور را بدستور احمد خان مذکور داده بجابل مراجعت کرد چون بازار عریض
شماره فیض و زامخان شورش شه محمود گوش زد شد روانه هرات کردید بعد از رسیدن انجارج
چون دید که لشکر خراج محمود را در ارض صایب زامخان برہم کردید چنانچہ در احوال حکومت شه
محمود بیاید خورسند شد ملا عبداللہی را با مراسلات بنجارج از دشمنان او خان فرستاد که یا محمود را
بدست او دہد یا اخراج البلد کند و خوف بعد از تقریر چند ماہ چون مکرراً از عریض امر ابرپا در
بوضوح پیوست کہ ابالی سنگان باز دست تسلط بر احمد خان بارگزی حاکم لاهور دراز کرده بجاز
برخاستند و احمد خان مذکور نیز با جمعی کہ داشت علم مقابلہ افراشت در حرب پای ثبات افشرد
تا جہی کہ مرد و سنگان لاهور را تصرف شدہ در نوب و قتل و اسیر کوتاہ نکردند شاه زمان از
قتل احمد خان و عزابی لاهور اندوہ کین شدہ بنہ و آغوق را از راه قندہار ارسال کرد و شہزادہ
فیض را بہ نیابت میر فضل خان سخی بنی بدخان در ہرات گذاشتہ زمان خان بن حاجی کریم
داد خان را با نحو برداشتہ در سنہ ہزار و دوست و دوازده ہجر بر از راه ہزارہ دہ لکی
و بامیان بجابل آمدہ و بنہ و آغوق نو سامان کردہ عازم لاهور و دفع سنگان شد و سنگان را
چون آمدن شاه زمان بدان زہو رخان نہ بود دست از کار رفته باطراف فرار کردند و شاہ
زمان چون ملک پنجاب را از دست سنگان خراب دید حیران شد کہ چہ کند زیرا کہ در وقت
مراجعت بلاد مورخہ باز خرابی خواہند کرد پس با نحو گفت کہ یکی از سنگان را از نحو بیاہ
کرد و بدان جیلہ لاهور را باید خورد کہ خرگوش ہر مرز ابی شکفت سکت آن ولایت تواند گرفت
بنابران رجحیت سبکہ را کہ یکی از ایشان و راجہ مهابت سنگہ را دشمن جان بود بحضور طلب
فرمود و حاکم لاهور نمود و پس از حل و عقد امور پنجاب و لاهور و ملتان معاودت کابل کرد اگرچہ

ذکر حکومت شاه زمان

بسبب برسات و بارش در هنگام عبور از نهر حلیم اکثر توپخانه و بینه و آعروق او در دریا غرق شدند
 با وجوبی نظامی خوراک بکابل رسانیده حکومت اسبجار اجتماع الملک برادر خود داده عازم قندهار
 شد و در اسبجاققل امرا و سرداران درانی را کرد که بدان سبب خاندان صدوزئی را خرابی و افر رسید
 تفصیل این حال آن که بعد از فوت فتح الله خان صدوزئی کامران خیلی شاه زمان پسرش رحمت الله
 خان را که جوانی شکیل و خوش خط بود نواخته و مجمع ساخت اگر چه اکثر کبر اسرار سرفراز خان را
 که امیرالامرا بود گفته تا میتوانی رحمت الله خان را بقرب شاه مگذار که اخراج و دستش از دست تو
 دید سردار مذکور میخندید که از دستش چه خواهد آمد و رحمت الله خان مذکور سخت فقط کاه بر سخت
 پادشاه آمده و از سخنان نیکین مزاق شاه را شیرین میکرد و نرفته رفته کار بجای رسید که وزیر شده
 مختار امور است گردید و از غایت سخت که بحکم آن انسان لایطغی آن راه استغنی که بدعاش
 پیچید اکثر امور خصوصاً سردار سرفراز خان مذکور را پروا نمیگرد و هر چند ایشان از بکمرش بخت
 پادشاه استغاثه کردند و بدلائل ناموجه متک حبت لاجرم امراء درانی و قریلباش لاچار بجای
 کار پرداخته در صومعه میا غلام محمد که از فقرا هستند رو بود و اکثر امراء و سرارادت بدو داشتند
 رفته کنکاش کردند که زیاده برین ما را طاقت برداشت سخت و وزیر رحمت الله خان نیست
 و پادشاه نیز بدان رضی است بهتر آنست که به صورت باشد او را مقول پادشاه را مغلول
 مغلول کرده شه شجاع را بپادشاهی برداریم و بر این سخن اکثر امرا مثل سردار پانیده خان طقب
 سرفراز خان امیرالامرا و ضبط یکی فخرزئی موسوم با سلاخان و حکمت خان سرکائی و محمد عظیم خان و
 میر هزار خان الکوزئی و امیر اصلاخان جوانی و جعفر خان جوانی و یوسف علی خان خواجه سرو میزرا
 شرفیاجان منشی در اسبجا بهم و نور محمد خان بابر حلف قران مجید کرده برین قرار دادند که ایوم سرفراز
 خان جوانان بابرگزینی را از ذهاب در شهر بخوابد و فردا که یوم پنجشنبه است و رحمت الله خان
 مذکور بکار ریزخ که در سمت شرقی شهر دکر و هراست بر اشکار میر خود اکنون به نور وزیر مشهور است
 محمد عظیم خان الکوزئی و عقیبش رفته او اشکار کند و امیر اصلاخان و غیره که سرکشک پادشاه اند یا

ذکر حکومت شاه زمان

۱۶۹

بندهی نمایند بعد از مقرری این سخن سردار سرفراز خان جماعه بارگزی را از دبات بشهر خاست و مهر
اصلا سخنان نیز خود را بجماعه آراست که در همین شب میرزا شرفخان بنی بنی بعضی احمد خان بارگزی را گفته
نزد وزیر رحمت الله خان رفته اورا ازین عهد خبر کرد و وزیر مذکور فی الحال اورا بخدمت شاه
برده آگاه کرد لکن وزیر مذکور فسخ غم کاری کرده فرادید را بر رفت و پادشاه امر از مذکور را
یکلیک بهبانه مصلحت بدر بار خاست و دروازه ارگت را مسدود کرده همه را قفل رسانید و این
واقع در هزار و دویست و پانزده هجری ختمود چنانچه از ماده تاریخ وفات سردار سرفراز خان
که بر لوح مزارش منقوش است مشهور است ز با قناده بر خاک سرفراز جهان بلند ناله و
افغان شد از همه افغان ز عقل سال دفاش برسدیم جواب داد که ظلم شهادة الرحمن اگر چه
در حین قتل امر از مذکور متفق الکلمه گفتند که ما خدام را در حکومت صدوزنی که پرورده نعمت ایشانیم
حرفی نیست اما از سخت و پندار وزیر رحمت الله خان خیلی بی تکلم و زیاده برین تحمل نخوشتن کرد
کلیف شاق و امر مالا بطلاق است این همه زانک ریختن و فتنه انگیزتن از برادر و رفیق وزیر است
اگر الحال پادشاه اورا که ماده فساد و فساد غناد است از میان بردارد و کلمه سر بر خط فرمان گذارد
لیکن چون نایر خشم شاهی در تباها آنها فروخته بود فایده نمود بعد از آن بستاند باقی امر انقضای
ایشان را با قوام داده تا در کورستانهای خود دفن کردن و پادشاه وزیر رحمت الله خان را
ملقب بوفادار خان کرده در باب شرکار امرایا غی ساعی شد لاجرم فتح خان ولد ارشد سردار
سرفراز خان مرحوم با برادران و قوم خود را از دیوار شهر بعضی بزرگانداخته و برخی از دروازه خارج
مماخته بهمت کر شک فرار شدند و در قلعه ناد علی متوار سردار اسخا نیز چون از حبس و بر وفادار
خان شنود در ناک نکرده از جاده بم و سیستان بمبت ایران فرار نمود و از اسخا به ترشیز نزد شاه
محمود رفت و میا غلام محمد در ویش نیز با جمعی از مریدان بو بر سر رفت و وزیر مذکور چون اورا
مشتاء آن سخن میدانست جمعی بواء بار به تعاقبش ارسال کرد و آنها در عقبش سپید اندر ویش
سالک را در حد سر بریده سردار از وزیر آوردند که اکنون در خارج دروازه هراتی قند بار

در سمت شمالی نیز بآب مد فون است و پادشاه پس از انتظام اینجا چون مکرراً از غریبش شنزاده
 قیصر و میر فضل خان این فتحعلی شاه قاجار را بخراسان و محاصره نیشابور کشید پس بواسطه وزیر وفادار
 خان طره باز خان افغان را که دفعه سابق در ایران سفارت رفته بود باز نزد فتحعلی شاه قاجار ارسال
 نمود و طره باز خان در وقتی بد بخار رسید که فتحعلی شاه شهر را محاصره کرده بود لاجرم طره باز خان
 با سخت و بدایا بنجدتش رسیده مراسلات شاه و وزیر وفادار خان را از نظرش گذرانیده خلا
 سفارت اینکه اگر فتحعلی شاه بعزم تنخیر خراسان شکر کشد و اگر کشیده باشد واپس کرد و شاه زمان
 نیز از جاده تعهد قدیم سحر رفت کرد و و الا فلا پس از ادای سفارت طره باز خان فتحعلی شاه چون رفت
 نیشابور را بسیار سخت دید بهمان بهانه بسوی دار الخلافه کردید و طره باز خان مذکور با سخت
 و بدایا مراجعت قند بار نموده شرفیاب حضور شاه و دستبوسی وزیر وفادار خان کردید چون
 از غریبش شجاع باز فتنه شکان شوع کردید پس در سنه هزار و دویست و شانزده هجری
 با سپاه جوار و عسکر خون خار بجهت اختلال محال نجاب و قلع راجه مهابت سنگه سکت غزم محال
 پیشاور و پنجاب کردید و مهر علیخان اسحق زنی را که ملقب شاه پسند خان ملقب بود و بهیر خور
 اسحاق زنی شهرت دارد حاکم قند بار نموده بکابل رفت و وزیر فتح خان پس از استماع نهضت
 شاه زمان بطرف پیشاور چهره مقصود در امرات خیال دیده شاه محمود را به تنخیر قند بار تحریک
 کرد و شاه محمود جمیع قبلی که همراه داشت با اتفاق وزیر فتح خان برداشته غازم قند بار شد
 و متوکل علی الله از راه سسنان بدان دیار یلغار کرد و مهر علیخان ملقب بشاه پسند خان چون از دور
 شاه محمود شنود بدافع برخواست و با پنجه از سوار در کمال آهستگی در موضع باغ مرند که در سمت
 غمینی شهر احمد شاهی واقع و موضع سکنا می قدیم طائفه اسحاق زنی است با استقبال شافت و پس
 قبل و قال و جنگ و بدال از غریب امور اینکه از ان شکر قبیل شکست فاحش یافته در کمال آهستگی
 بصوب قند بار شافت و شاه محمود و وزیر فتح خان از شکست مهر علیخان اسحق زنی مستظفر شده
 اگر مژدم چون محمد اکرم خان علیجائی و غیره روسای درانی به پیرانش گرد آمدند و از رهو هیرمند

عبور و شهر قند بار محصور کردند و پس از چهل و دو روز محاصره یورش برده توسط بعضی فارسین بان با
 شهر را گرفتند و مهر علیخان سحی زنی چون تقدیر را مخالف ندید پسر دید امام بخش خان و حسن خان که با
 این فساد میدانست مقتول نموده خود در کمال وحشت از شهر برآمده در نزد شاه زمان رفت
 و شاه زمان چون از ایثار شاه محمود و تسخیر قند بار شنید دفع آن فتنه را بهم زد انسته عازم
 صوب قند بار گردید و از موضع غریب سردار احمد خان فوز زنی را باده هزار سوار جرار مقدمه
 ابیخیش قرار داده خود بر تعاقب و حرکت کرد و شاه محمود از آن طرف چون قند بار را متصرف
 شد و از منصف شاه زمان شنید پس با اتفاق وزیر فتح خان عازم رزم شاه زمان گردید چون
 مبلغ که بدان سرانجام شکر کند بست نداشتند با خود گفتند نظم بر نمیتوان شکر آستن
 به شکر توان کینه با خود آستن همه کار دنیا بر بسته اند بر زرخنده با بی خطر بسته اند پس جمعی
 بخار را گرفته و مبلغ وافر بصبیغه قرض و ادم گرفته بگروه که برگردان ایشان جمع آمده بود داد و تنه
 اسباب کرده و در بدفع شاه زمان نهاد و باین مقروض کلاست غلامی ملاقی فریضین دست داد
 دو شکر در اینجا صف آراستند زهر بود لبران بکین خواستند چه آیین بکار شد ساخته فشا
 شد از مهر پرداخته سردار احمد خان فوز زانی که بغایت از اطوار ما بخار و فادار خان شکسته
 خاطر بوده و در اطاعت برافته با جمیعت خود بدرگاه شاه محمود شتافت و شاه زمان چون
 شکر خور ابدال ضرورت و در ملک و پراکنده دید لابد از غنان فرار بصوب کابل محطوف گردید
 و در اینجا خاست که جمیع آور شکر چه بدیده نموده در ثانی بجنایت برادر اقدام نماید لیکن چون سلطنت
 جمعی از بهم کینه بودند نتوانست پس شاه زمان و فادار خان وزیر مصلحت در آن دیدند که
 اسباب و خزانه خور ابا شکر برداشته بجلال آباد و در اینجا از شاه شجاع الملک برادر خود که
 حاکم بشاور بود امداد طلبیده با اتفاق او و افغانه خیر و یوسف زانی شکر می نازده تربت
 داده بجنایت شاه محمود اقدام نماید لاجرم بدین امید بجلال آباد رفت بیت او در این تدبیر
 آکه فی ز تقدیر فلک صفحه تدبیر اخط مشیت در کشد لاجرم جمعی کثیر بجهت اخذ در بهم و دنیا

بدارش جمع آمدند و شکری تازه ترقیب داد و شاه محمود از آنجا حرکت کرده کابری را منصرف
شد و اکثری از مردم قریلباش که بواسطه قتل امیر صلاخان جویشیرو محمد جعفر خان از شاه زمان بدول
بودند بملازم شاه محمود شتافتند و شاه محمود از مرافت ایشان متعجب شده با تعداد تمام
بمحبت قلع شاه زمان روی بطرف جلال آباد نهاد و شاه زمان از آنجا حرکتی نموده در
منزل شهبان که سی کردوی جلال آباد است ملاقی فریقین دست دارد نظم و دستکش تیغ و پیکان
تیز کردند. هلاک یکدیگر را کز کردند در روده داس تیغ از جانفشانی زهر سوخت زار زندگانی
پس از کزید در بسیار و کشتن و کشتن بشمار که نیز کز غریت مغرب کرد ستاره اقبال محمودی از فتی
جرح طلوع کرده شکرشاه زمان شکست فاحش خورده لوا غریت بوادی نهریت افراختند
و هنگام شام شاه زمان و وفادار خان را شکر جدا افتاده در آن شب تار در بیغوله متواری شدند
و علی الصباح که خورشید لماع باخبر شعاع برآمد شاه زمان و وفادار خان بقلعه عاشق شینواری که در
ایام سلطنت ویرانیت رعایت کرده در کمال حمایت داشته و قلعه اش نزدیک بود بمحبت
استخلاص از دست برادر رفته بودند بیت چه توان بر افلاک دست آفتن ضرورت باگردش
ساختن عاشق شینوار رنگ حرام در ظاهر از مردم ایشان خورسند بها کرده آنرا فخر خود
دانست و در خفته در صد و قتل ایشان شده عاشق شینوار بر عاشق مال و جاه شد و شاه محمود را از این
قضیه آگاه داده و خود را مخلص درگاه بقلعه داد و شاه محمود آنرا از فتوحات عینی و غیایات لایستی
کس بطلب ایشان فرستاد و شاه زمان چون گردش فلک را معاینه دید و دو لیکن کران بها که یکی بویه
نور مشهور است و دیگری فینیت در هر دو در زمین مشهور است و دیگری سیمی بخرج که بجزا جرمی از زی
در نزدش بود چون از نظم عاشق رنگ حرام راه فرار نداشت لابد آگاه بود در نزد پواری
از آن اطاق مشهور ساخت و بخرج را در جو بسیار بر انداخت پس شاه محمود چشم از الفت اخوت
پوشیده جهان بین شاه زمان را بدیده ستم کشیده او را در بالا حصار محبوس و مغلول کرد و وفا
دار خان وزیر را با محمد خان برادرش که حاکم کابل بود و زمان خان نایب بامیر سی را بدست آورد

وفادار خان و محمد خان و برادرش را دعویٰ خون سرفراز خان سردار بارگزی پدر وزیر فتح خان بانی
 به قصاص حاضر خان برادر محمد اکرم خان کہ در آشنای حکومت ہرات حسب الامرش مہقول شدہ
 بود مہقول کردند بیت ورجان کرم است بازار مکافات عمل دیدہ کہ مینا بود ہر روز و ہفت
 و مدت حکومت شاہ زمان با انجام رسید نظم درین چارویچ ہنگامہ نیست کہ کینہ بر مرد خو
 کا بہ نیست مقیمی نہ پنی درین دہر کس نسا کند ہر کسی یک نفس و مدت حکومت شاہ زمان
 دہ سال بود و حدوث انقصینہ در سال ہم جلوس کہ مطابق سنہ ہزار و دویست شانزدہ
 ہجری بود خیمود البقار الملک المبعود

در بیان سلطنت شاہ محمود از الطاف خاں معبود

و از فراری کہ مذکور شد چون در سنہ ہزار و دویست و دوازده ہجری شاہ محمود با اتفاق شاہ
 زادہ فیروز الدین برادر شاہ زادہ کامران سپہر خو سببت ایران فرار کرد تا از اعلیٰ حضرت فتحعلی
 شاہ قاجار امداد جوید و چینی کہ فتحعلی شاہ مذکور در طهران بود مطابق دوم سال جلوسش شاہ محمود
 با شاہ زادگان دیگر بملازمتش رسید و از انطرف سمعیہ آقائی مگری کہ سابقا در نزد شاہ محمود بہ
 سفارت رفتہ بود بہمانداری و مامور شدہ باستقبال رفت و از شہر ری و اوراد کمال عزت دار
 شہر طهران رسانید و پس از محاورات فتحعلی شاہ قاجار را خیال برین رفت کہ چند فوج از سپاہ
 ایران بمعاونت شاہ محمود بفرستد تا انتقام از برادر بکشد چون در آنوقت اخبار غنائش
 املاک آذربایجان رسیدہ موجب تعویق آن واقع شد پس چراغ علخان نوائی را کہ از امرای بزرگ
 بود بہمانداری شاہ محمود مامور کا شان کرد کہ چند دریا بنجا بہ ابتہاج بسر سپرد و چینی کہ از معالہ
 و فتنہ املاک آذربایجان پردازم انشاء اللہ تعالیٰ شکری بیکران بمعاونت مامور انطرف سازم
 و شاہ محمود بقول این معنی کردہ بکا شان رفتہ چند می بسر برد چون زمان لشکر کشی آذربایجان بطول
 انجامید شاہ محمود از تعویق حصول مقصود چون سپند بر آذر نا توان شدہ از کا شان بطرف خراسان

ذکر حکومت شاه محمود

حکومت که شاید در اینجا مقصود بدست آید و وارد قایمات شده امیر علیخان عرب خرنیه
حاکم قایمات مقدم شاه محمودی را کرم داشته نهایت اغاز و احترام نمود و پس از اطلاع بر
احوال و خیال او و معاشرت شاه محمود بر خاسته امیر حسن خان طیبی را با خود به استان کرد و با
چهار هزار پیاده اعراب شاه محمود را برداشته و بفره نهادند و فراره را از افغانه انجا بدلو
تمام بدست آورده با افغانه فراره عازم تخرم قرار شدند و از آنطرف شاه زاده فیضیه
شاه زمان حاکم هرات برافقت زمانخان جمعیتی فراهم آورده بمداغه شتافتند و در
منزل غمارت که در سمت جنوبی قلعه اسفر است تلافی فستین فیما بین دست داد و بحکم
کرمیه **إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ** باد نصرت بر پرچم شاه محمود و زید شهزاده فیضیه
زاده اش شکست فاحش خورد و فراراً بطرف هرات رفته محصور گشت و شاه محمود
یک فرسنگی شهر هرات را مضرب خیام نموده بمحاصره هرات پرداخت چون تمامی
ابالی فارسی بامان هرات را در خیفه با شاه محمود دل یکی بود کار زمانخان به تنگی کشیده لا
چار غدری اندیشید بدینصورت که کاغذی بحجت امیر علیخان قایمی و امیر حسن خان طیبی
باین مضمون کاشت که چون شما در باره گرفتن شاه محمود که عهدنامه خواسته بودید اینک
حاشیه فرقان مجید و قرآن حمید را بخط آفتاب منط شاه زاده فیضیه قوم و به مهر
مختوم نموده ارسال داشتم که اگر انجا بجا از قرار یک قرار کرده اند شاه زاده محمود را گرفته با
سپاه ندالته از ان برادر ممنون شده پس ازین شما را بر سایر امرامقدم و حکومت خراسان
را علاوه بر ان مسلم خواهم داشت پس آن مر اسله را با کلام الله محمود بدست آدم کاروان داده
در انشب دیوچو را در روانه اردو و شاه محمود نمود مذکور در کنار پیرمالان گرفتار قراولان
اردو گشت او را گرفته نزد شاه محمود بردند پس از مشاهده نگاشته براسی در دلش پدید آمد
لذاش را با محمد اکرم خان سردار در میان نهاد و بهر دو آن خدعه را صدق محض دانسته
صلحت چنان دیدند که از ان ورطه جانی بدر بردند و علیخان بعد از اطلاع برین قضیه هر چند

سوکند با خور که اصلا از این سخن آگاه نستم شاه محمود از انامی از مطلب دانسته در همان شب
 برادر و پسر ملا نجاشی بهمت پوزه کبوتر خان ره سپر گشت و هم از انجا شهزاده فیروز و کامران
 را در نزد فتحعلی شاه روانه ایران داشته خود را غریب بهمت بخارا افراشت و فردا صبح
 شهزاده فیروز ما سخنان آگاه شدند با جمعیت تمام از شهر بیرون آمده اطراف جمع علیخان
 لشکر عرب را گرفته اکثر مقتول و مغلول ساخت و علیخان با معدود ستم جانی در تبه با مسلامت
 برده بهمت قایمات تاخت و شاه محمود بعد از شکست از خارج شهر برات راه فرار پیش گرفته
 مانند کرد و بادی در کت و ثبات در کوه و بیابان بایم و جبران عطف غنان همی نمود پس از
 چندی وارد مرو شاه جهان شده از انجا بواسطه همدیگر روانه بخارای شریف گردید و دست
 التجار بدین شاه مراد بیگ والی بخارا زد و شاه مراد بیگ در اول تبرکش پرداخت در
 ثانی بعد از ورود ملا عبدالحق المظفری شاه زمان نخست خیال حبس او را کرد و بلاخره شفاعت
 بعضی علما و فضلا باد عارض شدن مکه معظمه مرخص ساخت و شاه محمود پس از استخلاص از بنجاده
 بکلم گفته الغریق یتشبت بکل حشیش نزد محمد حیم خان والی او رکنج رفت چون از بنیر
 شایبه رعایت نیافت بهجت اسکات نفس از جاده استرا با د باز بخدمت فتحعلی شاه قاجار نشاند
 و پس از تشریفابی حضور علیحضرت مذکور او را در سردر عظم میرزا محمد شفیع خان منزل دادند
 کمال احترام و در باره او مرعی داشتند بهیت بر سرید و بس میمانی نمود بران آمدن شادمان
 نمود و پس از چندی توقف فتحعلی شاه را بحال مداد شاه محمود مجسم شده چنان قرار داد که
 بنفس نفس لشکر جبار و سپاه بسیار بهمت خراسان حرکت کند و از انجا بصوب افغانستان بهت
 نموده ملک موردی شاه محمود را از کف غاصبین و برادرش بر آورده بوسه سپارد و در خلال احوال
 طره باز خان از طرف شاه زمان آمده خواش نمود که نه شما با ملک افغانستان تعرض شوید
 و نه شاه زمان علاوه از بلاد خراسان را منصرف کرد و چون فتحعلی شاه را در باره امداد شاه محمود
 عزم خرم بود و لهذا طره باز خان بی نیل مراد مراجعت نمود و فتحعلی شاه با پنجاه هزار سوار در ۱۲۱۵

هجری عازم خراسان شد و سبزوار و نیشابور را از دست ملایمان شاه زمان متصرف شده
 حسین محاصره بازطره بازخان باشاره شه زمان با تحف و بدایا رسیده پنجم آورد که اگر شمارا اتحاد
 بادولت افغان منظور باشد باید که بقرار عتد قدم بولایت خراسان که از املاک افغانستان است
 مزاحم نشوید چون فتحعلی شاه بلاد خراسان اگر فتن آسان نمیشود الحاح شه زمان را پسندیده بطهران
 مراجعت کرد و شه محمود را در محال ترشیز گذاشته علوفه مقرر نمود چون شه زمان خجاب سردار
 سرفراز خان بابرگزنی جدا مجد بندکان امیر صاحب را بدرجه شهادت رسانید لاجرم وزیر فتح
 خان سپه ارشدش که هنوز کمر عذارش بخطبغا روا عذار نگردیده بود از شدت گریخته هزار جریقیل خود
 در نزد شاه محمود رسانید و او را به پیچر بلاد موروئی تحریص کرد و شه محمود آنرا از فتوحات غنی
 دانسته در خیال تسخیر افغانستان شد در حبسی که شه زمان جنت تنبیه طایفه سکان به خجاب
 رفته بود بر فاقه وزیر فتح خان با چهل و یکسوار از راه سیستان عازم پیچر قد بار کردید و همواره
 از نقش حسین وزیر فتح خان آیت فتح و فیروزی میخواند و او را بغایت اغراز و اکرام میکرد زیرا
 که میدانست که نظام دولت بدم احمد شاه بواسطه همت جد وزیر فتح خان حاجی جمال خان
 استحکام پذیرفت و سلسله ریاست پدرم تیمور شاه هم بسبب مردانگی پدرش سرفراز خان مبرو
 کرد البته بنامی سلطنت نمیزامید است که به نیر و سرباز و فتح آیت وزیر فتح خان که نقش نجابت
 از جبین پهنیش ظاهر است و علامات شهادت و فحامت از اطلاق نیکش باهر است بدلول
 الولد الحریقندی بابا اند العزیزوی آباد اجداد را خواهد نمود بر پا خواهد شد و نیز اظهر من
 الشمس است که طایفه بارگزنی جراتزین و بسیارترین اقوام درانی اند و وزیر فتح خان سر کرده
 این قوم جرات است لاجرم آمدن و استجاد او را مرده دولت دانسته بر نقش با چهل و یکسوار
 که از بخله محمد اکرم خان غلزنئی و شاه پسند خان سخنرانی و ابراهیم خان جمشیدی و میر علم خان
 نوزنی بودند راه قد بار را پیچوندند از زبان بندکان سردار شیرعلیان مسموع شد که فرمود و
 فتح خان میگفت که در حبسی که بمنزل نگریش رسیدیم من از نزد شه محمود جدا شده پیش آمدم ما مرم

بارگزی محال پیرمندر دیده با خود بهداستان سازم به بابا حاجی تنهار سیدم وزنی را پروند ازده بر
توزجت ان پختن نشسته دیدم گفتم ای مادر قدری نان عطا کن که گرسنه ام در جواب گفت که
وزیر از دست شهرمان در بدر میگرد من تو که نوکر شهرمانی نان نخواهم داد و گفتم که من وزیرم یکدفعه
زن برخاسته درده بر دم بشارت قدم مراد داد و ملکان ده به بشارت پیش آمدند و از دان
ببلغ و غله و اجناس و مویشی و اسب حاج درینغ نکردند بعد از لمح شاه محمود و دیگران رسیدند بعد از
تناول نان چنان دانستند که در قلعه کر شک از مردم شهرمان کسی نیست رفته قلع را منصرف
شدیم فقط درینوقت وزیر از مردم بارگزی امداد طلبید و آنها بر ازواجی خجاء بر قلبه دو مرد
و غله و مویشی بر دمه بهشت گرفتند و از هر طرف مردمان بایشان پیوسته در کم ده بسیار درم
برایشان گردانند و چون خجاء در قلع بار بهر علیجان که حاکم اسجا بود رسید از جمع آوری طایفه بارگزی
برای سیده کاغذی به انصورت نزد وزیر ارسال داشت که شنیده شد که شما محمود را پادشاه قرار
داده عازم تخیر دیار افغانستانید لیکن ظاهراست که او مردمی بد بر ورزگشته و بطلع است بشما او
بارش از خواهد کرد پس چه ضرور که شما حضور او بر سر مریض داخل میکنید لاجرم من با شما عهد می کنم
که ازین در بدر می دست بردارید آرام در کر شک باشید تا برف از راه کنار بر خیزد بنده از نزد
شهرمان قبول نکرد و جدا سو کند که حقیر نیز ما اقوام خود رفیق شما شد در اعانت شما و امانت شهرمان
مالی و جانی درینغ نخواهم کرد و وزیر ازین سخن خورم شده دانست که از دست او کاری نمی آید
درینوقت شنوار خان بارگزی برای وزیر نوشت که حال که گرفتن قند بار سهل است شما چرا تکامل
میکند بهما داراه کابل باز شده از کابل برسد وزیر نوشت که گاه هر سبب بی اسبابی و افلاس است
شنوار نوشت که در قریه اشقه محمد زمان نام کشائی تاجر است آمده او را تاراج کرده تیتیه اسباب
کند لهذا وزیر با صد سوار رفته و زمان مذکور را به حضور خاست و به بهانه مصلحت صورت حال کاغذ
میر انجور را با وی گفت و صلاح خاست مذکور گفت که خوب میگوید زیرا که شهرمان پادشاه است
پادشاه سبزه نشاید کرد و وزیر گفت که شهرمان هم جنس قوم باست چه فوقیت دارد که نخست

او بیایلی کرد لاجرم حکم البادنی ظلم کنایه از دست نه از من تاجر گفت شما با وی که پادشاه است
 هیچ گونه مقابله نمیتوانید کرد وزیر بر اشفته اورا محجوس کرد و آنچه نقد جنس که داشت غارت
 کرده بکشت برد و در قلم حکومت جاری کرده و سوار سقند باری و راجل بازده پنجه ماهانه مقر
 ساخت در صد دشتگیری شد مهر علیخان اسحاقی چون از لشکر کمری ایشان و تاراج خانه محم
 زمان شنید لاجار در غایت استکبار با پنج هزار پیاده و سوار عازم مقابله گردید ازین طرف وزیر
 فتح خان شه محمود را برداشته از راه هیرمند گذشت ملائی عسکرین در محال باغ حرره که در جنب
 کشت نخوت است دست داده از غرایب امور مهر علیخان با چنان لشکرشایان از شرذمه
 ایشان شکست فاحش خورد در شهر محصور گردید و وزیر بجای صره پرداخته بعد از چهل دور و روز
 شهر را زور گرفت و مهر علیخان امام بخش خان و حسن خان را که مایه فساد میدانست کشته خود در
 کمال وحشت بوی کا بر فرار کرده نزد شاه زمان رفت و او را بر سر داد شهر قند بار تحریص
 کرد و شاه زمان از استماع این خبر بریشان شده متوجه دفع این فتنه گردید با لشکری جبار بستیا
 برادر حرکت کرد و از موضع غزنین سردار احمد خان نوزاد پسر اباده هزار سوار مقدمه بجیش کرده
 خود متعاقب در حرکت آمد شاه محمود چون از آمدن برادر مجبور شد در هیته حرب گردید چون
 زری نقد که بدان تدارک سامان لشکر کند بوجه بویه مصلحت وزیر فتح خان و محمد اکرم خان جمعی
 از متمولین تجار قند بار را طلب داشته با ایشان گفت که مبلغ دولک روپیه ما را بدین سیر
 انجام لشکر کرده پس از فیصله این امر ادا خواهد شد و ایشان اجباراً قبول این معنی کرده طوعاً
 مبلغ دولک روپیه را سپردند و وزیر فتح خان مبلغ مذکور را بر لشکر تقسیم نموده با اتفاق شاه
 محمود روی بحرب شاه زمان گذاشتند و در حد و داغ جال آن دو بجو خوار بستمال توپ
 و تفنگ برداشتند پس از کوشش بسیار با دحضرت بر پرچم علم محمودی و زیده سردار احمد خان
 نوزادش بواسطه تقاریر که از وفادار خان داشت با جمعیت محوری بار دوی شاه محمود نهاد
 بدین جهت شاه زمان را پای ثبات نماده با بقیه الیف رخت غنیمت بودای نهریت

کشید و بکابل رفت خواست مادر انجاشکری تازه ترقیب دید و بحرب برادرش بلیکن چون
نظام کارش از هم ریخته و سلاکت جمعیتش از هم گسخته بود و فادارخان و وزیر و محمدخان برادرش که حاکم
کابل بود و زماخان نایب بامیرنئی چنین صلاح دیدند که چون شاه محمود بد بخا توجه نماید شکریه
در خور مقابل او باشد نیست بهتر آنست که بجلال آباد رفته از شجاع الملک حاکم پشاور و غیر
و مردم مهند و خلیفانی امداد طلبیده با استعداد تمام بحرب اقدام نمایم بخت ببلشکروا
کردن این کارزار به تنها چه برخیزد از یک سوار پس اتفاق بجلال آباد رفته و جمعی افرامید
دار و داد جمعیتی کثیر فراهم آورد و شاه محمود در کمال تعجیل آمده کابل را متصرف شد و تمام طایفه
فرلپاش که بواسطه کشتن امیر اصلاخان و محمدجعفرخان از شاه زمان بد دل بودند به محمود شاه
پیوستند و شاه محمود از معاونت ایشان مستطهر شده در کمال حشمت و شوکت بسبت جلال
آباد حجت دفع برادر حرکت کرد و از آن طرف شاه زمان نیز بنصرت نموده در محال شان که در
سمت غربی جلال آباد است محاربه عسکرین دست داد و وزیر فتح خان ابن میرفرزخان چون
شیربان در کمال نور بمیدان در آمده کارزاری کرد که بزرگتر و استوار و اسفند یار و ابابچه بنمرد آخر الامر
شاه زمان شکست فاحش خورده اکثر لشکریانیش بقتل رسیدند و شاه محمود بفتح و فیروزی اختصاص
یافت بخت به نیز و رقبال آنشیرمست دوباره سپاه عدور اشکست و در کمال اطمینان
بکابل مراجعت کرد و نواب اسدخان برادر وزیر فتح خان به تعاقب شاه زمان فرستاد و اسد
خان مذکور رفته ایشان را در قلعه عاشق شینواری که در چپ ماراست گرفته نزد شاه محمود بکابل آورد
و شاه محمود برادر خود شاه زمان را محمول و وفادار خان و برادرش محمدخان و زماخان را در عوض
خون سردار سرفرزخان پدر وزیر فتح خان و حاضر خان برادر محمد اکرم خان مقتول نموده خاطر از
ایشان پرداخت و تمام خزاین و دغاین شاه زمان را که نقد او جنس بقدر و کور و جشم از آن
پوشیده تمامی را با مرادشکران علی قدر مرانهم قیمت نمود و حج الله الله که نصف کرد که اندوخته
و در روز بیستم سیزدهم ربیع الاول سنه هزار و دو یست و شانزده هجری بر سر سیلطنت منکن

شد و در هیچ مهر خود این بیت نوشت بیت بعالم از غنایات الهی علم شد دولت محمود و شاهی
 و چاکران اخلاص کیش خویش را علی قدر در جاتم بمناسبت عالیه منحصر نموده از سایر روسای افغانه
 ممتاز ساخت و فتح خان پسر سردار پانیده خان لقب بفرزخان محمد زایر او زیر اعظم نموده بلقب
 شاه دوست خان نواخت چنانچه فضل خاتمش این بیت رقم کرد بیت دولت محمود را مازم کرد
 سرفراز ملک و دولت شاه دوست و شیر محمد خان پسر وزیر شاه و لیخان بامبرنی که مرد شجاع بود
 مختار لدوله لقب داد و عبدالله خان الکوزیر که شاه زمان از حکومت کشمیر معزول نموده در بالاحصا
 مجوس میداشت و از حیات خویش بایوس بود مطلق العنان ساخت و تبت بغایت مناسبه نواخته
 بایالت کشمیر مانور نمود و محمد سعید آخوندزاده خوا پنجه زنی بارگزینی را بمنصب قضا نواخته بدیم
 خود ساخت و مذکور در هیچ نگین این بیت نقش نمود بیت محمد سعید افضل حق مشهود شد
 القصات شه محمود شد همچنین اکثر امارات مناصب مناسب عطا کرده پس از چندی چون دولت
 انگلیس بویهم اینکه شاه محمود بمحبت تودد قاجاریه بمبادا مواظب شده ولایت را بایشان سپا
 باشد شجاع که حاکم پشاور بود بنای دوستی را گذاشته و الفستین را که حاکم معموره بمبئی بود مانور نمودند
 که با فغانستان فتنه شاه شجاع و لدیمور شاه را ملاقات کرده مراد را استحکم سازد و الفستین شاه شجاع
 را به تحریک مذکور شکر آراسته بهتصال شاه محمود برخاست و شاه محمود بعد از استماع انجیر شاه زاده
 کامران پسر خود را با سردار محمد عظیم خان و غیره برادران وزیر فتح خان با جمعیت شایان بدفع شاه
 شجاع الملک فرستاد باز در محال ایشان که فضائی بس وسیع است تلاقی فریقین دست داد قضا
 شاه شجاع الملک شکست فاحش خورده از داه سفید کوه و کرم به هندستان رفت و شاه زاده
 کامران مظفر منصور معاودت کرد چون خبر سلطنت شاه محمود انتشار یافت میر فضل خان بحق
 زنی پسر مدت خان که به نیابت شاه زاده قیصر در برات بود بامید مال جاه و به بیرونی دور
 اندیشی شاه زاده فیروزالدین برادر شاه محمود را که در آن سرفراز شاه محمود رنجیده بزیارت بیت
 الله مشرف شده بود پس از مراجعت در بلده یزد تجارت می نمود طلب داشت و پس از ورود

او شاه زاده فیض را در کمال خفت از شهر هرات برآورده شاه زاده فیروز الدین را بر مسند ایلالت
نشانده و گذارش را بشاه محمود نگاشته اخلاص شکاری خود را عیان داشت و شاه محمود از مرده
این فتح شادمان شده ادر انجلاخ فاخره نواخت و شاه زاده فیض را از انجا نزد فتح علی شاه قاجار
رفته فقط فرصت پیود و شاه محمود در کمال استقلال سیر سپرد تا اینکه گروه غلامی را که از زمان
مادر شاه افشار تا از زمان معدوم الحزوبی نام بودند بجایال پادشاهی افتاده غوغای سنکین
بلوای منین برپای ساختند شاه محمود پس از استماع ان خبر دفع ایشان را واجب دانسته
وزیر فتح خان و سردار احمد خان نورزنی را باده هزار کس در سنه هزار و دو سیست و هجده
هجری بر سر ایشان فرستاد و ایشان سه چهار کت بر آنها تاخته در هر کت بسیاری از ایشان
مفقول نموده بقدر پنج شش هزار کس از انهارا در موضع شیباز که در سمت غربی ساحل رود رنگ
واقع است مفقول نمودند و سرهای لطایفه را بکابل نقل کله منار ساختند و منادی انداختند
بیت هر انکو تا بد سر از شهر یار سنار ایشان همین است انجام کار و شاه پس از قلع و قمع گروه
غلامی در کمال حلال میگردانید تا اینکه در شهر کابل بر جدالی سخت فیما بین طایفه شیعه و سنی دست
داد تبیین این مقال ان که در سنه هزار و دو سیست و نوزده هجری مطابق سال سیم جلوس
میمنت مانوس مردی از طایفه قزلباشیه طفل ساده عذارا مردیرا که از غایت حسن و جمال
چشم چرخ چنان آفتابی را دیده بود و نه بدست دهر چنان کاری رسیده رخساری چون روز
وصال تابان و زلفی چون شب فراق بی پایان قطعه فریه سرین لاغرمیان روشن رخ
و شیرین زبان دل آهین و تن پریشان خط جوش و صورت پیر خویش چو آتش تو سنار ویش
سجوبی سوسنا کا الیم غنچا از زنی دالبه حسنًا از سفر از اهل کابل که از طایفه تاجیکت و سنی
مذهب بود فرقیه و سجانۀ خود برد و جمعی از رند و او باش و لوطی و قلاش که از خواص اصحاب
واجباب وی بودند خواسته بزمی آراست و بهیئت اجتماع بآهنک سرود می گفتند
نظم بده جام می ای سروسهی نفو که ز تو از ما جهان خواهد نسی بود می جان پرورم ده در صبح

فَإِنَّ الرَّاحَ دِيحَانِي وَدُوحِي بِيَارِانِ بَادَهٗ خُوش بُوِي چُونِ مُشَكِّتْ كِه بَه چُونِ بَی افشادیم خُشک
بیاتایکیم دِلشاد باشیم دَمی از غم چو سُر و آزد باشیم مِی و معشوقِ مست و روز نوروز ز تو به تو به
باید کردن امروز و اورا از باده ناب مست و خراب نموده خشی المقدور بآن چهاره از عمل کما
شبنج ناشایسته آنچه توانستند کردند و پس از چند روز او را باز از بنک و شراب خراب نمود
مطلق العنان ساختند و آن عاجز رذیل در شرافت ماجرایی گذشته را بقدر صدق و صواب بیان
کرد و پدر را از استماع سخنان دودل کاشانه دماغ عجیبه و اجماعی کرده صورت حال را بشاه محمود
معروض داشته داد طلبید و فرماد و اغو تا با وج عیوق رسانیده گفت بیت گردن می داد
من ای سهریار روز شمار ز تو رود این شمار شاه محمود چون طایفه قزلباش را گرامی میداشت
افضالی این امر را بحکم شرع حواله نمود و خباب کفالت انتساب قاضی محمد سعید اخذ زاده
بارگزی الملقب بخان ملاخان بمصدق حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم له البیتة للمدعی والیمین
علی من انکر ان ابل تا جلیت در آن باره شهود طلب نمود چون انقوم را امکان اقامه بنه و گواه نمود
پس در روز جمعه کلمه با سر و پای بر بنه و کرپان بامی دریده در مسجد جامع پل خشی جمع شده پسر را
در پای منبر و اعطای برده در ضرب خد و شق جویب الفدر کوشیدند و چندان اظهار جرع
کردند که اهل مسجد را فرغ ابر خنمود روز جمعه روز عاشورا شد و تماماً را دل بر زاری ایشان سوخته
و اعطای فقیه نیز بسبب فض و اظهار آن عمل شنیع اهل مسجد را حکم قتل و غارت کرده قزلباش و تمام
اهل تشیع داد و بجز حکم و اعطای اهل مسجد بالتمام هجوم عام نموده و باز دحام مالا کلام از مسجد رو بجله
و مساکن قزلباش با تیغهای بنه تاختند هر که ایدند کشتند و هر چه یافتند بردند و از کمال
جمل و نادانی اکثر خانهای ایشان را آتش زده سوختند قزلباشه چون ایخالت غریب مشاهده
کردند و جان و مال اهل و عیال را در معرض تلف دیدند یکبار بمقابل و مجادله پرداخته خوراک
نبر بلا ساختند و کار از چوب و سنگ به تیر و تفنگ کشید چون نزاع و قتال بدرازی انجامید
و اینجرا بطراف دما ت رسید اگر ابالی فری بجبت تعصب بجا بجاییت افغانه رسیدند و

و بقدر بیت هزار نفر مسلح و کمل با قزلباشیه در آویخته بر کوهیکه سجانهای قزلباشیه مشرف بودند
 کشته چندان کوشیدند که آنها را بسوه آوردند و شاه محمود پس از استماع هر چند استقامت در تسکین فتنه
 و دفع آن بلوای عام مبنمود چاره و سودی نخبود پس مختارالدوله شیر محمد خان و سردار احمد خان نورزای
 را بدفع آن فتنه مامور نمود و آنها نیز بواسطه قصد ملت از خیر دولت اغماض نموده افاغنه را بفرید
 آن انقلاب تحریک کردند تا بواسطه کشتن و کوشش بسیار شورش کارزار بجای رسید که در روز
 سه چهارم هزار نفر از طرفین کشته میشد نظم در آن مسلح آدمی ادکان زمین کشته کوه از بس افتادگان
 زبس کشته بر کشته مردابن مرد شده راه بر بسته برده نورد بالاخره از ازدحام و مردانگی اهل سنت
 و جماعت نزدیک نشد که قزلباشیه با تمام بدف کلوه شده بکلی تلف کرد لاجرم وزیر فتح خان
 بجهت مصلحت ملی با سایر برادران بجای قزلباشیه و تسکین آشوب ابرافغان کمر همت پر
 میان بسته برایشان بشوریدند و طوعاً و کرهاً ابالی قزلباشیه را از آن خطر جانی و مالی مایندند
 آینه ایمنی موجب آزر دکی خاطر اکثر امرای افغانستان شده میر و اعطسید و مختارالدوله شیر
 محمد خان و سردار احمد خان با هم اتفاق نموده بطبیعاً سلطنت شاه محمود و وزارت و وزیر فتح
 خان همداستان شدند و پیوسته در اندیشه بودند که مقامی بدست آورده بر مراد فایز شوند
 تا اینکه از قدرت خالق در روزگاری که شاه محمود و وزیر فتح خان را بجهت جمع آور می ثالیات
 محال هزاره و بامیان مامور نمود امرای مذکور چون وزیر فتح خان را که شیر پیشه شجاعت بود دور
 و شاه محمود را غافل و مغرور دیدند فرصت و وقت را غنیمت شمرده شاه شجاع الملک را که در
 حد فقه بار بود خواسته آوردند و با عوامی طایفه افاغنه که آنها از شاه محمود دلی پر کین خواطر
 نمکین داشتند بر سر امی سلطنت حمله و کشتند شاه محمود چون در بای فتنه را باز و جاده غایت
 دور و دراز دید خواست که از آن ورطه راه گزینش گرفته جانی بسلامت بدر برد امرا می غنیمت
 در بای خانه بر ویش بسته از حفرج مانع آمدند در آن صحن شجاع الملک از راه لوگردنوا حی کابل
 رسیده شهر را متصرف شد و شاه محمود را گرفته خواست که بتلافی جستمهای شاه زمان او را نیز

از حلیه بصر عامی کند لیکن شفاعت مختارالدوله شیر محمد خان میری از قلع عیدارش دست داشته در
 بالاحصار کابل پیش ساخت و خود براریکه ایالت جلوس نموده لواشی شاهسی فراخت و شاه
 زاده جید را بجکومت قندبار مامور ساخت و میر علم خان برادر زاده سردار احمد خان لورده
 را به نیابتی قندبار مامور نمود و ایشان با رفعت عطا محمد خان مختار و سیدالخان باشش هزار کس
 رفته در موضع جکان با کامران و فتح خان خبک کرده کامران را شکست دادند و در کمال ذلت
 پناه بهم حاجی فیروز الدین که حاکم هرات بود برد و روسای قندبار شاه زاده جید را استقبال
 نموده بر حکومت قندبار استقرار دادند و شاه زاده فیروز حاکم هرات حکومت فراه و انصار
 بنوسط والده خوبشاه زاده کامران برادر زاده خجوه غرض داشت و بعد از چند می والده حاج
 فیروز محرک شده سپهر گفت که لازمست بحجت استخا من برادر بهمت کابل لشکر کشد شاید که
 بهمت سپاه هرات و بهمدستی اهل افغانه که طالب دولت محمودی اند برادرش استخانی دست
 دهد پس شاه زاده فیروز پسر خجوه شاه زاده ملک قاسم را برافقت شهزاده کامران با جمعی
 شایان به بنجیر کابل و قندبار مامور نمود و شاه زاده قیصر سن از استماع این خبر با سپاه خون ریز آنهک
 سیر کرده و در نواحی قندبار فیما بین ملاقی رخنموده محاربه سختی واقع شد تا اینکه شاه زاده قیصر مغلوب
 شده کابل رفت و شاه زادگان مومی الیه قندبار را متصرف شدند و در خلال این احوال خبر
 که لشکر قاجاریه بسرکردگی شاه زاده محمد ولی میرزا و الی خراسان بغرم بنجیر هرات از مشهد متحرک
 حرکت کرده اند لاجرم حاجی فیروز الدین شاه زاده ملک قاسم پسر خجوه به تعجیل تمام از قندبار
 خواسته بحت مذکور نوشت بیت من گویم که زیان کن یا بفکر سود باش امی رفرفت
 بنجیر در هر چه باشی زود باش و اذینیر به مجرد استماع از قندبار حرکت کرده با جمعی رسید و حاج
 فیروز نیز جمعیت شایان از گروه افغان مانند عبدالواحد خان بارکزی و ابدال خان متوفی قول
 زائی و جبار خان نورزائی و ملا احمد خان و بعضی از بزرگان ملت را مانند ملا حلیم کاکری و صوفی
 اسلام که از مشایخ کبار افغانستان بود با جمعی از اهل اویمایه هرات فراهم آورده باستقبال

شاهزاده محمد ولی میرزا ارسال است و ایشان رفته در موضع شکیبان که شش فرسنگی بهرات
منزل کردند و لشکر ایران بجای آنها در موضع مشهور بشاه ده فرود آمدند و شب را در اینجا بزم
پاس و هراس بسر بردند اما چون طلیعه تابش صبح اثر کرده از تابش سودا غلظت که در سوزید
جهان استقامت پذیرفته بود پراکنده شد بخت خنجر زبر کشید از سوی خاور اقباب ساخت
روشن رنج مسکون را سرسرا اقباب هر دو لشکر در آن موضع که فضای وسیع بود صفوف آراسته بجای
برخواستند پس از اشتداد مایه حرب و تبدیل طعن و ضرب لشکر فاجاریه بطرف اختصاص یافته خانه
شکست فاحش خوردند اکثر ایشان مقتول و مغلول شده چنانچه صوفی اسلام با پنج هزار کس شربت
شهادت چشیده بقیه السیف نیم جانی بسلاست بردند و شاهزاده فیروزالدین در شهر بهرات
محصن شده و لشکر ایرانی بکار محاصره پرداخت چون زمان محاصره چهل روز طول کشید امرای
خراسان مانند برادر اتحق خان فراشی و محمد خان بگلر بکی هزاره و قلیچ خان بموری و میر غلام قانی
و میر حسن خان طوسی به استان شده مصلحت چنان دیدند که تاوانند گذارند بهرات بتصرف دست
فاجاریه پس قرار مصالحه گذاشته چنین قرار دادند که شاهزاده یکتربنخیر فیل و صد طاقه شال کشمیری
بایک لک روپیه نقد بشاهزاده مذکور بدهد و پسر خود شاهزاده ملک حسین نام را بصیغه یرغمال
در مشهد مقدس ارسال دارد و شاهزاده مذکور چون خود را در تسخیر بهرات معذور میدانست باین
مصالحه راضی شده دست از محاصره داشته عازم ارض اقدس شد و در سنه هزار و صد و هشتاد و هشت
و نه هجری پس از آنکه شاهزاده ملک قاسم از نزد شاهزاده کامران بهرات رفت و او مدت
چهار ماه به تنهایی حکومت قند هار را کرده به حکم کینه صحیحه ان الانسان لیطغی ان داله استغنی
به ظلم و زبردستی پرداخت و افعال شنیعه را شعار و دمار خود ساخته چنانچه همیشه بمباشرت موشان
سیم اندام و معاشرت اعمال منبیه حرام و شرب مدام شغال نمود می و از قیج سیرت خود بهاء خسته
و شان بری طلعت را پادشکنج هوا فرسودی بخت بد اخلاق و خود بخواره و خیزه کش از تلخیص و عیب
ترش پس میر غلام خان نورزانی برادر زاده سردار احمد خان که داماد وزیر فتح خان بود با خواجه محمد خان

فولانی همدستان شده درحیثی که شاه شجاع عازم بنجر قند بار بود قبل از ورودش شهادت کاروان
را از قند بار بیرون کردند و شاهزاده قیصر را که تا آن زمان در دهر اوت و هزاره جات بسر میبرد
طلبیده ب حکومت قند بار بر فراز کردند و شاهزاده کاروان لابد ابسمت هرات معاود
کرده بقرار سابق ب حکومت فراه راضی شد و پس از چندی محمد اکرم خان علیزائی که از امرای کبار
شاه محمود بود آمده بامید معاودت طایفه خوش شاهزاده کاروان را به بنجر قند بار و مقابل شاه
زاده قیصر تحریص کرد و جمعی از افغانه درانی را نیز بر او گرد آورد و شاهزاده مذکور سطر شده این
صوب شافت و در قره صالحان که در طرف غربی احمدشاهیت یا شاهزاده قیصر صفت
داوه محمد اکرم خان مذکور با جمعی متغول شده و شاهزاده باقیه السیف عسکر شکست فاحش
یافت و در کمال اضحلال بطرف فراه غنان غربت یافت و در اینجا بسر میبرد تا اینکه وزیر فتح خان
بمذکور پیوسته از ساعی جمعی اش بر مراد فایض شد تفصیل این احوال آنکه درحیثی که شاه محمود باغوا
بعضی از مراد است شاه شجاع الملک مجوس شد و وزیر فتح خان که در میان بود از استماع
انسانچه چهرت فرا سر سیمه شده باخوگفت بیت چهره می نگردد خدایت قضا سیر نیست
مرسده را بخرضا پس لاچار خدمت شهادت قیصر سر شاه زمان را از ملازمت شجاع الملک
بهنروانسته از راه هزاره بخد تشرف و او بعبایت شاه شجاع عم خویش وزیر مذکور را مجوس
کرد و درینوقت که بحسب شفاعت شیر محمد خان بامیر سی مختار لدوله اورا مطلق العنان ساخت
وزیر مذکور از اینجا دخیفه بصوب هرات گریخته در نزد حاجی فیروز برادر شاه محمود رفت
و اورا باغوا ای شاه شجاع و شاهزاده قیصر اغوا نمود چون حاجی فیروز مذکور از شرط کاسل نصیحت
مشفایه اورا بسمع قبول اصغامنمود بلکه اقامت اورا نیز در هرات باعث افشاش دانست
لاجرم از اینجا بابرادران خود بطرف فراه رفته چندی در خدمت شهادت کاروان بسر برد و از
آنطرف شجاع الملک مختار لدوله شیر محمد خان را بطرف کشمیر بدفع عبدالله خان الکوزائی حاکم
انجا که از طرف شاه محمود ب حکومت کشمیر اختصاص داشت و بدون اطاعت شاه شجاع در

در کمال استقلال بسر سپردن و مزو کرده پس از رفتن او تمامی اختیار امور و رتق و فتق را مام میام
 نزدیک رود و مملکت خود را به محمد اکرم خان بامیزنی که نهایت میل خاطر با او داشت سپرد
 و محل عقد امور قندهار را بشاه زاده فیض برادر زاده خود گذاشته خود بعیش و طرب و لهو و لعب
 روزی شب می آورد و قول حکم را که چون در غرر بود دلیل نداشت چنانچه گفته اند نظم
 نشاید پادشاه است بودن نه در لهو و لعب پیوست بودن بود شه پاسبان خلق پیوست
 خطا باشد که باشد پاسبان است شبان چون شد خراب از باد و ناب رعد در معده
 که کان کند خواب در آئینی که رسم ملک داریست ثبات کار دارد و هوشیار است و شیر
 محمد خان مختارالدوله بشهر رفته پس از مجادله و مقاتله عبداللّه خان الکوزیر گرفت و حکومت
 استخار را به عطا محمد خان سپرد خود عطا نموده خود بکابل معاودت کرد چون بکابل رسید او ضاع را در گرو
 و بدیعنی بخلاف سابق خود را از وزارت عظم برکنار و محمد اکرم خان بامیزنی را در امور ملکی مالی
 صاحب اختیار مشایده کرد بدین جهت انبجاع الملکات که بایم ها و بیعش و عشرت بود آرزو خاطر شد
 نزد وزیرید و در خیفه شاه زاده فیض برادر زاده اش را بطغیان او و حکومت مسفل اغوا کرد و شاه زاده
 مذکور بقول مختارالدوله بشهر محمد خان بامیزنی که از امرای کبار دالوس دار بود و حبیبی که شاه شجاع پسر
 تبحر قندهار عازم شکار پور شده حکومت کاری را به شهزاده فیض برادر شاه زمان داده بود مترجی
 شده در طغیان عم خود بهداستان شد تا اینکه در او ان رنسان شاه شجاع بغریت قشلاق سمیت
 دیره جات رفته محمد اکرم خان بامیزنی ولد حاجی که بمیداد خا زاده لغب بن الملکی و منصب و آرد
 فواخت لند مختارالدوله را نوا بر حسد مشتعل شده و فرصت وقت را غنیمت دانست و شاه زاده
 فیض را که حاکم کاه بود باخو بهداستان ساخت و شاه زاده مذکور پس از نظام امور استخار بهبه شکر
 دیده با شوکت جم بقصد سبقتصال عم آهنگت پشاور کرد و شاه شجاع پس از استماع انبجهر محمد اکرم خان
 وزیر ابا امیر افضل خان سپرد دغان استخاری و جمعیت شایان مقدمه الحبش نموده خود در عقب
 روان شده به پشاور آمد و در منزل دو آبه تلافی آن دو سپاه نامعدود روحی خود علی الصباح که

که شاهنشاه خاوری بفرموده او سی ظلمت شب لشکر کشید و هجوم بخوم را منهدم نموده بر صفحه احوال شاه
خط بطلان در کشید نظم فلک سیمع شب را در ذربخیر بر آنه زلال از آگوه کثیر در کرب و غم
چرخ سر کشیده نهادند این کلاه در کشیده کماة جنود و غداة حیوش از هر دو طرف از فرط
تنور و بان پر کف کرده صفوف آراستند و باستیصال یکدیگر بر جواز استند در اقل مرحله سپاه
قبضی بغیر و زی و اداری اختصاص یافته بعد از آنکه تمامی پراکنده شده هر یکی در عقب غنیمت شتافتند
و شاه شجاع الملک که با جمعی از دلیران در کمین کین بود فرصت غنیمت دیده برایشان باحت
و شیر محمد خان مختارالدوله را تنها یافته با خواجه محمد خان نایب فو ظری و شاه نواز خان فو ظری
و جمعی دیگر از سران لشکر ابداک ساخت و شاه زاده قیصر را اختیار نموده لابد از فرار کرد و گاهی
رفت و شجاع الملک بغیر و زی اختصاص یافته جمعی از دلیران را بسر کردی میر علم خان نورزائی را
وزیر فتح خان بقا قیاب شاه زاده قیصر فرستاد و شاه زاده قیصر در کابل باز شکری تار نه ترتیب
داده با میر علم خان برادر زاده سردار احمد خان نورزائی بنای حرب نهاده پس از یک روز شکست
فاحش خورده بصوب قندهار فرار کرد و شاه شجاع از قبل شاه زاده قیصر مطمئن خاطر شده میر علم خان
نورزائی را بحکومت قندهار در ادا ی خدمت داده و خود متوجه کابل رفته و از سوانح که در آنوقت
بعنا موجب حیرت شجاع الملک شد خلاصی شاه محمود و باقی شاه زادگان از زندان بود و
بتبین این حال آن که علی محمد نام جنایط بواسطه محرمیت هماره در زندان تردد کردی روزی با شاه
محمود وعده کرد که در چین فرصت شمار از مجلس پاشی خواهیم داد تا اینکه بواسطه شکست شهزاده قیصر
برج و برجی در کابل برید آید و چینی که میر علم خان از کابل بحکومت قندهار رفت و شجاع الملک
هنوز نرسیده بود علی محمد جنایط مذکور فرصت را که منقلب بود حاصل یافته بشی علی الغفله شاه
محمود را با سایر شاه شهزادگان بکریز آیند و شاه محمود را اسجانه خود برده پنهان داشتند دیگر
هر کدام اسبی بدست آورده بجانبی رفته متواری شدند چون شاه شجاع از فرار محبوبین آگاه شد
مردم بسیار بطلب ایشان فرستاد تا شاید بدست آید لیکن اثر را ایشان پیدا نشد معاتبین

بی حصول مقصود مراجعت کردند و علی محمد خباط بعد از آنکه چند روز از این حادثه گذشت و شوارع و طرق را از جویندگان مجوسین تنی یافت دوسته ای فراجم آورده شاه محمود را برداشت و از راه هزاره و بامیان و ده زکی و غور که نشسته بفراه درآمد وزیر فتح خان و برادرش که بملازمتشاده کامران در فراه بودند رسیدن شاه محمود را امر نمود و وصول او را بایه حصول مقصود دانسته شادمانیها کرده گفتند عبت کای دوستان بکام دل اکنون توان رسید کارام جان و راحت روح روان رسید و شاه محمود پس از چند روز توقف در فراه بخیال گذاشت که اگر در هرات رفو شاید حاجی فیروز حاکم انجابر عایت احترام برادر مبین روادار و حکومت برادر سپارد پس بهانه نگار و قصد زیارت خواجه عبداللہ انصاری داخل هرات شد چون از برادر خود در آن باره قولاً و فعلاً شاهدی نیافت نومید شده و پس بمست فراه شتافت در جسنی که شاه شجاع الملک بغرم قسلاقی زنسان به پشاور رفت توسط وزیر فتح خان و برادرش عازم تیخز قندبار شده بجمع آوری اسباب سفر و تهیه شکر کوشید چون بضاعتی که بدین لوازم سفر فراجم سازد نداشت لهذا قطع طریق پیش گرفته دو کاروان را که یکی از قندبار بهرا و دیگری از هرات ب قندبار میرفت غارت کرده مالی وافر بدست آورد و تمامی اجناس و مبالغ را برابر افاغنه فراه و توابع منقسم نموده جمعیت وافر گرد کرد و در هفدهم شهر حبسنه هزار و دو بیست و سی هجری ب صوب قندبار ایلغار نمود وزیر فتح خان میر علم خان نوز زائی که داماد او بود و از طرف شاه شجاع ب حکومت قندبار بمیرد احنت با سال تجایف و مرسله و تخمان و لیدر و وسایل بدن ارضی ساخت که حصار قندبار را بی احتمال بوت و تفنگ و اشغال نوایر جنگ بشاه محمود واکذارد و خود کل اختیار دولتش شده زمام ممام ظلایق بدست آر د میر علم خان نوز زائی نیز بدان سخن ارضی شده قندبار را بی اشغال انس عبداللہ شاه محمود سپرده بفراغ تعهد کفیل امور کلی و جزئی پادشاهی شد شاه محمود چون به نیروی رایزین و خرد و دبیرین وزیر فتح خان بی حرب و ضرب و کبر و دایر تیخز شهر قندبار نموده دانست که

مظم گراندیشه باشد خصمت کردند بتعود احسان بایش به بند برای ضرورت بسازش نمود
که از وی بفرصت توان کند پوست در بلندی مراتش باقصی الغایه کوشید و پس از انتظام
مهام اینجا زنده بار آهنگت کابل کرد سردار احمد خان نورزائی عموی میر علم خان که اقبال شایسته
شجاع حاکم اینجا بود توسط برادرزاده باقشونی زیاده بهلار مست شاه محمود پیوست و اکثر
از قریلباشیه نامدار کابل نیز بنا بر سوابق تود که از وزیر فتح خان در محاربه سستی و شیعه شایسته
نموده بودند از شته شجاع روی گردان شده و بنزد شاه محمود آمده که ملازمتش را بر میان جان
بستند و شهر کابل نیز شاه محمود را به یزیدی طالع سعودی جنگ و جدل محو شد آری بیت
دولت چو به پیکاری آید هر کار چنان شود که شاید و شاه شجاع پس از اطلاع با سپاه کینه
خواه از پشاور بقصد دفع برادر ستافت شاه محمود نیز پس از انتظام اسلحه و مشا بهره
دادن بنزد با سپاه نامحدود غنان غنیمت باستیصال شاه شجاع یافت چون میر علم خان نور
زائی کمال استقلال بهم رسانیده بود چنانچه امور ملک و مال را همیشه و در وزیر فتح خان
انفصال داده در هیچ باب از او باکی نگرفته سوال نمی نمود لاجرم وزیر مذکور را از ان اوضاع
بیگانه جا نه طاقت چاک شده بغایت اندوهناک شد و شاه محمود را از حکامی استقلال
او آگاهی داده گفت بیت نه آن بود آنکه ما را در محان بود خیالی داشتیم و فی جهان بود
اکنون بر این منوالی گذاشتن او اگر چه داماد من است باعث اختلال دولت است چه که اکثر اشراف
با او همداستان اند و اگر سکن غدیری اندیشد هر آینه آنچه بخواهد خواهد کرد شاه محمود را چون
بر اخلاص کیشی و وزیر فتح خان اطمینان بود حکم بر قتل میر علم خان نمود در حبسی که او را در منزل
چکد لک کوچیده در وادی که فیما بین سرخ بل و چکد لک است فرو آید ند میر علم خان گرفته
بحکم شاه محمود کردن زدند و آن موضع به میر علم کشته مشهور گشت چنانچه ما حال رسم مذکور بران
محال جاریست و پس از ان وزیر فتح خان با نظام امور را مور شده مشغول گشت و با امرای
شاه شجاع بنای مراوده و دوستی گذاشت تا اینکه به پیشخانه چی شاه شجاع مبالغه گرفتاده

ذکر اختلال افغانستان

۱۹۱

در ابران داشت که بی اطلاع شکو شاه شجاع سه منزل یکی کرده فرود آید تا لشکر از طول منزل
نوهیده بی نظام شود و ما بفراغت ایشان را فرود کویم پیشچانه چی مذکور چون مبلغ کثیر را
بر عوض آن خدمت حقیر دید حق نمک را بر طاق سیاه گذاشته انگشت قبول بر دیده
نمود و از منزل علی بغان که در سمت شرقی شهر جلال آباد به فاصله شش میل واقع است
بشیرخانه را برداشته و از جلال آباد گذشته در منزل نکه که در طرف غربی شهر به مسافت
هزده کرده واقع است فرود آمده وزیر فتح خان را از کیفیت حادثه آگاه کرد و او نیز لشکر
خود را آورده و شاه محمود را برداشته از منزل کندک در کمال سرعت به طرف ایلغار
لرده نمر صد مرتب نشست و شاه شجاع از آن طرف در کمال اطمینان از علی بغان کوچیده
بخیال اینکه در جلال آباد ثانیاً لشکر را انتظام داده بجنبک برادر اقدام نماید پس از آنکه تواج
شهر مذکور رسید چون پیشچانه او را در مرور دید پیشچانه چی را مقهور نموده در کمال بی
نظامی و جلدی ره نورد کرد و در جنب باغ نکه ملاقاتی فریقین دست داده وزیر فتح خان
که پیشتر پیشچانه بود در آشنای کبر و دار به محمد اکرم خان فوغلزئی بامیر شی بن حاجی گردید
خان که وزیر و پیشتر شاه شجاع بود متقابل شد و محمد اکرم خان تفکک دو نیله که در دست داشت
بر روی وزیر آتش داده خالی کرد اما گاه ملازمی از وزیر سینه را بدف کلوله او کرده رحم
کاری برداشت و وزیر فتح خان فوراً بر او تاخته و مقتول نموده سرش بر نیزه افراشت
نظم بران کرک درنده چون شیر مست بر آشف و پولاد هندی بدست چنان رانده
برنده سمشیر را که سر در سم افکند آتش را چون محمد اکرم خان در آن کبر و دار کشته کرد و شاه
شجاع لشکر را بی نظام و پراکنده دید لا علاج شده رحمت بود ای بر بیت کشید و به نیروی
رامی رزین وزیر فتح خان نیم فتح و فیروزی بر پرچم علم محمودی و زید و فتمه اسباب و ضاع
سلطنت شجاع الملک را با توپخانه متصرف شده داخل جلال آباد شد و بیت بشمیری
یکی تا صد نوان کشت برانی لشکر را بشکنی پشت و ازان جاشاه زاده کاران سپهر خود

با جمعیّت شایان روانه پشاور ساختند که اگر شاه شجاع نخواهد که در آن سرزمین حل اقامت اندازد
 براینه تعالیه و مفاصله اش بر داند و بعد از درویش شاه زاده کامران به پشاور شاه شجاع مجال
 توقف را در آن مجال امر محال دانسته بگوستانات مواضع خشک که در سمت جنوبی ولایت
 است بنام سید و چندی در اینجا توقف کرده شاه زاده کامران عطا محمد خان برادر وزیر
 فتح خان را بجاگست پشاور گذاشته خود عنان غنیمت بهمت کابل افراشت و شاه شجاع سخت
 خواست که به کشمیر رود لیکن چون بواسطه قتل شیر محمد خان بامیر نی محمّد آله و له بن وزیر شاه و لیکن
 و طعیان عطا محمد خان پسرش بدان طرف روی نداشت در ثانی چون قند هار را خالی از بزرگان
 ابدالی را اگر از بخواه ابدان خود میدانست غم قند هار کرد که شاید در آن سرحد عقدّه کارس کشاید
 لاجرم از جاده راه و کارگری بدان صوب رفت پس از اطلاع ابالی اینجا از موکب او شاه
 پسند خان اتحقق زنی و لدر محمد خان و کاستان خان و بوسان خان اچکرنی که از امرای کبار بود
 و بواسطه گرفتن میر علیخان نوز زنی از شاه محمود دروگردان شده فرار کرده بودند با شاه شجاع
 الملک متفق شدند و او را آورده بر حکومت قند هار استقرار دادند شاه محمود پس از شجاع
 حکومت شاه شجاع در قند هار جمعی از دلیران را بسر کردی شهزاده کامران و سردار پر دل خان
 برادر وزیر فتح خان که مادرش غلجانی بود بطرف قند هار و دفع فتنه شاه شجاع الملک
 نامزد نمود و شاه شجاع پس از اطلاع با چند تن از امرای فاعنه بمداغه پرداخته استقبال کرد
 و پر دل خان از راه دور بینی صالو خان اتحقق زنی را که در خدمت شاه شجاع امیر کبیر و مختار و
 مشیر و لقب بشاه پسند خان بود بهزار لابه و تدویر با خود همداستان نموده چنانچه در وقت
 بتویه صفوف در غایت پردلی عنان غنیمت بهمت شهزاده کامران و پر دل خان معطوف
 نموده بملازمت ایشان پیوست و کاستان خان و بوسان خان اچکرنی را نیز تاب نمانده
 رخت نرمیت بر بست لاجرم از مشایده اسخال شاه شجاع در جنگ در ناکت نگریسته
 نظام عسکرش از بیم کینحت و لشکرش تمامی بر اکنسیده در بهم شکست و قند هار بتصرف شاه زاده

کامران درآمده در کمال استغفال بر مسند حکومت اینجا حسب الامر پرنسنت وزیر فتح خان چون در استمالت قلوب کافه انام کوشیده ساعتی نبود که از وفور فیض و فرط بدل خبری نمی بخشد پس تمام اهل قریلباشیه و درانی طلقه اطاعتش در کوش و غاشیه اجابتش بر دوش کشیده در محافل و مجالس از محامد و مناقبش تذکره مینمودند بیت سخاوت مس عیب را کیمیاست سخاوت همه در دبار دواست و شاه محمود چون او را کافل بر امر و قابل بر کار دید لاجرم حل و عقد امور ریاست خود را در قبضه اقتدارش گذاشته او را اختیار کلی عطا کرد و او نیز خواست نفس ماره را پدید و نموده در اخلاص شکاری کوشید و وزارت را از فرط بختی شاه محمود با امارت جمع نموده بر برادر را بجای حکومت ولایتی فرستاد و خود در رکاب شاه محمود حاضر میبود و در سنه هزار و دویست و سی و یک هجری شاه محمود از کابل بجهت قتلان به پشاور رفت و هم از اینجا به سمت دیره جات و سحرکت کرد و حکومت دیره و سندر ابر نواب اسد خان و نواب صمد خان برادران وزیر فتح خان تفویض نموده خوب کابل سلیاق کردند چون عطا محمد خان پسر شیر محمد خان حاکم کشمیر پس از کشته شدن مختار الدوله پدرش دم از خود سری زد و اطاعت شاه شجاع و شاه محمود نکرده در آن ولایت کمال استغفال بهم رسانیده بود و بجهت حفاظت ولایت و سه طرق قلعه منصوطی در موضع صعب بر کنار نهر آنک ساخته جهاد داد خان برادر خود را بجفا طغش امر کرده بود لاجرم وزیر بی نظیر در فکر تسخیر شهر کشمیر شد لیکن چون کوههای صعب المسالک و رفو خانه منظر آباد و سختی قلعه و حفاظت جهاد خان جمله مانع بود چاره در آن دید که با رنجید سینگه حاکم پنجاب طرح موافقت انداخته او را بخصه مالیه اینجا رضی سازد و بر افقش به تسخیر کشمیر پردازد پس از براه حرم بالشکری انبوه بطرف پشاور رفته عزم رزم رنجید سینگه را اشتبار داد و از انطرف رنجید سینگه پس از اطلاع بآهنک جنکش جناب استقبال گشاده بود و در ساحل نهر آنک ملاقی فریقین دست داد و وزیر فتح خان در ضمن عداوت بنای موافقت و مودت را گذاشته در ساحل نهر آنک فیما بین او و رنجید سینگه

بیان جلومت شاه محمود

ملاقات اتفاق افتاد و پس از تحکام مراسم و داد و در باب تسخیر کشمیر بدین گونه قرار داد که بشنند که برنجید سینگه وزیر فتح خان را از راه جمو که متعلق بخجایب است کشمیر راه دهد و به لشکر و ما بحتاج اعانت نماید و پس از تصرف کشمیر مالیات دیوالی انجامار سه حصه نموده ثلث برنجید سینگه و ثلثین انمای دولت محمودی را متعلق باشند برنجید سینگه این عهد را پسند نموده براه دادن او را شد و وزیر فتح خان بر این قرار عهد و پیمان را استوار کرده غریبت کشمیر نمود عطا محمد خان اگر چه از آمدن وزیر فتح خان نشود لیکن چون عبور او را از ره خانه مظفر آباد و جنب قلعه محمد ساحل نزاراکت که سند سید و قلعه خدا فرید بود محال میدانست در نهایت اطمینان باکی نکرده غفلت مینمود که ناگهان آوازه آمدن وزیر فتح خان را از راه جمو که اصلاً پیرامون خاطرش نیکه نشنود متحیر شده با بازده هزار کس از کشمیر بدافع شرافت و در جابهای صعب المسالك آدمای کار رساننده خوف آماده حرب نشست و وزیر فتح خان با جمعیت شایان حریمیه کاللیت الجسود و النساء السیول در کمال جلالت محاربه کنان از ان کوههای بلند الوند مانند کدزان شده داخل جلگای کشمیر شد نظم نه گویی که روپن تنی سخت سر ز روز فرومانده کی سخت تر در افتد کلاه از سر مهر ماه گذار بربالاش گاهی نگاه ستاره نظراف پیرانش درخشده چون ژاله بردانش ز نظاره آن هراسان سپاه چه نادر از دیدن قرض خواه همان روز انکوه را بید رنگ نمودند قسمت بردان جنگ دلیران افغان چه بنحیر کوه دویدند بالا کرد و با گروه طرافاطر اکران سنگها همی رفت هر سو بفر سنگها پس از آنکه در جلگای کشمیر بهر دو شکست مقابل یکدیگر شدند چند روز در میان ایشان محاربات بیکران واقع شد و در هر حرکت فتوحات از جانب وزیر فتح خان ریخ نمود ولی نه آنقدر که بیکبار هضم متناصل شده پای امیدش بکل ره بالاخره از ستور و ندایه وزیر فتح خان چاره بر عطا محمد خان منحصر شده گزیری بجز اطاعت ندیده تا اینکه با چند نفر از پیش خدمتان بی اطلاع مشیران غفلتاً باز دوی وزیر فتح خان رفت وزیر مذکور حضور او را از فتوحات غنی دانسته او را نوازش کرده داخل کشمیر شد پس از چند روز چنان مقرر شد که کشمیر را بوزیر گذاشته خود با عیال و

و مال در امان بوده بهر طرف که خواهد رفت و وزیر بی نظیر حقوق محبت بای پدرش مختارالدوله شیر محمد خان را که باعث خلاصی و از دست شاهزاده قیصر در قندهار شده بود مد نظر داشتند و او را و عده مرخصی داد و عطا محمد خان در خیفه صندوقی مستحون از لالی و جواهر مکنون در ازای آن عطاقت بوزیر داده و خود با اهل و عیال فارغبال از کشمیر پروان رفت پس از مدتی چون وزیر خواست که از آن در بای شین و جواهر سنگین پاره از اسباب ترتیب پس از حضور چنان شخص شد که جمله آگینه نیکین است لیکن چون آنوقت کار از دست و تیر از پشت رفته بود با خود گفت ما توانستیم مدانستم چو سو بد پس سردار محمد عظیم خان برادر خود را پس از انتظام اسلحه و حکومت و صوبه دار می کشمیر قاجم نموده خود از راه بارموله غزنیست کابل کرده در کمال استقلال بملازمت شاه محمود رسیده با موزارت کفافی السابق شغال نموده چون در حین غزنیست تسخیر کشمیر باراجه رنجید سیکه قرار داده بود که ایمنی از جانب او در کشمیر شسته ثلث مالیات انجبار از قرار معاهده باز یافت نماید بعد از تصرف آن نواحی چون فتح آنطرف را به نیروی بازوی ظفر پرور کرده بود از آن تعهد سر باز زده خلاف عهد و پیمان باراجه رنجید سیکه در میان آورد بود نبارین پس از مراجعت وزیر رنجید سیکه با جمعیت شایان به تسخیر کشمیر و دفع محمد عظیم خان آنهنگ جنک نموده محمد عظیم خان پس از اطلاع جمعی فراهم آورده بمقابله شافت اگر چه لشکرش خمس عسکر رنجید سیکه بود لیکن پس از تلافی فریقین متوکل علی الله بغرای هندو که مهت بهت بمیدان بزد در آمد نظم و کاور را به پیش صف برانگیخت و لشکر از کین چو در با کف برانگیخت سمنش ماه نو بر خاک می بست گمنش فتح بر فراک می بست پس از کیرودار کوشش کوشش بسیار بقدرت کامله پروردگار بمصدق کریمه که مرفیه قلیله غلبه کثیره باذن الله و الله مع الصابین لشکر کفار شکست فاحش یافت و بقدر شهنشاز نفر هندو از ضرب شمشیر غازیان بوادی جهنم شافت رنجید سیکه با بقیه السیف سپاه نیم جانی بسلامت برده رخ از معرکه بر نافت و سردار محمد عظیم خان بفتح و فیروز اختصاص یافته اکثر اسباب

سلطنت رنجیدار متصرف شد که بشمیر آمد رنجید سینگه را چون از تنخیر کشمیر با پی عزیمت بنک
آمد از جانب دیگر با سپاه کینه خواه آهنگ تنخیر شپا ور کرد و وزیر فتح خان نیز با سپاه فراوان
دل بر غزو نهاده بمقابله شتافت و در ساحل هزارانک از آب دور در وسط تابستان
دریسی که از تابش نور خورشید مایه در بحر بریان شد و از تاب آفتاب وحش در بیابان
ناتوان گردید سر نظم آتشکده کشته کوه و کان هم تفتیده زمین آسمان هم مرغان چمن
در شاخ در رفته جزدگان سوراخ عزم رزم را فیما بین خود با جزم کرده به تنبش و آویش یکدیگر
مشغول گشتند اما چون آفتاب به سمت الراس سید و از شدت حرارت اطراف و نواحی آن
بقاع افروخته گردید و شعله شمع آفتاب بمنابله ملتهب شد که هر که در هوا نظر کردی چون پروا
بسوختی و هر که قدم بر زمین نهادی بصورت افروختی زمینی که گرد بی آب تر هوایی دوفخ
جگر آب تر ناب آفتاب در کار آمده و مار از روزگار مسلمانان بر آورده از شدت
عطش قیام حرب نتوانستند و اکثر ایشان با میدانکه شاید خویش ابرو خانه انک رسانند
و آبی بر آتش عطش خوشتانند میل بطرف رهو کردند و بمنحی باعث قوی دستی کفار و شکست
اهل اسلام شد اگر چه زیاده از دوسه هزار سوار اسلام در میان کارزار باقی نمانده بود لیکن
وزیر فتح خان کریم و فرار در آیین جنگ ننگ و عار دانسته بهمان شتر ذمه قلیل بحایت
رتب جلیل مردانه و آهنگ نبرد کرده باستعمال نیرو تفنگ کوشید نظم زمرودی در آن اوج
گاه سخت پی افشرد مانند چرخ در حست چو شیر که آتش زدم برزند دم مادیان را بهم برزند
و نهایت شوخی در کمال بتیابی عطش بطور رسانید و از آن طرف رنجید سینگه با جمل هزار سوار
و پیاده صف نظام آراسته بتو پهای شعله بار دامن بادیه از شر افشانی بار و طمونه هاویه
کردند با وجو این وزیر بهمال آفتاب ستقامت ورزید که از اشتغال نار عطش مدبوش شد
در غلطیه تا یکی از ملازمانش او را از روی خاک برداشته و در پیشین سب گذاشته بخیل
تمام از میدان معرکه بیرون برد و آن فرصه شکستی فاحش لشکر فاغنه رسیده جمعی از شدت عطش تلف

و برخی نزد کلوله تنگ را بدف شده بقیه سیف فرار برقرار اختیار کرده ره نورد و ادبی بهر
 گردیدند و صدق این سخن که فارسان میدان گیل بر سبیل مثل ابراد کرده اند در باره وزیر فتح خان
 حقیقت شد شعر لیس الفرد الیوم عاڈ علی الفتی إذا عرفت منه شجاعت بالآ
 مس پس در سال دیگر که سده هجری هزار و دصد و سی و دو هجر رسید وزیر فتح خان باز بهینه و
 سامان لشکر دیده برافقت شاه محمود و غریمت لاهور نمود و دیاجه رنجید سینکه نیز بالشکر و
 توپخانه فراوان بمقابل سپاه افغان شتافته ساحل نهر انک را سکر متین ساخت و وزیر فتح خان و
 شاه محمود چندی در مقابل رنجید سینکه نشستند چون سبب طغیان آب بدست آوردن محل عبور
 مشکل بود لابد افصح غریمت نموده از راه کوهستان غریمت دیره جات نمودند و چندی
 در آن نواحی نزول و مالیات سند و ملتان را از حکام انجا وصول داشته و در هر ولایت برادری
 از خود بصوبه داری گذاشته خوبرافقت شاه محمود و لوائ غریمت بمبت کابل افراشت و در
 اواخر همان سال چون سردار محمد عظیم خان پس از شکست رنجید سینکه سخت و پندار بخود راه داد
 در سال دویانی اجمال و زید و در اجرا احکام برادر غافل گردید لاجرم وزیر فتح خان بر آشفته
 با سپاه کینه خواه بصوب کشمیر و براه آورد سردار محمد عظیم خان پس از اطلاع از آنهنگ برادر
 بدافعالش کمر همت چست بر بسته معابر کو بهار از استحکام سکر از سم خیا ط تنک تر کرد و بر
 را از آمدن کشمیر منع کرد و وزیر مذکور چندی در برابر برادر با توپخانه و شکر سیر برد چون از تنگی
 علوفه و فحطی اذوقه نزدیک بود که و هنی بجانب وزیر فتح خان رخنماید پس از کمال حزم چاره در
 منحصر دانست که بی تحضار احوان و مشورت و صواب دید و وسای لشکر در محفه نشسته بجزیمت
 سکر برادر رفت سردار محمد عظیم خان بحیر استماع و محضر اطلاع یابی از سر شناخته و باستقبال
 تاخته در حضور از زمین ادب را بوسه داد و عند کنان با غاست و سر تسلیم برخاک راه نهاد
 و در رکاب برادر پیاده با معسکر خویش آمد تا وزیر او را اذن جلوس داد بدتی چه حضور استا
 می گفت بیت منم که دیده بدیدار دوست کردم باز چه شکر گویم ای کارسار بنده نواز

پس زیر فتح خان سیاه خور خواسته بر دولشکر گرفت یکد کرد و در کشمیر شدند و وزیر فتح خان ترک مواخذه برادر گفته حکومت اسخارا کما فی السابق بسر دار محمد عظیم خان مفوض داشته خود پس از دو هفته در نکت در غایت حشمت و شوکت آهنگ کار بر منصف و بقرار سابق مشغول کار خو شد و از کمال هوشیاری و جرار بر بغیر از آن شاه محمود و شاه زاده کامران در امور دولت خوض نموده کار بار ابقا را تناسب جریان داد و نظم چنان شد که باز در باز او ننجید کس در ترانوی او ر بود از دلیران توانا تری سرزیرگان شد بدان تری بهر کار کوجب نام آوری در آن کار کردش فلک آوری نه آن کرد با مردم از مردمی که آید در اندیشه آدمی کشاده و دستش چو روشن درخش یکی تیغ زن شد یکی تاج بخش و شاه محمود را از حکومت بخرامی نماند لاجرم شاه زاده کامران پسرش که مردمی بود بیباک و تند خوی و شگفت و از فرط ظلم چون قضای بزم بر پیرو جوان بخشودی و چون اجل محموم بر خورد و بزرگ باغ انکود کوئی ر بعضی دشمن و فساد آفریده بود و از ظلم و عجب و حشم و غضب پروریده بود بر وزیر فتح خان حسد برده کیسه اش را در دل گرفت لیکن چون از فرط شوکت و وزیر مذکور که اظہر من الشمس بود در آن اوان بخرامی کامی داشت مطلب را معطل بوقت گذاشت تا اینکه شاه محمود وزیر فتح خان در سنه هزار و دصد و سی و شش هجری بتیجیهات و تنبیه حاجی فیروز الدین برادر خود کجاست و وزیر مذکور تنبیه شکر دیده با دو اوزده هزار کس روانه انظر ف شده دست جو دو سخارا بجده افراشت که سخا حاتم و جومعن را در افواه عالم ذکر نماید چنانچه مشهور است که در آن سفر که طولش از ششماه بیشتر نه بود بغیر تخوا مقرر می نمودشش لکت روپیہ را بصیغه انعام و بخشش صرف نموده بود و بهم از اینجا کمال حوادث او بر اہر کمال ظاہر خواهد شد قطعه ای بخشش لکت تو در جهان آورده کان رکف تو کار بجان آورده از رشک کف تو خون گرفته دل کان در لعل بہانہ در میان آورده الفرج با فرزندانی و شوکت سکندر رو در دہرات شد بہر حیلہ کہ توانست حاجی فیروز را با پسرش

بگرفت و برادرانش دست استیلا برآورده در تاراج و غارت کوتاهی نکرد و شاه محمود نیز چون
 از گرفتاری برادرشیدار عقب وزیر فتح خان پادشاه زاده کامران روانه هرات شد در وقت
 بندگان سکندر شان صاحبی امیر دوست محمد خان مغفور حبت مکان که یکی از برادران کهن
 وزیر فتح خان بود چون تسلط و حتمت فراوان وزیر را مشاهده نمود بهر آنکه از و سرخرم و دو
 بینی دانست که این جوار البته باعث شغال ناز خشم شاه زاده کامران و شاه محمود خوا
 شد حج که آب تیز و زود افکنند پس باخو گفت بصلاح چنان فرست که در نزد
 محمد عظیم خان حاکم کشمیر برادر خورفته چند روز ظل حمایت او بیا سیم تا از پرده غیب چه ظهور
 آید از نزد وزیر فتح خان کجا بر وقت و در عرض راه شاه محمود را ملاقات نموده بکشمیر نزد
 سردار محمد عظیم خان برادر خورفته مدتی در ظل رعایت او بیا سود و وزیر فتح خان پس از تخییر
 هرات غم تصرف ملاک خراسان نموده در مسیت و ششم ذیحجه سنه مذکوره از شهر راکده
 عازم آنطرف شد و از طرف دولت علیه قاجاریه دو الفکار خان سردار دامغانی بدفع او
 با سپاه کینه خواه فراوان مأمور شده در موضع کافر قلعه تلاقی بین الفریقین دست داد و نظم
 چه لشکر لشکر دبا آورد و روی مبارز برون آید از هر دو سو سر پس یکدیگر زد و آویخته بسی
 بناورد گاه ریخته پس از دو حوزدافاغنه بر قاجاریه دست برد نموده ایشان را از پیش بر
 داشته اما از قصاص رزبان در آشنای شده و جنگ کلوک تفنگ برد بان وزیر فتح خان حوز
 خون جاری و غشی بر او طاری شده از خانه زین بر زمین مدهوش افتاد تا یکی از ملازمانش از
 خاک او را در غوش برداشته از میدان بدر برد اباالی لشکر چون سر کرده را بدان صورت
 دیدند سر سیمه شده در عین غلبه مغلوب شدند تا هر دو لشکر شکست یکدیگر بجز بمباران خود
 رفتند وزیر مذکور چون بعد از ساعتی شعور بهم رسانید و خورادر عین نصرت منظم دید بخیر
 شد و خواست که بار دیگر بمباریه قاجاریه پرداخته داد ان سناند لیکن چون بسکات نظامش
 از هم پراکنده بودند نتوانست چون در آنوقت شاه محمود و شاه زاده کامران بقصد بار

رسیده بودند پس صلاح در آن دید که بهرات رفته در ثانی بالشکر تازه به تنجیر خراسان پردازد پس بهرات معاودت کرده باغ راغان را که در سمت شمالی شهر واقع است مضرب خیام سپهر هشام نموده شاه محمود و شاه زاده کامران را بعد از آمدن ملازمت کرد و شاه زاده کامران کینه های گذشته را در خیال خود مجسم نموده دانست که تا وزیر فتح خان برپاست ما را از حکومت بجز نامی نیست پس در خضیه با شاه محمود پدر خود اظهار شوخی و خجالت را روا کرده گفت قطعه مخالف تو یکی مور بود و ماری شد برآورتن آن مور مار گشته دمار مده زانوش ازین پیش ای غفلت مست که از دبا شود از عملت تو یابد مار و بهر صورت که توانست پدر بی تمیز از نیز بر سهیصال آن مخلص غریز ارضی ساخت روز دیگر که وزیر فتح خان بخدمت ایشان رفت شاه زاده کامران او را معائب ساخته بهانه گرفتن شاه زاده ملک فاسم بن حاجی فیروز الدین و دخول حرم ایشان او را گرفت و در عوض آن خدمات شایسته از مردمی چشم پوشیده که همیشه را میل کشید نظم در چراغ و چشم او زد تیغ نامش کشتن چراغ دریغ ز کشتن به تیغ کلکون کرد که هرش از خقه نیز نکرد بر سر خون و خاک میغلطید به که چشمش بود که حفور اید حال خود که بچشم خود دیدی مکر را بر حیات بگزیدی چون خبر حبس وزیر فتح خان انتشار یافت سردار پردلخان و شیردلخان و عجز برادرانش که در اردو بودند سرسیمه شده بهما تساعت با طایفه بارگرنی فرار کرده به سمت قندهار شناختند و در قلعه ناد علی که در ساحل غربی نهر هیرمند و سمت جنوبی قلعه کرشاک واقع است وزیر زرخرت خوایشان بود و رفته سکنه کردند و مابقی برادرانش نیز پس از اطلاع با هم همدستان شده بقصد دفع شاه محمود و خرابی دولت سدورانی کوشیدند و آنها بهیست برادر بودند بدانکه سپه سردار پابنده خان مرحوم جمله بهیست و کینه فر بودند که اسامی آنها این است وزیر فتح خان سردار محمد عظیم خان تیمور قلخان سردار پردلخان سردار شیردلخان کهندلخان رحمدلخان مهردلخان سردار عطا محمد خان سردار یار محمد خان سلطان محمد خان سردار پیر محمد خان سعید محمد خان امیر دوست محمد خان سردار امیر محمد خان سردار محمد زانسان

نواب محمد خان نواب حیدر خان سردار طره بار خان سردار جمعه خان خیر الله خان
 ثالث اول از یک بطن بودند و مادر پنج دیگر از طایفه غلجائی خواهر خدانظر خان مامائی سیاک هید
 خیل بود پنج ثانی را نیز والد به بالکوزئی متحد بود و دومی با قیرا والد از طایفه قزلباش بود و سه
 دیگر نیز از مادر واحد و باقی علیحد بودند چون سردار محمد عظیم خان که برادر با اقتدار و توان
 و حاکم کشمیر بود از اسخا شده شود پس با تمام برادر با سپاه نامعدو از کشمیر به سمت پشاور حرکت
 نمود و قبل از ورود او چون شاه شجاع الملک دید که شاه محمود و شاه و شاه زاده کامران
 بطرف هرات رفته اند فرصت وقت را غنیمت دانسته از لودیانه براه پنجاب عازم
 تخیل پشاور شد و در یکفرسخی پشاور در موضع موسوم باغ علیمردان خان فیما بین او و سردار محمد
 عظیم خان محاربه واقع شده قضا را شاه شجاع الملک شکست فاحش خورده از راه کوهستان
 به سمت شکار پور رفت و سردار محمد عظیم خان تمام توپخانه و اسباب سلطنت او را متصرف
 شده اقتدار کلی بهم رسانید چون قبل از آن شاه زاده کامران از هرات وزیر فتح خان کجول
 برداشته بفرقه بار آمد و پس از انتظام اسبابا به سمت هزار سپاه بقصد دفع سردار محمد
 عظیم خان برادر وزیر فتح خان که در کشمیر و در روانه کابل گردید و سردار محمد عظیم خان باری محمد خان
 امیر دوست محمد خان برادر خود را با سه چهار هزار کس بمقابلہ اش نامزد کرد و شاه زاده کامران
 از فرقه بار شهنزاده جهانگیر را با عطا محمد خان مختار پسر شیر محمد خان مختارالدوله مقدمه الحشیش نمود
 بکابل فرستاد و ایشان رفته در کمال اطمینان کابل را مسکن نمودند امیر دوست محمد خان که بفرقه
 باری محمد خان و سردار پیر محمد خان جهت تصرف کابل تا بجبال آباد رسیده بود چون از ورود
 شهنزاده جهانگیر و عطا محمد خان مختار بکابل شنید مرکب غمخیزش لنگت و پایی امیدش بسنگ آید
 از فتوحات عینی اینکه چون عطا محمد خان مختار را بواسطه اخذ حکومت کشمیر تبار از دولت
 صدوزائی خصوصاً شاه محمود حاصل شده بود لاجرم بمعنی را مقام انتقام دانسته در خفیه
 بحسب امیر دوست محمد خان اعلام کرد که در آمدن محمد بغیل نمایی زیر که بمجدد وصول شاه زاده

ذکر حکومت شاه محمود

جهانگیر گرفته بعد از آن بسطواب یکدیگر حکومت کابل خواهم پرداخت و بجهت استحکام این
 نعمت کلام الله شریف را مهور نموده جهت او روانه ساختن امیر دوست محمد خان سکند
 شان آنرا از فتوحات لاری و نصرت عینی دانسته به تعجیل روانه الطرف شد و عطا محمد خان
 مختار که بمقابلش برآمده ده خداید را در معسکه ساخته بود چون از قرب امیر دوست محمد خان
 شتوبی سبب کابل معاودت کرد و مقارن آن امیر دوست محمد خان داخل شهر شد شهزاده
 جهانگیر از مشاهد انحال سراسیمه شده با باغرخان قُرت و جمعی از قزلباشیه به بالا حصار درآمده
 حصاری شد صورت حال ابران بنوال شاه زاده کامران کاشیت و امیر دوست محمد خان
 و عطا محمد خان صیافت کرده نمیزل خود بر دِ چون مذکور شاه زاده کامران را به کوری وزیر
 فتح خان تحریک نموده بود براینه در کافات آن سردار سپر محمد خان برادر خود را فرمود تا جهان پیش را به
 عوض چشم وزیر بزرگک بیداد از حدقه برآورده غلبت نشینش کرد ببت که دیدند کویای دزون
 فترد کران خون سرانجام کفر نبرد و بعد از آن در غایت اطمینان به محاصره بالا حصار و گرفتن
 شاه زاده جهانگیر سعی شده برج غریب بالا حصار را بر نور بازو بر بلند نام نقب زن کوهستانی و به
 نیرو رابرت بتیان کن پراپند لیکن چون بالکلیه غلطیده بود در آن روز پورش فایده نکرد و شاه
 زاده مذکور چون جسم را چیره و دیده شاه زاده کامران را از غبار پندار تیره دید پس از آنکه ما
 محاصره بچهل روز کشید و از طرف شهزاده کامران احد برآمدش نرسید لا علاج شده بهنگام
 نصف شب بمراقت باغرخان قُرت از بالا حصار برآمده از راه بنده کی بصوب قندهار
 در نزد شاه زاده کامران فرار کرد و امیر دوست محمد خان جمعی را بتعاقب شهزاده جهانگیر
 مأمور نموده خود بحکومت کابل و بهتبه اسباب و سامان لشکر کوشید و کامران و شته محمود پس از
 و رفو شهزاده جهانگیر وزیر فتح خان کجوال که در سرای سردار مدت خان سخن زنی محبوس بود
 برداشته بایسی هزار لشکر نامدار جهت دفع امیر دوست محمد خان از قندهار در سنه هزار و صد و
 سی و چهار هجری نوروزانه کابل گردید در عرض راه چون از جمیع آور و متقابله پردار برسدگان سکند

شان امیر دوست محمد خان شنید که بسان شیرشزه از وفور شکر شزاده کامران هراسی نموده استقبال
 میامدایی وافر نموده با خفاندیشید که مبادا در هنگام نصو به صفوف بعضی از اکابر معروف در
 وزیر فتح خان موصوف را از قید ربانیده به معسکر را در رسانیده در انهدام عسکر و انهدام دولت
 ماسراسر با اتفاق کجوشند پس همان بهتیر بصواب مقرون ترک وزیر بی نظیر را در سیاست کا
 حاضر نموده اعیان و اکابر درانی را طوعا و کرها بقتلش امر فرمایم بهر صورتیکه باشد ایشان را در
 قل وزیر و عداوت بار کر نیان همدستان نمایم تا تمام طوایف درانی بواسطه این جرات و
 دشمنی لا علاجان در خدمت مایکدل و در عداوت امیر دوست محمد خان عاجل در کمال حسانت
 با ایشان مقابل خواهند شد پس حبیبی که منزل سید اباد را عسکر گاه نمود تمامی بزرگان قوم در آن
 را خواسته طوعا و کرها با ایشان را بقتل وزیر فتح خان امر فرمود و آنها از چم جان لا علاجان بقتلش رضا
 دادند پس شاه زاده کامران بهیوت وزیر فتح خان را که شیر شیشه شجاعت و مرد میدان سخاوت
 بود در موضع سیاست حاضر ساخته و اکابر اقوام طوایف زیرک و پنج پایی از خوف شزاده
 جانگرمی به شهادتس مبادرت نمودند و ایشان بقبر تقسیم بضرب و شنه بخون شنه در قطع و تفر
 و تضییع اعضا می شرفش که قوم بدن را رابعه تناسبه بود تضعیف نمودند چنانچه آن وزیر بی نظیر را
 مانند شکر نبد از بند جدا کردند و آن شیر شیشه شجاعت در اسحالت از وفور غیرت آبی کشید بلکه
 کلمه شهادت و طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان رانده همدران جا بدرجه شهادت
 نایض گردیده بر تبه اعلی رسیدان الله بفعل ما یرید جموع جامعه مجذبان فرشته آیین متفقند بر این که
 وزیر فتح خان حجت قرین در شیشه شجاعت چنان بهمال بود که رستم ذال در مقابل مقابلت
 چون ذالی مینمود هنگامیکه دست مذال نوال کشودی کوی سبقت از چوکان معن و حاتم بودی
 چنانچه به تحقیق رسیده و به قصد یق پویسته که در حین بفرات صانه الله عن کافات که غنیت
 و مرعش نه ماه هلالی طول کشید اخراجات نخایش بغیر از شخواه معروفه سپاه که محاسبان بعد از حبس وزیر
 فتح خان بفران شزاده کامران در حیرت تحریر در آورده بملغ نود و نه لک و روپیه دو مثقالی شد اهل

در این
 صورت
 که

ذکر حکومت شاه محمود

کمال هم ازین نکته جلال فوالش را بخواه اظهار دارند و او را از زمره ابحواد حبیب الله بشمارند از
 شجاعش شکست فاجاریه و سکهان حاکی است و زبان عدوان شاکلی و از باجری و خرم و بوش
 یاریش شاهی و برادران و ریاست بارگرنه دلیل ظاهراست و ناکامی کاران و خرابی دولت
 صدوزنی بابر اگر چه رسته دولت منوط بناید حضرت داو است نه بزور بازوی
 حضرت اثر آما بحکم آیه کریمه لیس الانسان الا ما سعی بنی نوع بشر اجد و جهد در کار است و بفرار
 سعی بشری از تدابیر چار طوایف درانی خصوصاً بارگرنی از جو و عطایش مال و افراد و خنه
 و از من بخایش شمع دولت افروختند و پس از شهادت خرم عاقبت را باتش حسرت
 سوختند و راظهار نارنج شهادت چون قطعه از نارنج طبع مولف مناسب داشت ایراد شد
 قطعه شهید بی گناه محذوم مطلق که عالم را ز جو دش بود رونق فتح خان آنکه در میدان بهجا
 ز شمشیرش سر شیران شدی شوق سخایش کرده عاتم را با تم عطایش معن را با طعن البیق
 چه دست جو بکشدی بعالم شدی کچول سان چرخ مطلق بغرم رزم چون برداشتی تیغ نوک
 پیل پیش کنز از بق بی تحریر نارنج شهادت ز قول با تم این گشت مشق سزار مهر خوشی
 کیر و میکو بسید آباد شد کشته ناحق اللّٰهُ یُؤدِّدُ وَجْهَهُ یُبْذِرُ فِضْلَهُ وَ یَسْتَرْ
 ذُو بَه بستی غفرانک بعد از آنکه شهزاده کاران پرتد و یار شهادت وزیر بی نظیر بردا
 عمان غریمت را بقلع امیر دوست محمد خان معطوف ساخت غافل ازین که نظم کنا عظیم است
 و عاقبت ظالم و جنم و بندگان امیر دوست محمد خان چون از مرک و وزیر فتح خان که در حقیقه
 پایله جانستان بو شیند کریان صبر در ید اما چون ناسف و ملتف مناسب وقت نه بو
 چنانچه گفته اند در بلا با جریع کن که از ان دوزبان است کوش کن از من اولاد و ستان
 شوند ملول ثانیاً شادمان شوند و دشمن رنج که آلا مود مرهونه با و قایقا سوک و ماتم را
 موقوف بوقت معروف گذاشته بآهنگ جنگ و سامان سکر و تسویه صفوف بمقابله دشمن
 از کابر برآمده قلعه قاضی اعسکر که موده جمعی از جماعه جرار و پیاده خوشخوار کوستانی فرمود که موضع

چو کی ارغندی را که قدری تنگ و بامین و جبل بود لشکر متین ساخته منتظر فرصت و لیکن کمین گین
 بنشستند آنهارفته در موضع مذکور لشکر حصین با محصور ساختند و بکمال اطمینان در تنبیه اسباب ب
 پرداختند چون شهزاده کامران بمنزل میدان رسید و از لشکر بستن امیر دوست محمد خان شنید
 واپس گردیده از جاده او بازگشت و به قریه چهار آسیا شد و امیر دوست محمد خان نیز از موضع
 ارغندی کوچیده در قریه هندی کی بمقابله لشکر شهزاده سکنا ورزید روز اول که تلاقی فریقین
 دست داد اگر چه با امیر دوست محمد خان از دو هزار سپاه علوفه خوار و سه هزار فوج ابله
 چاری و دو عراده توپ جلوی جمع آور مرز باده بود اما نظر بمصدق نص صریح که من فیئته
 قَائِلَةٌ غَلَبَتْ فِتْنَةٌ کَثِیْرَةٌ بِإِذْنِ اللَّهِ تَعَالٰی لَطَاقَ تَوَکَّلِ رَمِیَانِ حِسْتِ بَرَسْتِ ابل سپاهی را
 به نفوذ و افروغ و خلع فاخره و دلداری و بجزای ایشان تخریص نمود چون تسویه صفوف از هر دو طرف
 از مقابل شد ناگاه اشک آفاسی دلاور خان الگوزی که از اطوار ناهنجار شهزاده کامران بغایت
 ملول و هراسان بودند در اینجا از سپاه ایشان روگردان شده به سواره و متعلقان به لشکر
 امیر دوست محمد خان پیوست و بدان سبب لشکر کاملی مطمئن خاطر شده جماعه شهزاده رادل
 شکسته چون در آنوقت خورشید خاور می میخو است که در حجاب ظلمت شب متواری کرد و
 فریقین نیز دست از اینک جنگ برداشته علم غنیمت بصوب معسکر افراشتند بهر آن شب
 امیر دوست محمد خان از راه حرم متین عطا محمد خان ولد مختارالدوله را که در نزدش محبوس بود
 بصلاح اخوان طلب نموده گفتند که الحال ما را با دولت صدورائی هیچ امید می نماند خصوصاً
 که حال زیر بی نظیر ابد بهر ظلم و بیداد قطع رشته حیات نمودند اکنون با وجود کجولی در کشتن شما
 لحظه تغافل نخواهد شد و به مضمون کریمه العین بالعين والائف بالائف والاذن بالاذن و
 الجروح فیما فیها در قطع رشته حیات تکاسلی وقوع نخواهد یافت آنسکین اگر چه بجز رضا بقضا
 ایزدی چاره دیگری نداشت لیکن بغوای الغریق تثبیت کل حشیش معروض داشت که از لقیظه
 خون این بی دل بی کناه چه حاصل خواهد کرد اگر چه در آن باره چاره ندارم اما چاره بنجا طری

ذکر حکومت شاه محمود

بنوار سیده است که کاندی بجز برادر و دستخط خوجبت شاه زاده کامران میکارم شاید بدان
 حیل ز نام دولت و ملک سلطنت را بی شغال نوایر قتال جدال جبت نمایدست بیاورم
 اگر چه برادران قول او را مفرغات می پنداشت اما امیر دوست محمد خان که آینه ضمیرش عالم
 جهان نمای بود از راه حرم قتل او را موقوف بفرز گذاشت که اگر واقعه بحسب خاطر خواه
 وقوع یافت فهو المراد و الا نه صید در دام است و تیغ در نیام پس عطا محمد خان مذکور که بواسطه
 دوستی صدورانی محبوب و مکحول بود رقعہ بجز غلام احمد خان برادر خوجبت شاه زاده کامران
 بدین عنوان کاشت که این بنده مخلص بواسطه خبر خواهی شما بدین بناهی اقبالدم البتہ اخلاص اکسینی
 انظر من الشمس و این من الالمس است اکنون آگاه باشید که سپاه و خواجهین شما با لکلیه با امیر دوست
 محمد خان در خفنه هداستان و محلف قران شده چنین قرار داده اند که فردا در هنگام کرمی هنگامه
 شهزاده را دستگیر نموده بخدمت میسپارم چون این عهدیست محکم و یشاقیست مبرم اکنون که
 هنوز وقت بدست است و تیر مراد در شصت فرصت رغینت شمرده بستیز و بحکم لا تعلقوا
 باید یکم الی تملکه تا پامی دار بر گریز که انزام از عددان سهل مطلب است و اندام جان جلالت
 پس به نشانیهای مخفیانه او را نصیحت و تصدیق نموده و بامینی سپرده که در خفنه برده بشهزاده کامران
 در چهار ایسا بسپارد و جایش را بیاورد و در حسنی که جبار از ظلمت شب گرفته و از کثرت تاریکی
 جهان سیاه گشته بود و شهزاده باندیمان خود بر مانده طعام نشسته که حامل رقعہ عطا محمد خان رسید
 کاغذ اسپر و همین که سطر پرخند از آن خواند ربعی و هراسی در دل شهزاده پدید آمده ندلیس عطا
 محمد خان را از محض خبر خواهی دانسته بسمع قبول اصغامنود و حمزت همتش گاسته بر صفت و جلبش
 افرج و فی الفور بی امتیاز دوست از دشمن در خفنه متعلقان خاصه را برین نمودن اسباب فرج نمود
 و همدران شب تاریک بجز می سپاه اخلاص شعار سوار شده بصوب قندهار فرار نمود علی
 الصباح که خواجهین و متعلقین از آن باز در جان آگاه گردیدند پشت دست بدندان حسرت
 گزیدند که آیا باز برده را از دست خوابی دادیم و ابواب بهمنی را بر روی خوگشادیم پس

لا اعلایه اسباب و بونه را بر جامی گذاشته علم فرار در عقب شهزاده سمیت قند بار فرستادند
 قطع مرا حل که شهزاده در منزل شش کا و سبک رکاب و پیش پنجاب شده بود با و پیوسته شهزاده
 موصوف چون ایشان را از جمله عدوان دانسته آمدن آنها را کمان داشت از مشاهده ایشان
 اشک حسرت باریده پنداشت که نکته صریحه اذ اجاء القضاء عی البصر صحیح است و به
 نیز و سیر باز و رفتن بر اچیدن فعل قبیح پس لاچار سمیت قند بار را یلغار کرد تا در بنجا
 تارک و اجتماع پراکندگی سپاه نموده دفعه ثانی ثانی سابق نماید اما در جینی که بمنزل کلات غلجی
 رسید مکررا شنید که در جینی که شاه زاده موصوف پیچرخه کا بهر عنان غرمت معطوف نموده در
 پیرد لجان سپهر دار پانیده خان مبرور جنت مکان بابرادران و متعلقان و دسته از طایفه بار
 کز بیان از قلعه ناد علی بغرم پیچرخه قند بار آمده نایب کل محمد خان فوغل زنی را محصور نمودند پس
 کبر و در بسیار نایب مذکور ایشان را گفت که از کوشش بنفایده شما چه حاصل هرگاه شهزاده
 کامران شکست خورده عنان غرمت بر ما بد بلا تصور قلعه را سپرد متعلقان شجایی خبات بنمایم و
 الا فلا پس از طرفین برین قرار داده سرداران از بیرون و قلعه کیان در درون با طینان گذرا
 شکست و فتح شاه زاده را کوش با و از مذکون که از شکست عسکر و پراکنده کی لشکر شاه زاده
 بخوبی خبر کردند چیم عیان بلکه ترس جان است سزاوار است که سمیت دهرات عطف عنان
 نموده چند می اینجا اقامت کزینم و صورت حال ایه بنیم اگر تقدیر موافق تدبیر نتیجه بخشید
 فهو المراد و الا نه از جاده غور سمیت هرات رویم شهزاده را نیز این تدبیر موافق خیال سابق
 افتاده بسوی دهرات رفت پس از مدتی استقرار در اینجا چون از گرفتن سرداران قلعه
 قند بار را شنید و سردار کنند لجان را براففت شهزاده ملک قاسم متوجه قلع خرو و عازم
 سمت دهرات دید عنان غرم بصوب هرات کشید مدتی در اینجا حسب المرام حکومت
 کرد چنانچه از شاه محمود و پیچرخه نامی نماید و پس از چند روز با پدر خود در باب حکومت منازعه کرد و
 شاه محمود که در آنوقت روز شبایش بشب شب بدل گردیده بود علاوه بر آن از نظر

پسر بد اختر و وزیر میکاست و موت را باوراد سحری و استدعای شبانه از خداوند یگانه می
خواست تا اینکه تیراهش بر بدف آرزو رسیده در سنه هزار و دو صد و چهل و چهار هجری جا
فانی را بدره کرد بعد از آنکه از مادرش بیست و چهار سال گذشته بود رخ در نقاب شراب کشید
نظم چنین است این کزنده دور که که مهر بانی کند گاه جور نه پروردگار که آخر نکشت که در
مهر زم است و در کین درشت و پسرش شهزاده کامران بد اختر مدتی در حکومت بهرات کمال
بجری و لهو و لعب گذرانید چنانچه مدام بنوشیدن شراب مدام پرداختی و همار صحبت
با سمن بران سیم اندام ساختی آخر الامر از افراط مستی و ظلمش حق سبحانه و تعالی وزیر یار محمد خان
الکوری را که یکی از معتمدان کبارش بود بروی کماشت تا او را در خفنه هلاک نموده انتقام وزیر
نظیر را از او برداشت بیت و بهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کی نور چشم من بجز ارگشته
مذرومی و از ظلم و سبیداش جهانی امین و عالمی مطمئن گردید شعر منات هذله و منات شتر
کیتر و لقد کان شهره مسطور و زمان حکومت پر شور و شورش زوال و افعال پذیرفت
و شاه محمود را اکثر اخلاق محمود بود چنانچه از فضایل آگاه قاضی ملا محمد سعید آخوندزاده بارگزن
خواجه زنی الملقب سخنان ملا خان منقول است که در حبسی که شاه محمود دستگیر گابل نموده و جبه درهم
و دنا نیر با سیم او مسکوک شد مبلغ کراف را بقرار عادت شمر بر سبب مشاهده سکه جدید بر
داشتنه سجدتش رسانیدم در حبسی که شاه موصوف در کبوترخانه تشریف داشتند رفته
مبلغ را از نظرش گذرانیدم و او بکوشه حبسی ملحق مشاهده دراهم و دنا نیر نشده مطالبش محو
نماشای کبوتران زیبا بود هر چند در دیدن دنا نیر لاله و الحاح نمودم که یکی از ایشان را گرفته
مشاهده کن قبول نمود فرمود که اخذ مبالغ باعث غریزوی است و این خود منافی سخا است
زیر که سخی را غریز و اشتیاق مبلغ بد نما و ذلت آن بسی زیبا است پس ببر چوبی که در دست
داشت دراهم و دنا نیر را مقلوب و سجد مفهوم نموده همه را بمن عطا کرد و نیز از نه کورثه
که وقتی طالب علمی از بهرات از وفور تنگدستی تنگ شده آبنک کابل نمود در نزد این کمینه

که منصب خان العلومی د ششم آمده اظهار احوال اشتیاق اموال خوراک و خیا پنجه بنده رارقت آمده پس از آنکه از جمع خوانین کبارین جهت مذکور بسی مبلغ حصول نمود شبی که در خدمت شاه بودم فرصت دیده عرض احوال طالب العلم را نمودم بهمدان جاشاه والا جاه سته بدر شال کشمیری اعلا را که قیمت آن مبلغ فراوان میشد خواسته بنده را گفت که این را با طالب العلم مذکور داده از طرف من بسی عذر بخوانند که شهنشاه بسی دست تنگ است کنون این بضاعت فرجا قبول کن و مدتی چند برفاهیت بگذران پس خود مندان را همین قدر کافیت فقط

در بیان سلطنت شاه شجاع الملک بن همیور شاه صدوزانی

در حینی که اورنگ شاهی از فروج شاه زمان رونق داشت از قرار یک سابق ذکر شد شجاع الملک بجکومت پشاور بسر سپرد بعد از آنکه در سنه هزار و دویست و شانزده هجری از شکست و کجولی شاه زمان شنید جامه صبر بدست اضطراب درید چون قبل از آن که هنوز شاه زمان آمده قلعه عاشق شینواری می تواری بود شاه شجاع الملک عبدالکریم خان اسحاق زئی را بسر داری صد سوار جرایب حجه تسخیر شاه زمان از دست ابر شینوار روانه جلال آباد نموده بود در حالیکه عبدالکریم خان بخیر رسید از سبقت نواب اسد خان و بردن شاه زمان شنید واپس گردیده صورت حال را بخد مت شجاع شجاع بعضی ساینده شجاع را اگر چه از کجولی برادر غم بیشتر و امنیکر حال شد اما چون از تسلط قضا جز رضا چاره نداشت اما متوکلا علی الله چاره را موقوف بوقت گذاشت اگر چه در اسحال از دو صد نفر نوکر زیاده زیاده حاضر رکاب نداشت پابرگاه خسروی گذشت و افسر سروری بر سر و سکه بر زر و زو به بنای جمع آور عسکر شد در آن اثنا بمعش رسانیدند که زر داد خان فوغلر زنی که سابق ازین ارتسلط شاه زمان فراری و در اطراف بوسف زانی متواری شده بود حالا بهوا سلطنت محمود چند رافغنه نامسعود را جمع کرده بقلعه انک آمده ازا بنجا با اتفاق چهار صد سوار و پیاده خشک جمع نموده در قریه بده بیر که حد طوایف مهند و پنج کروی

در حکومت شاه شجاع الملک

شهرشاور است آمده و در محیط خوشگرمی کشیده خرابی شه شجاع را امر می نمود و دستور داد که شاه محمود را اطلاع محمود می انکار و لاجرم شاه شجاع به کل محمد خان و فیض طلب خان بامیرنئی و یار محمد خان نساق چی باشی امر نمود که با دو صد سوار و سته صد پیاده رفته و بمقابله زرداد خان به پردازند پس از معمولی امور عالیجا بان مزبور در موضع مذکور رسیده بآهنک جنک پرداختند و زرداد خان تاب مقاومت نیاورده فرار کرد و عالیجا بان رسیده صورت حال را بحضور اظهار نمودند شاه شجاع را چون در سر خیال تسخیر کامل بود و با شاه محمود آهنگ جنک و هوای تقابل داشت پس اجمع آوری لشکر با عطای بخشها و امداد سیم و زر اکثری از عسکری شاه محمود را مرهون احسان بکران و ممنون عطا فانت فراوان نمود مهر علیخان اسحاق زنی میرانجور باشی که از رکاب شاه زمان فراری شده در جلال آباد متوقف بود با پنجاه سوار آهنگ در بار شاه شجاع نمود و پس از زمان قلیل سردار محمد اکرم خان و لده حاجی کریم داد خان بامیرنئی با شصت سوار از نزد شاه محمود گریخته شاه شجاع پیوست چنانچه بدان سبب شاه مذکور و لشکر بانش قوی دل شده علما مان و جلالتش فرو نشست و بعد از آن خان محمد خان نساق چی باشی سجدتش آمده تلی بذالقیاس اکثر مردم درانی سوار و پیاده از کابل و زمره رسیده جمع آوری نموده میشد لاجرم غزم تسخیر کابل خرم شده حرم محترم خوراکه بصیته وزیر و فادار خان بود مصحوب برادرش محمد صدیق خان نموده از راه یوسف زئی به سمت لاهور پند فرستاد تا از حوادث مأمون و ازین معرکه پیرون باشند و والد خود را با ابالی حرم شاه زمان با چند نفر از ملازمان معتبر در پشاور گذاشت بجهت اینکه هرگاه شاه زمان که در کابل بنیدبست اگر خلاص شد بزور با عیال بکیت جانشین مهر علیخان تسخیر زنی امیرانجور با پانصد سوار جزار پیش قراولی مقرر نموده که دو منزل پیش رفته و دور و بعد شاه شجاع نیز که چیده طی منازل نموده در حینیکه محال با سول عسکر کاهش گردید شنید که از طرف شاه محمود نیز عبدالواحد خان باریک زنی و عطاء الله خان غلیزائی و بلوچ خان اچک زنی به پیش قراولی مقرر شدند بجلال آباد رسیده اند و سپاهیان قراولی که در روز نخست بهم پیوستند و اعضای بیکدیگر

ذکر حکومت شاه شجاع الملک

۲۱۱

بضرب تیرو تبر خستند قراولان مخالف تاب مقاومت نیاورده بعضی بسوی کاب فرار جمعی خدمت شاه شجاع اختیار نمودند و شه مهر علیخان را معطل نموده با خود یکجا کردند و در جلال آباد تو نگرده بسوی کابل روانه شدند در حین که بمنزل اشپان رسیده اردو مشغول برپا نمودن چیمه بودند که ناگاه لشکر محمود بطور ابلغار نمودار گشت با وجود این همه پراکنده کی شاه شجاع دل از کف نداشت بجلدی صف آرا گشته و علمها افراشته تعبال برداختند ناگاه در گرمی کبر و در خوانین فریاد و درانی که از شاه زاده کامران دل نگران بودند اکثر ایشان از صفوف شاه محمود روگردان شده بجهت شجاع پویستند و صالح محمد خان استخاری که میرانجور شاه محمود بود در حین جنگ حجاب نام و ننگ را در ید نهیمت کنان از دوش سرخاب گذشته به سمت کابل فرار نمود و وزیر فتح خان و شاه زاده کامران را غیرت دامنگیر شده بر جزایر چیان و پیاده کان لشکر شاه شجاع که از قوم خلیل و همند پشاور بودند حمله نمودند و بدفعه اول محمد خان ششنگری و الله یار خان باجوری که سرداران خلیل و همند و سرکردگان جزایر چیان بوزخ می شده کشته گردیدند چون بواسطه اینکه فیما بین عسکر شاه شجاع و جزایر چیان باغ اشپان جابل بود و کمکت بدیشان نمیرسید و جزایر چیان سرکردگان خود را مقول دیدند و از کمکت لشکر اباس کاه و ورزیدند تاب مقاومت حمله های وزیر فتح خان را نیاورده گردیدند و از بهر میت ایشان انهمام در تمام لشکر شاه شجاع افتاده با طراف رفتند و جمعی از سواران جزایر شاه شجاع را که در میدان جنگ استوار نیامده بودند حلقه وارد در میان گرفتند تا چون خزان و صندوقخانه در پیش روی شاه و مذکور بود ایشان بدان مبتلا شدند و شاه شجاع به مضمون تلف المال خلف الحیوة فرصت غنیمت دانسته با پنجاه سوار از میدان معرکه خود را سالم کشیده بسوی سیفد کوه رفت و بحال تیرا عجب کرده بدره خیمه رسید چون در راه بواسطه صعوبت قلل شاهانه جبال مبتت اسب او سقط شد و سی سوار دیگر باقی مانده بودند تا حین و رفو قلعه میر محمد خان خنبر بی بسی صعوبت و تبری کشیدند همدرانجا محمد ایرخان و یار محمد خان نساق چی باشی با جمعی از جماعه خنبری بخدمتش رسیدند و شاه

شجاع اگر مردم خیر را خلع و نفوذ داده و لاسانی نموده بعد از آنجا چند توقف فرمود و از بعضی
 شاه زاده گامران در پشاور رسیده چند گاه حکومت و نظام آن مملکت پرداخته و چنین را
 عبد الواحد خان بارگرنی را صاحب کار و خواجه محمد خان فوفلرئی را سردار می و کل اعتبار
 محال پشاور منصوب نموده بکابل رفت در اینوقت شاه شجاع فرصت وقت را غنیمت شست
 با خوانین خنیری در ساخته و بعد از چهار پنج هزار سوار پیاده خنیری را گرفته به ستیج پشاور تاخت
 چون خواجه محمد خان از غنیمت شاه مذکور واقف شد بی توقف با جمعیست خود بمقابل اش پرداخت
 و در سرحد سکو مقابل طرفین بر پاشد پس از جنگ و جدال فراوان چون پیاده خنیری تا خنک
 میدان را ندانستند زیرا که مردم کوستان بودند طاقت تضاد می نداشتند و توپها و حمله سوار
 بارانیاورده فرار رود در ره خنیر متوار گردیدند اما اکثر ایشان بسبب گرمی هوا بی آبی خرم
 بستی را بر باد فنا دادند و شاه شجاع نیز لاچار شده باز بد ره خنیر رفت و مدت یکسال دیگر در آنجا
 گذرانیدند چون از ستیج کابل و پشاور مایوس شد با خود گفت چون در اینجا عهده از کار مانمی کشاید
 پس عنان غنیمت بصوب قندهار تافته زیرا که مردم درانی و الوس افغانی تمامی رعایا و اهل سپاه
 اینجا مخلص و هواخواه ما میباشند شاید که بمشیت ایزد و عطاقت صدر شاه مقصود بکام و مراد
 بهبود حسب المرام بدست آید بمبت بهنگام نختی مژگان امید که از بر سیه بار د آب سفید بنا
 علی هذا باد و صد سوار و سیصد پیاده کوه بکوه و گریوه بگریوه صعود و هبوط نموده سجد و دوزیری
 نزول اجلال فرمودند و با وجوه سختی با از راه راه و غولبری سجد و در ترکی و طوخی رفتند چون
 بواسطه وقوع جنگهای متعدد که با سپاه شاه محمود اتفاق افتاده بود خوانین غلجائی مایوس و
 و آزرده خاطر بودند از وره موکب شاه شجاع خورسند شده عالیجاه شکر الله خان نواده
 اخلاص قلیخان هوتکی و عالیجاهان فتح خان طوخی بارک زئی و شهاب الدین خان شاه علم خیل طو
 باستخف و هدایا بخدمتش رسیدند و پس از چندی سرگردان آنها بخدمت پادشاه هستند عا
 نمودند که اگر صبیحه عالیجاه فتح خان مذکور را پادشاه بکنیزی قبول نماید البته باعث افتخار این

ذکر شاه شجاع الملک

۲۱۳

علامان خلاص شعار خواهد بود از اینجا که شاه مذکور را خیال تسخیر قندبار در سر بود و آن تقویت و
 معاونت الوسات و طوایف محتاج الیه لاجرم بجهت سحاکام دوستی دختر عالجاه مذکور را اعتقاد و ا
 بست و بعد از وقوع این امر از اینجا روانه شده بهمت کوشش شال مشک باد و صد سوار رفت
 چون موسم زمستان و ایام برف و باران بود در زمستان راهمدر اینجا توقف کرد اما در آنوقت از
 وجوه نقدیه چیزی در خزانه موجود بود پس قافله را که در آنوقت از شکارپور بقندبار میرفت ملا
 شده از تجارین مبلغ پنجاه هزار روپیه را بطریق مساعد و مشروط بر اینکه بعد از فتح قندبار ادا خواهند
 شد گرفتند و پس از آن از اینجا بطرف قندبار روانه شدند چون بحال کوتل کوچک رسید
 و از مقابل استقبال سپاه شاه محمود و کامران بسر کرد کی صالح محمد خان شنید اگر چه بهر ایش از
 دو صد سوار جمعیت بسیار بود لیکن متوکلان علی الله آنهنگ جنگ نموده پس از کوشش فراوان
 شکست بر فراول شاه کامران افتاده و سپس بقندبار شتافتند و شاه شجاع و سپاهش فوجی
 دل شده کوچ کوچ بر کوچ بحال ارغستان که پازده کرده و بی قندبار است رفته اقامت کرده و بشکر ک
 پرداخت چون پیشتر از ورفه شاه موصوف شاه زاده کامران آدم بهرات فرستاده از حاج
 فیروز عمومی خوا کمک طلبیده بود و او شاه زاده ملک قاسم پسر خود را با دو هزار سوار جبار
 قندبار فرستاد پس از رسیدن کمک بهرات با جمعیت قندبار که پنج هزار سوار میشد مجدداً به
 جنگ از شهر برآمده بدو فرسخی ارغستان رسید چون شاه شجاع زیاده بر پانصد سوار جمعیتی شد
 از کثرت آنها خوف مند شده با خود گفت بخت نه مرا بجای مرکب توان تاختن که
 جا با سپر باید انداختن پس از محال ارغستان در شب بی اشغال ناریه جنگ و استعمال توپ تفنگ
 فرار شده بهمت کاکر رفت و تمام شب در عین نزول باران بحال ریخ و عقب سفر کردن
 خود را در اولنک مرغنه بعد عبد الرحیم خان هوتکی رسانید بعد از خشکیدن اسباب اثواب
 خرج سه روزه را برداشت بهتصواب بعضی از ملازمان حیز اندیش راه بورگر که دارا سکن
 مردم کاکر است در پیش گرفتند بعد از اینجا به شهر زاده فیض و مدد خان که در سابق شکست یافته

و درینوقت از منصب شاه شجاع مجبر شده به حبس شافته وارد حضور گردیدند پس از مدتی در نکت در اسبابه صوابه دید بعضی از امرای شهادت قیصر و مدو خان و میرانجور و شادسرخان و چکرکی و باقی جوانان را مقرر سمت قضا و بارموده خوبصوب کابرخم فرموده لیکن چون مبلغ که کفاف خرج کننداشتند پس چند توقف کرده بعضی از معتدین را چند دانه در زمین داده بهمت ویرجات فرستاد تا فروخته مبلغ وافر بیاورد و بهم از انجام اسلالت بدستخط مبارک برآید و این در اینته و غلام خانه و اعزه کابرو کوهستان در باب تخلف و رزیدن بشاه محمود کاشته ارسال داشت پس از آنکه معتدیان مانور از امورات پرداخته مشرف حضور گردیدند شاه مذکور از موضع بورساکا کرمی کوچیده کوچ بر کوچ مجد زمت رسیدند و بعضی از سرکردهگان طوایف علجائی را در دانه چند مشین بخشیده تا بواسطه آن مرحمت با هیئت جمعیت بانموده با اتفاق ایشان تعاهد عسکر کابرا نمایند چون اعزه قزلباشیه کابل را اسلالت شاه شجاع را نشاء کردند و نیز بحجت تعصب ملت از تسلط احراب ابرسنت تنگ بودند و بدان سبب با سنیان هماره مجادلات فراوان مینمودند البته شاه محمود بحجت اغتشاش جنود آنها را منع مینمودند بدان سبب ابرسنت را تعصب ملت و امنیکر شده درینوقت که امیدوار بودیم بمهبت لزوم شجاعی بودند عرق حمیت و حرکت آورده و بر شاه محمود که در خفنه حاکم ابل شیع مینمودند سوره شاه محمود را در بالا حصار محصور و شاه شجاع را بحضور طلب کردند شاه مذکور که منتظر چنین فرصت بود از آن تأییدات اقبال دانسته از زمت بموضع التور که در سرلو کرد واقع است آمد در اسبابه عالیجاه رحمت الله خان فخر سی و بعد عالیجاه کیم محمد خان و عطا محمد خان و له غیاث الله و له بامیرنی بر کاب اشرف مشرف شده عرض کردند که عالیجاه شیر محمد خان مختار الله و له بامیرنی نیز قریب است که بقدموسی برسد و عالیجاه کور نیز زود سنایم با جمعی از اعزه کاب بر سر زمت رسیده و شاه مذکور چند در التور بحجت فراهم اوری و جمع آوری لشکر توقف کرد چنانچه جمعیت سپاهش در آن زود رسیده هزار رسید در آن

چين خوانين کابلې معروفه شته که شاه محمود از رسيدن رايات شاهي بسې خائف شده به مصلحت
 جماعت عرب و حبشي که در بالا حصار مسکون اند دروازه ارگ را مسدود نموده توبه تفکات
 از بروج بسوي شهر عروج میده چنانچه بدنسب شريان را نيم جاني بلب رسیده است برکاه
 شاه در بنضت فرمايی سرعت نمايند تا آن مساکن بانی يا بنده عند الله اجر عظيم خواهد بود
 لاجرم شاه نير دشمن را ناچيز ديده کوچيد بعد از زيارت مزار بابر شاه داخل شهر شده در باغ
 عاليجاه سردار ددخان نزول نمودند چون بالا حصار مسدود و در وب قلعه بواسطه حسيما
 مردم عرب و حبشي خيلي مضبوط بود پس پادگان کوهستاني را برامی نکه بانی جابجا مقرر کردند
 ناکسی بدر زود و باقی سپاه را بحفر سلامت کوچها امر نموده اما محصورين بواسطه اميد واري
 کمک خيلي استواري مینمودند پس از چندی خبر رسيد که وزير فتح با جمعی بخيال امداد آمده سجد و ميده
 رسيد لهذا شاه شجاع نيز دست از محاصره باز داشته بمقابله وزير بي نظير عازم قلعه فاضلي گردید
 چون قلعه مذکور با جمعيت نامحصور رسيد در روز شنبه با وزير مذکور حرب شد يد چوپست
 با وجود آنکه با وزير جليل القدر و بزرگي قلیل بود از وفور حميت که بعزم رزم بست چون اکثر
 لشکريان و سرکردگان وزير فتح خان از ضرب يزد و پگان جسته لاجرم بعد از اينکه تا هنگام م
 جنگ سخت کردند و تاب مقابله نمانده فرار برقرار اختيار نمودند و شاه و الاجاه با حصول
 فتح و نصرت و شمول خورسندی و بهجت داخل کابل شدند نکته شاه شجاع الملک در واقعا
 احوال خود در باب گرفتاري شاه محمود نوشته شده است که باعث برهبي ايشان اين شد که
 که مردم او باش قريلاش چون خمر خواری و بد کرداری و سب اصحاب دين و کار با می ناصواب
 مبین میکردند و شاه محمود با وجود وفور وجود که اکثر از افوتم نامسود بودند بهجت مصلحت
 دولت متبع هواي پادشاهي را بر بخر رضای آبي سفت داده غور اين افعال شنيعه را به
 خيال نمر آورده پس مصنون کریمه لا ینغیر بالقوه حتی بغیر ما با انفسکم بواسطه اينکه بر دیگران
 مذلت روا داشتند به مصداق صداقت نطق اعمالکم عالمکم نتيجه آن را خود برداشته ميت

ذکر حکومت شاه شجاع الملک

بهج قومی را خدای سوا نکرد تا دل صاحب دلی نام بدرود چون محصورین از فیروزی شاهی آفشدند
 از مشایه اسخالی تا یوس و خایف گردیدند کلام الله شریف را وسیله عفو جرایم ساخته استند عا
 محو تقصیرات را از حضرت شاهی نمودند و شاه کناه بخش نیز آنها را بخشیده جماعه خوانین امر
 فرمود که دروب بالا حصار را کشوده و شاه محمود را با عت و اکرام مالا کلام از انجا بالا
 حصار بالا صعود دهند و زدوم کو کبته شاهی را در حرکت آورده و بالا حصار رفته شاه محمود
 محبوس و مخوبر ای که ایالت جلوس نمودند و پس از استقرار بر او نیک خسروی شاه زاده حیدر
 پسر شاه زمان را به نیابت احمد خان نوزدانی سردار و عطا محمد خان بامیری ولد محمد و سید
 خان و غیره را با شش هزار سوار جرآ از جماعه درانی و غلام خوانه و ایله جابر بصوب دارالقرار
 قندبار نامزد نموده مبلغ کراف از برای مصارف خرج یومیّه و انعام نیز از خزانه عامه عطا
 فرمود و ایشان پس از قطع منازل و طی مراحل بقریه جکان که دو منزل از قندبار تبعه دارد رسیدند
 شاه زاده کامران و وزیر فتح خان تاب مفاد دست نیاورده شاه زاده بسور فراره فراری
 و وزیر در جبال توبه و معروف متوار گردید و شاه زاده حیدر قابض قندبار شد چون شاه
 زاده قیصر که از نظم شاه کامران در اطراف در بدر بیکشت و در قندبار را بقندبار
 شنید عریضه شعر بر نگسار و اتفاقاً بخدمت شاه شجاع کاشته استند عا نمود که غلام عقیدت
 فرجام مدنیست که از نظم عدوان آواره هر دیارم امیدوارم که نظرنزده پروری و عطف و
 کسری نموده ریاست قندبار را باین کینه که پامال ادبار است مهربانی دارد شاه مذکور
 از حال ترحم رحم ریاست قندبار بنام شاه زاده قیصر صدور یافت و شهزاده حیدر پس از
 بمطالعۀ رقیقه خویش بحضور پر نور شتافت در این جن بعضی از خوانین چون شیر محمد خان مختار و
 غیره معروض داشتند که چون وزیر فتح خان آواره و بی خانمان میگردد و در حقیقت او نیز یکی از
 مخلصان است اگر از در رحمت کنایهش را عفو فرموده بحضورش طلب نمایند و پاره نان
 و باره آن عطا فرمایند براینه موجب امیدواری و اطمینان این مره غلامان خواهد بود چون

عرض مختار الدوله از عین خلاص بود قبول نموده استحضار اورا به عالیجاه کل محمد خان نظام الملک امر فرمود عالیجاه مذکور فتح خان و خواجه محمد خان فو قلمی را بعد از یکماه بحضور همایون حاضر ساخت و بندگان شاهی نظر محبت را در باره آنها مبذول داشته ایشان را بمنصب و مراتب با خود باو اخت و در بنوقت نمک حرامی عاشق شینوار سرک نسبت بشاه زمان مرعی داشت بود بخاطر فیض منظرش خطور نمود و سواران خراسان اجمت گرفتند عاشق شینواری امر کرد و مامورین عاشق شینواری را دستگیر و باقی توأم را اکثر اسیر ساخته و قلعه های آنها را خراب به صرف رزاق کرده مال منال ایشان را تمامی خنثی نمود و بعد از رسیدن بدرگاه شهر بایزید عاشق شینواری را که نمک حرام اکمل نه بجبت پاداش عمر در دبان چنپاره نشانیده به بند و باروت پاره پاره کرده پراپند و مصاحبانش را در زاویه زندان محبوس و بچاره گردانید و فی ذلک عبث لم یجش من غضب الشدید چون غم حراست و لایت کشید و دیره جات منظور نظر او خورشید اثر بود پس رایات عالیات متوجه سمت شده پیش خانه مبارکه را بسوی پشاور منصوب فرمود و پس از چند روز از شهر کابل رانده در چمن بگرامی نزول اجلال نمود و وزیر فتح خان چون بارو شجاعت و نیز در سخاوت که اکمل ترین صفات است خود را بر دیگران فوقیت و رجحان میداد و بواسطه غیبت و بهتان ممانند و اقران عقد ه از کارش ترکشا و عرض نمود که اکنون که پادشاه غم سفر دارند اگر غلام را چندی واکذارند که تدارک خود را باهشکی دید و عفرنیب بموکب فرود پیوندم البته اندرافت اقدس بسی خورسند خواهم بود و پادشاه نیز قبول کرده او را چند سزا داد و وزیر مذکور چون پادشاه دور شد نسبت قند بار فرار کرد چون کوکبه شاهی به منزل چکه لکت رسید و از فرار وزیر شنید کاغذ باجبت که فتن او با طرف ثغورات صا شد چون بمنزل پشاور رسید یکی از ملازمان راجبت دریافت تحویل مالیات و صدق و ابقان عبداللہ خان روانه کشمیر کرد و همچنین بجبت مالیه دجمر که در پاره جاست نیز ملازمان را ارسال داشتند ناظران مذکور آن هر یکی بفراین شاهی تفاخر و مباہلی نموده مالیات و اجبی

در احوال شاه شجاع الملک

سرکار ابا پیش کشهای بسیار روانه در بار معدلت مدار نمودند چون حکام مذکوره هر کدام از
 علایمان قدیمی و خانه زادان صمیمی بودند لاجرم هر یکی را بخلع فاخره و اخسته مطابق سابق سپرد
 و لایت خود مقرر فرمودند از خبر وحشت از که در اینجا بسمع انور رسید این است که به
 سمعش ساینده که چون وزیر فتح خان فرار نموده بقصد بار در نزد شاه زاده فیض رفت هر آنکه
 بهر صورتی که توانست و دانست او را از جاده فرمان بردار مسخر و بر ساده شهر باری
 متوقف نموده عازم شجر کا بهر گردانیده است چون چند روز از آن روز گذشته بود و باغ و
 دریا چون پرتاوس میبود لاجرم از پشاور غریبت کا بهر و با شاه زاده فیض و فتح خان غرم
 تقابل فرمود چون شهر رسید زاده از کیشب توقف نموده نهضت فرمای موضع دهنک
 که دیدیم از اینجا دستخط با مبارک را در باب اظهار خدمت و صداقت جنت خوان
 قذبار نوشت و جواب ایشان بدین صورت صادر گشت که عندالمقابل خدمتگذاری
 و اخلاص شکاری علایمان بطور خواسته پیوست چون کوکبه شاهی بقبله قاضی و شهنشاده فیض
 بموضع میدان رسید در چینی که خورشید خاور در پرده ظلمت شب تنواری بود عالیاچین
 اندخان فوغلرئی باده ستمه سوار خود و سایر درانی دیگر از طرف شاه زاده فیض بعد از آنکه
 سه ساعت از شب گذشته بود حاضر حضور پر نور گردیدند و شاه زاده فیض و فتح خان را
 از وقوع حادثه چنان بار دیگر تاب مقاومت ننمادند فرار برقرار اختیار نموده جاده
 قذبار نور دیدند و شاه شجاع با حصول فتح و فیروز و وصول دولت و بهروز مراجعت
 فرموده رونق افرازد استلطنه کا بهر جنبت تقابله گردید چون غرت شاه زمان رفراوان
 میگرد و روزی در انسانی دلبر و عطف کسرت را زواسته عاگرد که در غرور و جوا بهر شین بجهت
 جان است چون وانی و جوت اکنون از لالی چشم محروم و دست خالی است اگر چه با
 فرموده ظاہر نمایند که کوه نور و فخر ج را که جوا هر کران بهاند چه کردند شاه زمان جوا بهر
 که در حین که در قلعه عاشق شینوار سوار بودم کوه نور را در در ز دیواری از آن حجره ستور

و فخر ابرار و جویبار می مخفی نمود پس شاه شجاع بعضی از معتمدین درگاه را فرستاده پس از تقاضا
 نام و تجسس بالا کام کوه نور را که در نزد ملانی بود و او از غایت جبل قبا لجات را بدان مهور
 مینمود و فخر ابرار نیز که کدام طالب علمی را پس از اغتسال و شستن خنما بدست افتاده بود گرفته
 بخدمت شهریار نامدار آوردند و در سال دوم جلوس مهمت مانوس که مطابق سنه هزار و
 دو بیست و بیست هجری بود ایلمچیان حیدر شاه و الی سجارا و قلیج خان حاکم خلم با هفت قطا
 اشتران زربایه و بیست راس اسبان و باقی نفیسه رسیده عرایض مشعر بر خلاص و التماس دو
 و وصلت همیشه خواند با حضرت شاهی نموده بود شاه چون دوستی او شان را باعث
 استحکام دولت میدانست استعدای ایشان را پذیرفته شده ایلمچیا را با تحف فراوان و آ
 سجارا کرده خود عازم قندهار شد تا قلع عدوان آند یار کرد چون سجد و دکلات غلجانی سید
 و شهزاده قیصر و فتح خان از ورود کوکبه شاهی شنید ناب مقاومت نیاورده شهزاده قیصر
 بسیمت دله ره سپرد و فتح خان بسور فراره در نزد شهزاده کامران فرار شد و کوکبه شاهی با
 و بدیده نامتناهی بشهر وارد گردیده در حین سفر آرشاهی در قندهار شاه زمان باعث و محار لؤ
 شیر محمد خان متعهد گردیده بعرض اشرف رسانیدند که شهزاده قیصر اگر از نادانی که متقاضی صغر
 سن است اغوائی بظهور آورد اما اکثر باعث بران اغوائی وزیر فتح خان بود اگر اکنون پاد
 شاه غفور قیصر است سابق نموده حکومت قندهار را باز بشهزاده قیصر عطا و لایق شمارند من بعد اثر
 طبعان از و بضمان این مخلصان ظاهراً نخواهد شد پس بانی عفو از ابر چنین سنار و جرم ما آینه کی
 بر هم خورد و از رشتی تمثالها چون باین خاطر سبک کان شاه زمان بر خاطر شاهی فراوان بود بالنظر
 عفو جزایم شهزاده قیصر کرده او را بتوسط شاه زمان و شیر محمد خان طلب حضور نموده و حکومت
 قندهار را دوباره باو عطا فرموده و خواه از اینجا عازم دیار سند شد زیرا که مالیات چند ساله در
 نزد الیان آن نواحی باقی مانده بود چون خبر بنصرت خیریت اثرش بسند رسید مصطفی خان ولد
 نصیر خان بلوچ و ملا فتح محمد صاحب کار نامبرده در راه بخدمت رسیده مستدعی گردیدند که

ذکر شاه شجاع الملک

که بنده کان بقرار قدیم معمول سکندرشان تیمور شاه مرحوم با جمیعت پنجاه اسوار و پیاده در رکاب
نصرت اقتساب حاضر میباشم و نیز استدعای وصلت صمیمه محمود خان برادر کلان خود را با
قره العین شرمایه شهنشاه تیمور نمودند چون عرض مذکور از وفور اخلاص بود بمعرض قبول رسید
و شیرینی خوری لایق که معمول مردم بلوچ و در انبست نیز بعمل آید چون بمنزل شال کوست رسید و کلا
خانان سند بعذر و التماس فراوان حاضر شده استند و نمودند که الحال مبلغ دوازده لک و پیه
کله ای بخدمت سرکار میرسانیم امید که منظور نظر فیض اثر گردیده و غنیمت اینطرف را موقوف و
غنان مراجعت را بصوب قندهار معطوف چرا که از تصادم و تراکم فوج بخرمواج و لایلت
پامال و رعایا شکسته حال میگردد چون که این مبلغ مساعی بلوچی که چندین سال بر ذمه آنها
باقی بوده بود و تعذرات ایشان از راه حیل و خدعه می نمود قبول نشده و ایات عالیات نظام
سابق منصف فرماییمت سند شده بشکار پور رسیدند و بعد از چهار روز باز و کلا می میران
سند و خانان تالپور حضرت کلام الله شریف را شفیع ساخته بحضور پرنور التماس نمودند که چون
مایان از غلامان قدیمی و خانه زادان صمیمی اند و لیتیم اگر چیزی از ایالات واجبی چندین ساله که اخذ
آن از رعایای مساکین بصدیق شاق و تکلیف مالا یطاق است بآبروی کلام خداوند تقدیر
و بنارک و تصدق سر مبارک بصیغه خیرات عفو دارند تا باقی بلا تصور بسرعت تمام بحضور رسد
لذا شاه موصوف از بمجمله سی لک و پیه که بر ذمه ایشان مال واجبی باقی مانده بوده لک
بعوض جلد قرآن شریف بخشیده باقی را مطالبه نمود و ما بر دوکان نیز نمونه احسان شده است
لک را بخزانة عامه رسانیدند پس از سر بر اهی امور سند را ایات عالیات بطرف دیره جا
منصف فرما گردید در حین ورود بکرت متهمین عالیجاه بهاول خان عباسی حاکم ملتان بذریعه
و کلا می کاردان یکت بخیر فیل و چند دست باز و بیست راس شتران حمازه و اقمشه زری
ویشمی و چند راس سب مع ریاق طلا و نقره و مبلغ از زر سرخ و سیفند بصیغه پیش کشی روانه دربار
معدلت مدار کرد حضرت شاه نیز و کلا را به خلعت بای فخره ممتاز و سرفراز گردانده حضرت

ذکر حکومت شاه شجاع الملک

۲۲۱

انصراف فرمود و خود کو چیده بدیره غاریخان رفت بعد از امضای ایام عید قربان بدیره
 اسماعیل خان رفته پس از اخذ مالیات انجاره سپهرش به مجال شپاور نزول نمودند در حین سکون
 آنست چون عبدالله خان الکوزشی حاکم کشمیر در ادای مال سرکار تساهل و کاهل میوزید شیر محمد خان
 مختارالدوله عرض کرد که اگر غلام را بقطع آن بد فرجام امر فرمایند که او را گرفته در انجام کارش
 کو شیم تا باقی مفسدان را سبب نادید شده باز جاده رستی نکشد چون یکماه از نوروز گذشته
 و بهوای شپاور بغایت کرم بلکه روز بروز ازدیاد داشت لاجرم غنان غنیمت را بصوب
 کابل معطوف کرده مغالنه کشمیر را معطل بر سیدن کابل گذاشت پس از طی مراحل در رسیدن کابل آنرا
 لشکر آسته ماهه حضرت خان داد و خو بطرف شکوره که قریه از کودامن و موضع خوش هوا
 و با صفا بود پادشاه را بکنار کاب نهاد و پس از گذارش مدت کرد با کابل آمده و لشکر را خاسته و عالیجاه
 شیر محمد خان مختارالدوله را بسخنای فاضله آراسته و بحکومت کشمیر بر آسته هشت هزار سوار جرار
 رکابی و هشت هزار نفر ایله جاری را باند کور مانور نموده روانه کشمیر کرد و متعارف آن سخا طریفی
 منظر برش سید که اگر موسوم رستان در شپاور قشلاق شود چرا که در آن ناحیه نفوذ مختارالدوله
 البته سهل تر بود، کو ایف اجبا کشمیر نیز بود در حضور خواهد رسید پس از دار السلطنت کابل
 سپهر مجال شپاور شد اما عبدالله خان از استماع توجیه مختار شیر محمد خان شکر بای متین در جنب
 در بای مظهر اباد بسته خود در شهر کشمیر نشست شیر محمد خان مختار بغایت کرد کار پورش بر شکر
 بای ایشان برده مرت بعد از می همه را بار و ی فحج نما گرفت و پس از آن با وجو برف
 و باران فراوان از کرویو با صعود و بهبوط نموده بشهر کشمیر رسید عبدالله خان با لشکر و جمعیت
 فراوان پیش آمده جنگ سخت در پیوست پس از کیر و دین بسیار لشکر عبدالله خان در بسم
 شکست و عبدالله خان فرار کرده بقلعه دیگر حصار می و متوار سر شده در استخبارت در دکل و عالم
 جاودانی پیوست و کشمیر بخیر و تسخیر شیر محمد خان در آید از دربار شاهی رقم نیابت کشمیر بنام عطا محمد خان
 پسر ارشدش برجه خلعت فرستاده و شیر محمد خان را بحضور خواسته شد چون خبر حشت اثر گرفتند

ذکر حکومت شاه شجاع الملک

قد بار را شنید که شهزاده کامران مجاورت شاه زاده ملک قاسم وزیر فتح خان و دیگر خوانین در آن
 از فراه غم بخیر قد بار نموده و بالشکر شاه زاده قیصر حرب نموده فایق شده قد بار را منتصرف
 و در راه یکم یا لش متوقف گردیده است پس در خاستن شیر محمد خان استعجال نموده بید رنگ
 روانه کابل شد در حین و ره از شهر گذشته بقریه ده فرنگ چندی منزل کرد تا جمع آور می لشکر
 بجوایش اول شده بقند بار شتاب و هم از اسبجاسر دار احمد خان نورزائی را پیش قراولی
 با جمیعت دستهای سوار مقرر نمود که دو منزل از اردوی معلی پیش رو باشد و نیز از محال غزنین محمد
 اکرم خان بامیزی این الملک را با سردار غفور خان فو ظرائی با پنج هزار سوار دیگر جهت تقویت
 سردار احمد خان که در فراه باغ بود از سال فرمود چون شاهزاده کامران از اجتماع لشکر و از دحام
 بی بابان شاه شجاع شنید تا ب متعابله را در خوندیده و بلا کاسل فرار گردیده در قلعه فراه قرار
 گزید و شاه شجاع را از اجتماع اینجیز بهجت اثر کله آرزو در مبسم آمده در رفتن استعجال در زید
 در حین ورود بقند بار شهزاده قیصر بخدمت فیض مرتبت رسیده جبهه سامی خاک استان
 گردید و همراستجا عالیجا محمد اکرم خان بامیزی این الملک عرض کرد که وزیر فتح خان بعد از شکست
 شاه زاده کامران در موضع کر شک سرگردان میگردد و حال باز امید سر فراز را از اعطوفات
 شاهنشاهی دارد اگر از کرم عظیم و لطف قدیم عفو جرایم در باره او تقسیم کرد و هر آینه باعث یمن
 دارد دیگران خواهد بود و شاه شجاع عرض کرد که از محض اخلاص بود بهمع قبول اصفا نمود و محمد
 اگر محان مذکور را چندی رحمت داده بکر شک فرستاد تا رفته وزیر مومنی الیه را بیاورد و او
 رفته وزیر مذکور را حضور پر نور نمود و پس از چند توقف در قند بار شهزاده محمد یونس پسر پیر شاه
 زانی را به نیابت سردار میر علم خان نورزائی که برادر زاده سردار احمد خان بود حاکم قند بار
 نموده خود غریب داریت و رشکار پور فرمود در آشنای راه از عرایض خوانین کابل انتباه گردید
 که شاه محمود بتوسط میر واعظ از شهر فرار کرده بهمت فراه رفت و شاه زادگان مذکورین پس از
 سه روز بدست آمدند پس بنده کان سکندر شان عظیم خان پیش خدمت را بجمعه مستحفظی شهزادگان

ذکر حکومت شاه شجاع

۲۲۲

و قلعه داری بالا حصار بکابل فرستاده خود عازم شکار پور گشت چون نبدگان شاه زمان همیشه سزا
آن میبود که شهنشاده فیض را حکومت فند بار را بدو و شاه شجاع قبول نکرده او را ملازم رکاب
میداشت چون الحاح و لایب شاه زمان از سرحد امکان تجاوز کرد و لاجرم بنا بر خاطر داشت او
شهنشاده فیض را حکومت کابل داده فرستاد و از آن طرف چون مختارالدوله شیر محمد خان حبس
قضا جبریان عطا محمد خان سپهر خورا حاکم کشمیر نموده خود عازم رکاب همایون گشت در حین و رفو
شهنشاده فیض را بکابل با مختار مذکور ملاقات دست داد و شیر محمد خان بنا بر تحم حسدی که از تصرف
محمداکرخان این ملک بولد حاجی کر میداد خان بامیزی در مرز عمه دل میگذاشت بهر صورت که
نوانست شهنشاده فیض را باغوا سر شاه شجاع کماشت و بصلاح هم دیگر خوجه محمد خان فو فلزی را
باجمی از خوانین دیگر به بخیر محال سپا و راهبورد داشت و کاستان خان اچک زنی حاکم پشاور چون
از آمدن خوجه محمد خان فو فلزی شنید حرم محترم شاهی را به خیر فرستاده از تسلط عدوان این کرد
صورت حال ابدربار شاهی گاشت در چینی که پادشاه بدیره غازیخان بود از اغواشی شهنشاده فیض
و شیر محمد خان و فرار شدن وزیر فتح خان از اردوی معالی شنید فی الفور عازم پشاور گردید پس از
چندی خورا بفریه قنی که ده کردی پشاور و محال مهند است رسانید از شنیدن و رفو ملک
مسعود خوجه محمد خان و سجی خان بامیزی و فیض الله خان کلکی که وارد الکای پشاور شده بودند
تاب اقامت را در خود ندیده مرحله بجای بادیه فرار و ملحق بمختار شدند و مختار مذکور که بر قنات
شهنشاده آمده در دو آب بود میخواست که از دو آب عبور کرده به پشاور داخل کرد ولیکن چون زیاد
تقدیر مخالف بد پر کعبین باخت توانستند هنوز در آن مکان بودند که خوجه محمد خان باخیر
فراریان با و پیوستند و در شب صحبت خان فو فلزی با غلامخانه پشاور و بابان حلیل و مهند
آنها فرار کرده بشاه شجاع پیوسته مورد الطاف شاهی شدند روز دوم شاه شجاع بشه پشاور
در آمده و توقف ناکرده در کنار دریا بر کد شاه عالم منزل کردند چون فیما بین عسکرین مخالفین
دو دریای نیست حایل بود که عبور از بهر یکی بسی دشوار میبود لاجرم شش روز در ساحل توقف

کرده در روز جمعه شاه زاده فیض و شیر محمد خان از کدر شب قدر گذر کرده مجد طایفه حلیل منزل
 گزیده اند از انطرف بندکان شاهی از کدر شاه عالم عبور کرده در برابر کوت جعفر خان دل
 جلالت نمودند و فردا بر دو صفوف تیاری نموده بقبال پرداختند و در لمح سرفزای یکدیگر
 ساختند و از بر دو سو مبارزان نامدار از ضرب شمشیر آبدار عرصه کارزار را رشک صحن
 کداز ساختند چنانچه خوجه محمد خان فو فلزنی از طرف مخالف با چند نفر دیگر بهر طرف
 که میخواستند بضرب تیغ بدریغ اکثری از پامی انداختند بلکه بعضی از افواج شاهی را که از
 قوم حلیل و همد و غلامخانه پشاور بودند از پیش برداشته فراری ساختند که سحر اگر محیا
 امین الملک و اعظم خان نساق چی باشی و مدد خان احمق زنی و غفور خان فو فلزنی که با دستها
 خود ایستاده بودند احدی دیگر در میدان نمایان ننماید درینوقت خوجه محمد خان بر علم سنا
 حمله ور گردیده نزدیک بود که تنهای زخمیاید که نمک حرامی کار خود را کرده یکی از پیش خدمتان
 او را بدف کلوه کرده از پاش در انداخت و از انطرف که مختار الدوله شیر محمد خان با
 برادران بجیک سردار مدد خان و اعظم خان پرداختن ایشان نیز پامی ثبات افشده
 شیر محمد خان را بضرب کلوه مقتول حاجی پیر احمد خان برادرش را مغلول کرده او را نیز شمشیر
 نیز در بره خونریز و سنگ گشتند لهذا شهزاده فیض را از مشاهد آن کارزار احتیاطاً مقرر نمائند
 بصوب کابل فرار کرد و کوبه شاهی مراجعت نموده در پشاور استقرار گزید اگر چه پیچ کشمیر
 پیش نهاد خاطر شاه بی نظیر بود اما بچینال که مبادا شاه زاده فیض در کابل برفته باغور مفید
 فساد دیگر برپا کند توجه بسبب کابل فرمود در حین درو کابل شهزاده فیض را که سمیت کوهستان
 فرار کرده بود دلاسا کرده آورد از سواخ حیرت افزا اینکه سمیع انورش رسید که وزیر فتح خان
 که سابق از دیره غازینان فرار کرده بقصد کابل فرشته بود میر علم خان نورزائی بنا بر خیر خواهی دولت
 و قرابت که با او داشت نامبرده را دلاسا نموده در نزد خود نگاهداشت و او بعد از چندی
 خدمات شایسته بخدمت شهزاده یونس کرده خود را بخر خواه در گاه بر آورد حتی که شهزاده میر

شیر محمد خان
 را بضرب کلوه
 مقتول

ذکر حکومت شاه شجاع الملک

۲۲۵

میر علم خان از نیابت بیدخل کرده فتح خان اصحاب کار ساخت و وزیر مذکور بعد از چند شاهی محمود را در خیفه از فراغ طلبد اشته بقند بار آورد و میر علم خان بصوب معروف فرار کرده در کابل بر کاب نصرت انتساب شایبی پوشت و شاه محمود منیه کار را دیده غم تنجیر کا بر کرده است
 هراتیه شاه شجاع بی تحمل و در نک لشکر اجمع ساخته بآهنک قند بار و جنگ شاه محمود روان شد و حبشی که بیاض ببر و که در شرقی قلعه کلات است نزول کرد شنید که شاه محمود نیز با جماعه خود به پل سنگین که دو فرسخ تا بعد داشت رسید به دران شب نور محمد خان فو فلزانی بادوزانی با دیگر خوانین و دستهای خود از شاه محمود روگردان شده بشاه شجاع پوشت و شاه محمود و فتح خان را از مشایده انحال سلک جمعیت از یم گسست و فراری شده بفراغ رفت تا از نجات شاه شجاع رست و شاه شجاع چندی را در قند بار آرامی گذرانیده چون مقدمه تنجیر کشمیر از عطا محمد خان منظور صمیمه نصیرش بود پس شهزاده یوسف را که یکی از خوردرین پسران شاه زمان بود بحکومت قند بار فایض فرموده و اعظم خان ساقچی باشی را به نیابتش و میر علم خان نوزانی را بمعاضدت مأمور نموده بکابل رفت و از انجا بحال پشاور شتافته ارقام جهات طاع بسم اربابان آن اضلاع صدور یافت که تنیه نغزی و سامان الیه جاری بخوار ابقار مقرر می کرد
 بخدمت برسد در حین و رهو پیشاو و عرایض بها و الحان عباسی حاکم بهاول و منظر خان سدوزانی ناظم ملتان رسید شعر بر اینکه دو سیفران کپنی ایست اند یا انگریز سمنی بالفتین بهادر و استرجه بهادر بحال ملاقات شایبی وارد این نواحی شده عنقریب بغنیایات نامتناهی سر فرار خواهند شد و پادشاه که در صد و تنجیر کشمیر بود شهزاده منصور را برافقت محمد اکرم خان این الملک و سوار مدو خان اسحق زئی و غیره خوانین غلامخانه و درانی بادوازده هزار سوار جرار مأمور مهم کشمیر نموده خود به و تلخانه پشاور مراجعت کرده از حدوث او بار اینکه پس از چند بی سموع شد که در احمد شاخ فیما بین اعظم خان و میر علم خان تعاضت جنموده حتی که میر علم خان با هواخواهان شاه محمود ساخته و شاه محمود و وزیر فتح خان را از فراره خاسنه قند بار ابا و سپرد لا جرم اعظم خان و شهزاده یوسف

احتمال افغانستان

طاقت نموده فراریده در پشاور بخدمت شهریار پیوستند بهرین اثنا خبر دودھ سفیران انگلیز
 بقلعه کوهاٲ رسید پس بعضی از ملازمان خدمت کار سلیقه شعار را بهما گذار ایشان متعجب
 فراوان مهوراً نظرف نمودند تا ایشان را بعزت تمام حاضر سلام سازند پس از دودھ سفیران
 و گذراندن پیشکشهای شایان فراوان از قبیل فیلان مبعه هودج طلا و پالکی سایبان دارا علا و
 تفکات با و تفلیکهای شش میله بهتیا و ساعتها و دوربین ها و آینه با سرجان نما و اجناس و هشت
 پستی و پستی بوقلمون لندی و چراغدهنهای الماس ساز و ظروف و ادوالتی رومی و چینی طلا کار و
 جاربای درخت با آثار دیگر اسباب بیشمار که خیال از نظیرش معذور و خامه از تحریرش مقصود است
 از جانب پادشاه انگلند بعزت مالا کلام ایشان را ضیافت تمام کردند پس از چندی ایشان را
 عهدنامه کردند که از جانبین مسطور و مهور کردید که نقل عبارتش این است نفل عهد نامه
 از اینجا که بسبب ظهور تمیذات عنوان موافقت و مرافقت از طرف قوم فرانسه با سرکار
 پادشاه ایران باراده تسلط بر افغانستان و بعد از آن در ممالک هندوستان که محکوم
 دولت انگلیز است لاجرم امیر با نظام و فراست و کیاست ارشام مستر لفتنن صاحب
 سمیت میخی که با اتفاق و استصواب کار گذاران عالیحضرت سکندر مرتب دار احشام جمید
 خدم شاه شجاع الملک پادشاه کابیر و قند بار طرح انداخته باعث حراست ممالک بر دو
 سرکار عالم مدار کردند تا از تغلب و تسلط مخیمه دولت فرانسه و قاجار این وطن باشند
 از طرف جناب جلالت و اقبال آب آری که آرا رفوت و اقتدار و وساده پیر قدرت
 و اعتبار محرم حقایق ملت مسیحیه و مشرخاص دولت انگلیسیه لار و دنتو گورنر جنرال بهادر مالک
 و مختار امور مالی و ملکی و عساکر متعلقه ممالک فنیج المسالک سرکار انگلیز واقع دیار هند یعنی
 اینست اندیا کمپنی بر بار پادشاه محمود و مهور و سعادت تلشیم عتبه عالیله فایض حضور
 شده عهدنامه نوشته از طرفین بران قرار دادند و آن چند شرط بود شرط اول اینکه
 برگاه طایفه قاجاریه برافقت عساکر دولت فرانسه که در مخالفت دولت درانیه

ذکر حکومت شاه شجاع

۲۲۷

متفق شده اند هوای املاک شرقی را نمایند شاه شجاع از در مخالفت درآمده حتی المقدور
مجادلت آنها کوشیده و نال و جان را در بیخ نداشتند راه ایشان شود تا بخیال تسخیر
املاک منصرفه دولت انگلیس بدیاریهندستان رفو شرط ثانی هرگاه شاه شجاع در مخالفت
ایشان بقصدین کوشد لیکن از قلت آذوقه و ذلت لشکر متکفل نتواند شد کارکنان دولت
انگلیس اتقویت آن لازم و مددکاری مالی و عسکری واجب است شرط ثالث اینکه
فیما بین این دو دولتین همیشه بقرار معهود شرایط دوستی و بهماره عهود یکجائی برقرار بوده یکی متعین
ملک دیگر می نکرد و پادشاه نیز احدی را در ولایت خود از کسان دولت فرانسه راه ندهد
فقط و همین قرار بنهرو دستخط از طرفین راسخ شده قرارداد گذاشتند اما لشکری که به تسخیر خطه کشمیر
مأمور شده بود با وجو سنکر بای متین مخالفین پیغم کرده و همه را فتح کرده تا حد و دکنائی و بلجاسه
منصرف شدند قضا را در شبی بر سر کدام خنی مدد خان را با اکرم خان نقاضتی خاطر پیدا شد
بملالت ماضی کشید و بدالسنب سردار مدد خان با جمعیت خود با مخالفان بهدستان شد
و از نیروی کج بازی تقدیر اگر مخان را سلک تدبیر از دست رفته فوراً فرار شده این
در بای مظفر آباد بعد مذلت و خواری عبور کرده در پشاور بسلام شهبازی فایض شد و هم اغراضا
خیر خواهان املاک کا بهر وضوح پوست که شاه محمود که از قندهار آمده کا بهر استصرف شد اکنون
بخیال تسخیر پشاور و قلع دولت شاهی از کا بهر حرکت کرده روانه آن طرف است اگر چه از اسما
بهجوم ادباز از هر طرف شاه شجاع روی دولت راجیره و شفاوت و ادبار را چیره میدید
اما بنا بر مصلحت وقت برای بخود راه نداده در تنبیه لشکر و مدافعه شاه محمود ره سپر گشت
چون اکثر اسباب شاهی در سفر کشمیر به تنهایی رسیده بود پس فراوان خرج نمود تا ملانی مافات
شد چون جبر رسیدن شاه محمود بمنزل بار بک رسید لاچار شده متبر الفستن بهادر و کسز
بهادر را که سفیران دولت انگریز بودند اگر چه فرضی که دل برای ادای مراتب ضابطه موافقت
و رابطه رفت بخواست میسر نکشت بعد از اعطای خلع فاخره و اشیای نفیسه لایقه بصیغه سوغا

ایشان را بعهده حرم محترم خست کردند که تا قلعه آنکس با هم یکجا باشند و بعد بروند چون خبر عیوب آنها
 سلامتی از قلعه آنکس رسید پس شاه نیز از باغ علی مردان کوچیده و از منزل که عالیجاه اعظم خان
 نسفی بابی و سردار مدد خان را بعهده چهار هزار سوار پیش قراول کرده امر کرد که در عرصه سه چهارم
 یوم خور با باغ منله برسانند که بر مدعی پیش دست شوند پس از منزل علی بغان اعظم خان عرصه
 نوشت که سردار مدد خان بواسطه حیانت مقدمه کشیم هر اسببیار دارد بلکه بار باند
 که با مخالفان سازش دارد پادشاه نیز پس از آگاهی بهر چند مدد خان و از رستم سابق منع کرد
 و خود بخیل کرد اما مدد خان در خفیه جت شاه محمود نوشت که فردا صبح خور احکماً در منله برسان
 و شاه محمود میر علم خان نوزلی را که در نزدش محبوس بود در سمیت شرفی چک لک کشته عازم عقیقه
 شد چنانچه آن محل اکنون میر علم کشته بستی است چون شاه از عده سردار مدد خان دانست اگر مخا
 این الملک را از علی بغان فرستاد که به سرعت تمام خور آمد مدد خان ملحق نمایند و او را بفرستیدند
 و خود نیز که از علی بغان بچهار باغ رسید از خرابی و پراکندگی مقدمه برآید کوی کوچ کرده عازم منله
 شد و محمد اگر مخان و غفور خان هنوز وارد منله نگردیده بود که سردار احمد خان نوزلی از آمدن
 ایشان آگاه شده بعهده چهار هزار سوار رو به سمت نهاده داخل لشکر شاه محمود شد بنابراین محمد
 اگر مخان را که در حین رسیدن به منله بر وزیر فتح خان متقابل شد با وجوه جمعی قلیل دل شکسته
 از روحیت ذاتی که شکست را بر خود در جنگ نکت مبداست تفکات و وسیله
 که از تحایف دولت انگریز جدید پدید آمده بود بر وزیر فتح خان بسته گشت اما چون
 یکی از مخلصانش خور اسیر کرده کارگر نفیاد بعد یکی از ملازمان عبدالواحد خان محمد زاسی
 بر مقتضای تفکلی زد که جان داد و چچیم پوشید ز بیداد سپهر و غفور خان فوفلری نیز
 دینگر شده به قتل رسید و خور از قید حیات ربایند درینوقت شاه شجاع نیز که از عقب
 با جمعی که از عقب تازان بود با اعظم خان ساقی میدان میجا بمقابله شهنشاهه کامران و
 وزیر فتح خان وارد گردید و چینی که تمام سوار بعضی کشته و برخی فرار گشته بود و اعظم خان

حالات شاہ شجاع الملک

۲۲۹

صلاح فرار را امیدان کارزار که مناسب وقت بود عرض نموده گفت بیت مرن بر سپا
 زخو بشیر کہ نتوان زدن مشت بر نشتر بندگان سکن در شان نیر چون کار را از دست و تیرا
 ایش رفتہ لا علا جانہ فرار برقرار کر زیدہ مرحلہ پجایی دامنہ سفید کوه گردید و بدو خان از نزد
 مفارقت نموده در لال پور رفت و بسلام شاہ محمود دنیا بدو شب در میان خوارا بہ چورہ
 کہ قطعہ خیر است رسانید فردایش از انجا رخت غنیمت بجال سپا و کشید چون حرارت هوا
 سجد می مفرط بود کہ عین التور را دل بر دلیران نبرد سوختی و جدرا از مشاہدہ اسد رخ افروختی
 بیت بس کہ ہوا ز آتش خور گرم شد رو بہنا موم صفت نرم شد روز برخیزد توقف کردہ
 اکوچہ اربابان پشاور و شغور و خلیل و مہمند و جنبہ تکفل انحصار ورزہ جنبہ شدند فائدہ نکرده صلاح
 بعضی از مخلصان بصوب قندبار عطف غمان نمود از قضا آسمانی و اتفاق زبانی در آن روز
 سجدی باران مفرط بارید کہ نمری کہ فیما بین قریہ بدہ بہر و منی واقع است از بسیاری سیلاب
 کو بسیاری از عبور عاری بود اما شاہ شجاع توکل کردہ اسب را در آن آب انداخت چون
 بنما صغہ نذر سید آب و فور نموده از فاش زین در گذشت و اسب بہر از خوار و شناور بر سر سار
 تاخت و سواران باقی را از عبور آن آب ہمان روز منع ساخت و شاہ شجاع آرزو و شب
 بہ تنہائی گذرانیدہ روز دوم کہ لشکر یانش بدو ملحق شدند از انجا کوچ کردہ بکوبات رفتند و از
 انجا از راہ گرم و زرمست بقندبار رفتند چون بہ نزل آذمی رسید نور محمد خان فو فلزنی کہ با عظم
 خان تقاضت باطنی داشت در نہکام تار یکی شب بغرم سرکوشی نزد یکیش رفتہ از طرف عقب
 در میان ہر دو شانہ اعظم خان چنان خجری زد کہ در دم ہلاکش ساخت و حقہ بجهت نمزوی شد
 بہمت جبال تاخت بندگان شاہی بغش اورا بعد از اسف و تلف بمعہ اخراجات چارہ نزل
 روپیہ بصوب غرین فرستادہ کہ دفنش کنند خو عازم قندبار شد چون از پورہ قندبار خبر رسید
 شاہی رسید شہزادہ ایوب بن تیمور شاہ کہ بہ نیابت بواب اسد خان برادر وزیر فتح خان
 حاکم قندبار مرفقت شہزادہ یونس بن شاہ زمان غم تقا بہر شاہ شجاع نمود و عندہ المقابلہ

حالات شاه شجاع الملک

شهادت یونس از ایشان روگردان شده بخدمت شاه شجاع رسید لاجرم از وجو اسخاں شهزاده ابوب و نواب اسد خان را تائب مقاومت نمائند فرار دشت اوبار گردیدند و شاه شجاع بی شغال نوایر جدال حکومت قندبار سکنی در زید و به تهیه گرفتن سپاه و جمع آوری خدام کسینه خواه کوشید و بعد از آنکه بحسب تقدیر قادر قدیر و تاثیر فلک پر نور ویر پس از آنکه این تبار شاه محمود با و فور جنود بمنزل جکان رسید و شاه شجاع بی هراسانه با جمعیت تمام عازم نبرد گاه گردید پس از جد و جهد و کوشش فراوان کلکسان خان اچک زنی که از مخلصان و سرداران نامی شاه شجاع بود گذشته و صالو خان اسحق زنی که معتمد شاه شجاع و بشاه پسند خان ملقب بود با هفتصد سوار خود نمک حرامی نموده به شکر محمود شاه ملحق گشت از مشاهد اسخاں شاه شجاع و ملازمان و اتباعش را بزودی قاهر و زور تقابل نمائند بصوب ارغستان فرار و از جاده راهبو و غولری بدیره جات استقرار کرد و بقرا خود ابش رنجید سبکت بجال سالی و ال جهت ملاقات رنجید رفت و رنجید مذکور در خدمتش حاضر شده تحف و هدایای دلکش شکش کرد چون حرم محترم در موضع را اول بندی بود لاجرم از اینجا بر اول بندی نزول نموده بعد از چند جمعی از خواهرین محترم درانی چون بجی خان بامیزی و بلوچ خان اچک زنی و دلاسا خان اسحق زنی که از شاه محمود دلگزان بودند یکیک بمعمرار سوار به خدمتش رسیدند در آن اثنا چون غلام احمد خان ولد مختار الدوله شیر محمد خان که از اطوار ناهنجار عطا محمد خان ناظم کشمیر برادر خود آزرده و دلیک شده و آمده در محال یوسف زنی چندی میبود چون از و رو شاه شجاع شود بسلام آمده عرض نمود که اگر والد ما جدم نمک حرامی کرد با وجود دولت بنرانی خود رسید الحال قبله عالم بکشتن و جسم اختیار دارد اما بحکم نص صریح قولا نذروا و اردة و ذرا خوی یکی را بکنند دیگر می گرفتن ممنوع بلکه غیر مشروع است باقی مختارید چون مذکور از کناره بری بود بر آینه بندکان شاهلی جرش را بخوده و او باعث بران شد که پادشاه پشاور را بجنبه تسخیر آورد در باب قلت لشکر موافق برار سوار و چند صد پیاده از کشمیر از نزد عطا محمد خان برادر خود خاست پس شاه شجاع

نیز د لکرم شده با اتفاق عازم پشاور که خطمش محمد عظیم خان برادر وزیر فتح خان بود گشت درین
عبور از رهو آتک گذر سالم یافتند که تمامی اسباب و بونه بنیض گذشت و موضع نوشهر منزل گزین گشت
و محمد عظیم خان بمعبد دل خان برادرش و عجزه سامان و لشکر در پیراپی که از نوشهر سه کروه تباعد دارد
فرود آمد و متعدد جنگ نشستند چون هر کس که از طرف ایشان میآمد از وفور انعام شاهی صرفه می
بستند ازین جهت اکثر لشکریان محمد عظیم خان فرار شده شاه شجاع پیوستند از مشا به آن محمد عظیم خان را
تاب حرب نمانده مارب و داخل کابل شده شاه شجاع غالب از الطاف قادر جزو دکل شد
و چندی در محال پشاور بکال آرامی گذر ایند چنانچه موسم گرما را بغایت دگر مبربرد و در چینی که حنر و حرم
سپله از خانه نحو برآمده به تیر و کمان پرداخت و دست برد میدان را خالی دیده از نهایت دستبر
نامیه را با مال ساخت در ثانی محمد عظیم خان حسب الامر شاه محمود بمعه جمعیت خوانین درانی و معیت
غلامخانه قاصد شاه شجاع و عازم بنجرشپا و ر شده و ارد جهرو کردید شاه مذکور نیز با جمعیت خوبه
اش پرداخته بمنزل تنگال مقابل دشمن بدسکال منزل گزید و فرادیش که بازار گیر و دار کرم و دل در
سینه و لا و ران از خوف جان چون موم زم گشت شاه شجاع که اکثر لشکرایش پیاده بود جمعی از
راجلان را میان را در مغاکا پنهان و منتظر فرصت فرمان نمود در آنوقت محمد عظیم خان چون
شیر شترزه که بر خیزر سه نازد از وفور ایشان مندا سیده بر آنها تاخت اگر چه از تیر شاهی و کلوه
باران پیادگان مخفی سه صد سوارش تلف شد لیکن از کمال جمعیت آنرا نادیده پنداشته بضر
تیغ بید ریغ اکثری را از پا در انداخت چنانچه عالجاه بهادر خان شغری که بهادر و عصر و سردار
پیادگان بود از ضرب تیغش ده سپر سرای آخرت گشت لاجرم از سوخ این واقعه که افتاد آن سه
سالار بود و باقی لشکرها تاب مقابله نمانده فرار اختیار کردند و شاه شجاع فخر چون سر کرده را سر
افکنده و پیاده و سوار را پراکنده دید ناچار رضا به قضا داده بمست قلعه اتک مر حله پیا پیاده
فرار گردیده بر اول پندی رفت بهمدرا بنجا جان داد خان برادر عطا محمد خان بامیزی و سمنده خان
بامیزی و نور محمد خان فوگرینی و موسی خان الکوزنی بمعه جمعی کثیر بدو پیوستند پس شاه مذکور را باز

در احوالات شاه شجاع الملک

باز خیال تنجیرشپاورد و در سرفاقاده بعزم آن از راه پندی بحسن ابدال آمد چون بنمای لشکر گری ایستاد
 جهان داد خان عرض کرد که حاجت ندارد زیرا که جمعیت غلامخانه تا به سه هزار کس که هر کدام خورا
 جانفشان مخلص مشیر میرسد امید قوی است که بتوفیق ایزدی و اقبال سیهی بر عدو منظر گردیم
 پس بران قرارداد با همان جمعیت از راه آملت عبور کرده به موضع بده بیر رسیدند از آن طرف
 محمد عظیم خان و عطا محمد خان برادرش با فوج آراسته مقابل کردند در گرمی کارزار اگر چه عطا محمد خان
 کلوله آتشین بهین خورده بغلام بقاشافت اما از غایت شجاعت بقیمیری سجال سردار محمد عظیم خان
 راه نیافت و تابشام از هردو سو بازدار و رواج داشت و از طرف شاه شجاع موسی خان
 الکوئی کلوله کاری خورده لوامی غم بودی فنا فراشت شاه شجاع چون جمعیت خوراقینل و
 سرگردگان را از مرض یوفائی علیل دید لا علا جانہ مراجعت کرده هزار شیخ رحکار شافت و از آنجا
 سوار شده و از راه آملت عبور کرده بمبت راول پند رفته چندی آرام یافت و یکسال کامل را
 در آنجا بخواهش دل گذرانیده با خوکفتی گرا برد و بود حادثات باکی نیست زبان میرسد لباس
 رسودنها در بوقت بعضی از خوانین که از شاه محمود آزرده بودند و سجدهش رسیدند نما میرا
 مورد انعام گردانید چنانچه بکزار سوار بر کابش جمع شد و عطا محمد خان بامیزنی حاکم کشمیر نیز جمعی
 از سواره و پیاده را بسردکی دیوان نندرام معتمد خور و آنه حضور کرد چون جمعیتش بدو نیم هزار
 سوار و پیاده رسید تا لثا خیال تنجیرشپا و رنجوا طرش خطور کرده عازم آنجا شد و از آن طرف
 محمد عظیم خان بمقابلہ برخاسته اقدام جنگ کرد در موضع پنجه تلاقی فریقین دست داد و راول
 مرحله که قراولان هردو لشکر بهم خوردند و مصطفی خان نام ملازم سردار محمد عظیم خان که بمعده جامه
 سوار به پیش قراولی آمده بود کلوله خورده مرد و متعلقانش فراری گردیدند لاجرم سردار محمد عظیم خان
 را نیز تاب مقاومت ننماده از راه گوبات و نکیش بصوب کابل فرار کرد و شاه شجاع در کمال
 استقلال بحال شپا در رفته بسکومت پرداخت بعد از نفر یکماه شهزاده حیدر برادرزاده خور
 نیابت عطا محمد خان نامور قلع نواب جبار خان که حاکم دیره جات بود کرد و مامورین پس از

در احوال شاه شجاع الملک

۲۳۳

پس از رسیدن اینجا بدیده غارتخان رفته بنای معامه را با نواب مذکور گذاشتند و بعد از جنگ
شده جدر شکست خورده به پیشاور آمد چون اسبان اردو را غارت کردند لاجرم حسب التقاضای
معدان تمام اسبان سپاه رکابی و لشکر را موافق تقسیم بقریه جات خلیل و مهند و دو آب
و غیره جات پیشاور جت چرا مقرر کرد و اکثری از خوانین نیز بنابر ملاقات اهل و عیال خدمت
خواستہ با طراف رفتند چون خوانین و سپاه مخلص همه با طراف منتشر شدند عطا محمد خان مجتبی
که بمخواست خود متصدی امر سلطنت کرد در حقیقت بدزریعه جهانداد خان برادر خود و نندرام مهند
و مهند خان بامیر نی و نور محمد خان فو فلر نی نفاق پیشه تمام سپاه را دیده مثنی آنشدند
که بنهانه سان لشکر خود را یکجا کرده و پادشاه را گرفته در قلعه آلت مجوس سازند و خود کعبین
اقبال احب المرام باز ندیس بر این عمود و مواثیق متین کرده بنای سان را گذاشتند
چون مقدمه کاب منظر نظر شاه بر حق حکم بحضور سان نموده ایشان عرض کردند که دسته دهم
را بتدریج دیدن باعث تصدیق ملازمان شاهی شد باید که سان کار از نظر انور بگذرد هنوز حکم
منظور سان که صد و رنیا فته بود که ایشان دفعا و غفلتا با تمام لشکر بدگر خود که مستعد
نمک حرامی و فطر حصول بد سر انجامی بودند بدو تلخانه بالا حصار بهبانه ادای سان پیاده
و سوار داخل در بار شده اطراف شاه را نگیان آسا محصور کردند و شاه شجاع را گرفته جهانداد
خان او را بقلعه آلت برده در اینجا مجوس کرد و پس از چندی توقف او را به کشمیر بردند پس
از چندمی شاه محمود وزیر فتح خان را با سپاه فراوان بعزم کشمیر فرستاد و وزیر فتح خان
چون جاده مظفر آباد را بغایت صعب المسالک میدانست عازم پنجاب شده و بارنجید
سیکه صلح و اتفاق نموده از راه بمبر و نوشه میدان عازم کشمیر شده و اردشیران کشت و عطا
محمد خان نیز بالشکر آراسته بمقابلہ رفت پس از کیر و دار لشکر عطا محمد خان شکست خورده و
بشهر درآمده و بمیدان شیر گرد و پته مالو لشکر متین بستند و وزیر فتح خان قدامت نموده اسخود
را بمعشر کشمیر گرفت و شاه شجاع را بحکم چند معتمد رنجیت سیکه سپرد و او شاه مذکور را در

در احوالات شاه شجاع

لاهور بحضور پنجید سکه برد و رنجید پس از اغراز و اکرام مالا کلام عویلی ساده سکه نام را
جست سگنا و مقامش مقرر فرمودند و ابل حرمش قبل از آن در عویلی دیگر جا داده بودند چنانچه
رفتن و آمدن فیما بین ایشان مانع میشد و در فردای و روز پنجید سکه آدم فرستاده کوه
کوه نوز را که الماس کران بها بود از شته تقاضا نمود شاه شجاع در جواب فرمود که اکنون
آن لالی موزون بحضور نیست البته بعد از استحکام روابط دوستی حضور خواهد رسید چون چند
روز بتو اتراسند عاگرد و همان جواب سابق را یافت رنجید سکه از دون طبعی آنک
سختی در ایصال آب و مان که باعث حیوة جان است کرد و قریب یکماه همین سختی گذشت
و پس از آن از راه دوستی در آمده اظهار کرد که آنچه وجه نقد که بکار پادشاه باشد بفرمانند
که بعهه سرابابی خواسته داده شود چون شاه مذکور بغایت دست تنگ بودند تقاضا
وجه را کردند و رنجید مبلغ پنجاه هزار روپیه نانک شاهی را بقرار قطر رسانید و مطابق
سابق استدعای کوه نوز را بحضور نمود پادشاه گفت که تا وقتی وثیقه مشمل بر صداقت و
اتفاق فیما بین نگاشته و بعهد و پیمان موکد گردد وصول کوه نوز صورت نخواهد یافت
و لمعانش از حجاب غیاب نخواهد یافت رنجید چون حصول کوه نوز را محصور بعهده نامه
دید لاجرم از در خدعه در آمده عهد نامه مرورانه بحسب خواہش شاه نوشته بقتم غلیظه خو
چون بابا نانک و کتایش کرنٹ اورا موکد کرد، عهد کرد که تا مادام الحیات در تردد
و اتحاد سر موئی تخالف و فساد کرده و بقرار میعاد الی بوم التنا و مطیع و منقاد باشم
پادشاه چون تخالفش استحکام از صدق دل میدانست کوه نوز را خواسته رنجید
سپرد و او بسی خورسند شده پهره را که بر شاه مقرر بود موقوف کرد چنانچه شاه مذکور
بعد از دو روز بملاقات حرم محترم رفت و چندی بدال ضرورت گذرانید تا اینکه پادشاه را
بکاغذ روی سردار محمد عظیم خان حاکم کشمیر ملوم نمودند و ملا شیر محمد معتمد اورا بدین تہمت کرش
نوز رنجید سکه فرستادند و او ملا سکرگور را بدین تہمت حبس شدید کرد و بعد از چند می بچند

ذکر احوال شاه شجاع الملک

۲۳۵

رنجیده سنگه بغرم رزم فتح خان عازم پشاور گردید و پادشاه را با وجو اشتداد مرض خناق طوعاً و کرهاً با بخور بد چون بمنزل و تاس رسیدند و فتح خان از پشاور عازم دیره جات گردید بخت سنگه مراجعت بلا هو کرده شاه شجاع را بدست رام سنگه داده در پندی گذاشت و بعد از چندی رام سنگه و کرک سنگه تمام اسباب صندوقخانه و فراشخانه را در حقیقه بردند و خزانه را نیز جویند چون پادشاه سبب آن را از ایشان پرسید ایشان عذر با آورده بطایف الحیل گذراند پادشاه با خود گفت بتبت عذر خواهی کندم بعد از قتل عذر بدتر نکشیش نگریه پس پادشاه با پیره و چوکی در لاهور برده سرای سجده سکونش معین کردند و پیره با بران کما شتند و پادشاه را در این صورت آزرده کی وافر جنمود چنانچه خوف در وقایع خونبار که در آنوقت هر روز از فرط ملالت جامه را در بر چاک میکردم و بجهت آزرده کی بدول غمناک میزدم چرا که از گردش فلک کج رفتار عرصه روزگار بر من تنگ و پای رفتارم از هر سو تنگ شد چون بجز فرار چاره ندیدم البته آنرا پسندیدم اما بابستی و گرفتاری عیالم پابسته و گرفتار گردیدم که ترک ایشان منافی شو به غیرت و حمیت بود خصوصاً در دست کفار عذر پس علاج شده اول در مینه کشیدن عیال شدم و چنان کردم که در حقیقه در پیرون شهر کادی بار مقرر آن امر نمودم و بذریعه زنان غریبی نمودم که در حرم تردد داشتند بعضی از معتمدان را که بجهت انگار مقرر بود امر شد که چهار مرتبه اهل حرم راده ده نفر بقیه لباس نموده مثل زنان نبود ساخته کا هر سه بانه سیر صحرا و می بعد از شناسی دریا بفرار که مأمول انقوم بود بر آوردند و در کا دیها که منتظر آن فرصت بودند نشانیده بصوب لودیانه که آنرا بخت دوستی با دولت انگریزهاست خود میباشتم امر بردن فرمودیم فقط و شاه مذکور در نوبت پنجم شاه زاده تهور را اینجوست که لودیانه فرستد که بخت سنگه محبوس شده او را گرفت و از دستفشار احوال عیال را کرده شنزاده مذکور از صداقت جلی صورت حال را راستی باز نمود بخت چون تحقیق کرد دیگران از حرم شاهی بجز سر نیافت خیلی تعجب کرد و بر پادشاه پیره را سخت نمود چون پادشاه

ذکر حالات شاه شجاع

عیال خود از چنگ ایشان را دید سجده شکر کرد و سجدی بهره بر او سخت شد و گردش بهره نشانید و جهت سر بر او نکا بداشت چهار هزار نفر مأمور و مقرر بودند و مسیت و مهت نظر تمام شب مشعل بدست دور شاه میکشند و هر روز یک کراهی تیل را بحضور پادشاه میخ کرده موکلان میکشند که جواهر گران بهایده و الانه درین روغن بغداد الیم کشته خواهد شد و نیز سمعش میرسانند که رنجید نقش آهن ساخته است تا پادشاه را در آن انداخته در حضر و سفر بحضور دارد و در ماکولات نیز بغایت شدت و سهل کاری میکردند و پادشاه از مشایبه انصورت مرگ را بران زندگی رحمان داده بختم دَب بخجی مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ که مجرب بود پرداختن هنوز آن ختم تمام نشده بود که صورت تخلص وجو گرفت یعنی در سخت دالانی که پادشاه مجبوس بود میرا بواجب خان و دیگر شیخستان شاه جاداشتند و آنها نصف اسوارا خ نموده بهترند و بیکه توانستند به بیت الخلاره کردند پس پادشاه تدبیر اندیشید که در حین رفتن یکی از شیخستان خود را که مخلص از قوم ریکا و سجاجی شاه رجب سمتی بود لباسهای شاهی را پوشانید و بجوایگاه خود مقرر کرده تعلیم فرمود که از قواعد حرکات معمار و اسرمونی استجا و نکند و همچنین دو نفر شیخ بدست و فراش افزوده شد که باند کور در گذاردن و آنچه مان و وضو نما شاهانه سلوک مرعی دارند چون ایشان قبول نموده بقتار سمعنا و اطعنا لب کشودند پس شاه مطمئن خاطر شده و تغییر لباس نموده خود را بطرز همراهی بکشته آغشته و از موبادستار ساخته بر سر پیچید و در کردن مهرهای فقیرانه و تسبیح درویشان انداخته عصای تکیه دارد و دست و غلین چوبی در پاد و نفر معتقد ختمی میرا بواجب خان و میرا بوطالب خان که آنها نیز خود را به صورت بالکما آراسته بودند به شکل پیرو مرشد اگر کسی ایشان را شناخت از کوچ و بازار گذشته خود را بدر رو آب که در آنوقت آب نداشت رسانیده هزار جر ثقیل بیرون انداختند و با معتمدان خود که بیشتر در بیرون بدر رو آب منتظر فرصت بودند یکجا و از دریای راوی بعد از خرج مبلغ کثیر عبور کرده بسیار لکوت رسیدند و در هفت روز خود را بشهر راجویر رسانیدند و هم از اینجا مخرج

ذکر شاه شجاع الملک

۲۳۷

کشور رفت راجه تیغ سنگه پادشاه اینجا چون آمدن شاه شجاع استماع نمود خور با ملازمان نهر
خوسندی بانبغالش سبند و خیرات ها و منارهای وافر کرده از وفور عزت پالکی را که پادشاه
در آن نشسته بود بدست خود برداشته ساعتی طویل بر دوش خود گرفته برد و آنچه لازمه ضیافت
بوز قبیل مشروبات و ماکولات و سایر ما یحتاج بجا آورد و آنچه لازمه اساس شاهی بود بقدر طا
بشری میتا نمود چون پادشاه چندی در اینجا بکمال رفاهیت گذراند بخواهی آیه کریمه خلق الا
انسان هلو غا خیال شجر کشمیر بخاطرش خطور کرد و در آن باب باراجه مذکور مشورت حضور
نموده راجه بجزد استماع این خبر خورشید شده در هیتمه سامان لشکر کشید چون مبلغ احتیاج بود
و پادشاه مبلغ یک لک و نیم روپیه را در لاهور در خفیه روز تجارین معتبرین گذاشته بود پس
معمدین را بجمع حجت های آنها بلامهور فرستاد پس از اخذ مبلغ رجحیت بران مطلع شده تماماً
متصرف شد از استماع این خبر شاه شجاع را بسی آزر دکی رخداد اما راجه تیغ سنگت او را دلدهی
نموده آنچه مبلغ نقد و علی و زیوری که داشته همه را گذاخته و با اسم سامی شاهی مسکوک ساخته
بپاه علوفه و مشا بهره داد و بقدر سه هزار سوار و پیاده جمع آورده بعد از شش منزل کجوه
کشمیر رسید و میر دار محمد اعظم خان پس از استماع عزم شاه شجاع لشکرهای متین بر راس جبل زین
که جاده ازان گذشته بود بست و خود بفرعبال در کشمیر نشست شاه شجاع پس از درو و اینجا یاد
کان بر سنگر حکم پورش فرمود و آنها تا ختمه دو سنگر متین را که در حقیقت حصین بود و نهر
خرا برچی آنرا محافظت مینمود کشودند و باقی پیادگان تاب نیاورده لشکرها را گذاشته فراری
شدند محمد عظیم خان پس از شنیدن این خبر با جمعیت و لشکر خود بمقابله شتافت در موضع سا کام
که تا شهر شش میل تبعه دارد در فرود آمد و شاه شجاع نیز کوچه به تبعه سه گروهی محمد عظیم خان
منزل کرد که بقدرت خالق منان اینجا برف و باران شد که سه شبانه روز از بنم گسست
لاجرم مردم هند و سمان و اکثر سپاه که از ایشان بود تاب سرمانیاورده و آذوقه که از بق
روزمره میرسید نیز باعث وفور برف و انسداد راه ببرد و سپاه نرسید بلکه اکثری از

از سپاهیان از دوفور سرما و قلت نان افسرده و بجان شدند چون تقدیر بانه پیر لاف مساوت
 داشت شاه مذکور بهمت بر مراجعت کماشت و با الوف کلفت و صنوف مشقت
 که بسیاری از لشکریان را دست و پا از شدت سرما ریختند خوراج بحال کشور بخانه راجه
 تیغ شکسته رسانیدند و بعد از چند روز محال بود بانه از بخار و انشد در راه از صعود کرد و به
 سخت و هبوط مغاکهای محلو از برف سنویه شداید موفوره کشیده به ثبت رسید و بعد
 و از انجا از راه بشیر بود بانه رفت و عیال و صرهارا ملاقات کرد فردایش جبرل لونی اخته
 بهادر با پیشکشهای پیش آمده پس از انقضای مدت دو ماه خواب مری صاحب بهادر
 بخندمت رسیده آنچه لازمته هماذارسر بود بجا آورد و مدت دو سال در انجا بخورسند
 گذزاینده در سنه هزار و دو بیست و سی و چهار هجری بعد از کجولی وزیر فتح خان عریضه
 از سردار محمد عظیم خان مبعوثان شریف مهور بد میضورت رسید که الحال از دشمنان
 و شتراده کامران واقف شدید برگاه از لود بانه بولایت افغانستان نهضت فرمائید
 برانیه در مرافقت و معاونت آن والا جاه مالی و جانی در بیغ نخواهد شد پادشاه نیز بدان
 امیدوار گشته در جواب نوشت که من به پیشاور میآیم شما نیز از کشمیر به پیشاور بیایید که
 باتفاق در غربای خضم بگوئیم پس در سامان رفتن کوشیده چون بواسطه رنجیده شکسته به پیشاور
 راه نه بود از راه دیره جات غرم آن بهمت نمود چون بدیره غازنجان رسید معلوم شد
 که فواید محمد زمان خان پسر نواب اسد خان نواده سردار سرفراز خان که حاکم انجا بود بعد
 از کجولی وزیر فتح خان معزول و بحکم شاه محمود سردار سمندر خان با میر سی بجایش منصوب
 گردیده بود و از ورفه شاه شجاع بدبرده با جمعیت خود بمقامه برخاسته جنگ سخت در
 پوست آخر هنر میت یافته فرار از حافظ محمد خان حاکم لیه رفت و پادشاه دیره را
 مسخر کرده در گرفتن لشکر و نوچانه ساعی شد چنانچه دو هزار سوار و دو ضرب توپ پیدا
 کرد و مکرر اجز رسید که سمندر خان باز تهیه لشکر کرده عازم جنگست پادشاه بالشکر فرمود

ذکر احوال شاه شجاع

۲۳۹

بحریش اقدام کرده با وجود حمله های مکرر سمندر را از پیش برداشته بصوب قندهار فرار کرد و درینوقت که جنرل پادشاه منتشر شد اکثری بدرکاهش رجوع کردند چنانچه سردار سر بلند خان بن وزیر فتح خان و سردار پردلخان و سردار مددخان از قندهار آمده بمعده مقصد سوار بجندیش پیوستند و پادشاه با نواب محمد زمان خان را حاکم دیره کرده خود عازم پشاور گردید و در اینجا خبر رسید که سردار محمد عظیم خان مجدوچ و هزاره رسید چون قبل از ورود برادرانش شهنزاده ایوب را پادشاهی برداشته بودند در چین و در شاه شجاع فرار کرده یوسف زئی رفت درحیثی که محمد عظیم خان بحال پشاور رسید شهنزاده بدکورزدش رفته است عاگرد که بنده بجناسم شاهی خورسندم نه شاه شجاع که چنانچه لهای دیگر دارد چون این سخن موافق طبع سردار محمد عظیم خان بود فی الفور او را با خود در پشاور برده جالس سریر نمود در چین و در شاه شجاع به پشاور نقص عهد سابق نموده بکیش مبادرت نمود و شاه شجاع از پشاور بصوب تهمکال کوچ کرد و سردار محمد عظیم خان ولی میرخور خوراکه مرد جبار بود بمعده چند برق سوار بتعاقب نامزد گردید چینی که پادشاه در باغ علی مردان منضت داشت جنک بر پا کرد و پادشاه نیز چون از دست اندازی اطلاع یافت لا علاجانه بمیدان حرب شنافت قضا را کلوله توفی بر کمر ولی میرا بخور خورده از مرکب تسی تاده بدالعهزار شنافت و پیادگان شاهی دل قوی شده محاربه بخت در پیوستند چون هنوز باهم و کلوله تقسیم نشده بود درینوقت دبه بای بارود را از کم فرصتی در میدان ریخته هر کس حصه میبردند قضا را فسیله پراتش که ام سپاهی بدماغ باره توده رسیده در گرفت چنانچه دو صد نفر را کشته و جمعی بیدست و پا گردید لاجرم از حدوث اسخا لاسنوح اسخا دته پر مال تمامی فوج فرار و شاه شجاع نیز سوار و خستبار شده بوی دره جنبر کر بخت و از بیطالعی خویشی شکست مذمت ریخت درینوقت عریضه شهنزاده تیمور از موضع شکار پور رسید که البته بهر صورت با خوراکه بنظر فکشد که دولت را موزمانه بکام است لهذا بعد از سکونت دو ماه در محال پشاور و جنبر از راه کوهات و نکیش بدیره غازنجان رسیده از اینجا به شکار پور رفت و بامیر

ذکر احوال شاه شجاع

سند و حیدر آباد و غیره در باب اتحاد بکلام الله شریف سوگند و آئینار باخو بکمال کرد و دست
یکسال کامبر را در اینجا آرامی گذرانید و در گرفتن سپاه و سامان توپ و تفنگ بفرزیت سنج
کامبر و آهنگ جنگ کوشید چنانچه بعد از سال که محسوب شد پنجاه هزار و چندی از پیاده
مسلح براق دار و ده ضرب توپ مع اسبان و اسباب و کله و بار و در نظر گذشت در وقت
میران سند بفرار فرموده حاجه حافظ علیہ الرحمہ بیت محمود رستی عید از جهان گشت نهاد که این
عجوزه عروس هزار داماد است از عید خود دل و از موافق نکل کرده بسره در محمد عظیم خان
نگاشته که بهر صورت باشد خود را تا قندهار برساند و از اینجا تا رسیدن بحال سند آنچه مخارج
باشد مامید بهیم محمد عظیم خان که منر صد آن بود آن را از قو حات غمی دانسته بقند هار آمد
و مدت سه ماه کامل را در اینجا گذرانید و بعد از آن عازم محال سند گردید چون بحال بلوچیه رسید
و از بظرف لشکریان سند همه جمعیت کامبر کرده از دریای سند عبور نمودند و محمد عظیم خان
نیز از جاده بولان برآمد و داخل محال کچی گردید و شاه شجاع چون از سندیان خلاف عید و محمد
عظیم خان را با جمعی فراوان و لشکری شایان در محال جید دید دست تصرف را از مقابل ایشان
کوتاه دیده از دریای سند عبور کرده بصوب لودیهانه رفت و بعد از حضور مزار فیض آما را حاجه
معین الدین چشتی و حیرات و میرات و اوان و نمایان وارد لودیانه گشتند و بعد از چندی
بازگشتن آرائی و بخت آزمائی نموده بالشکر فراوان و عسکری شایان بر قند هار لشکر کشید اما
چون در دقلوچ محفوظ او را از باده آرزو و محفوظ ننوشتند بودند کوشش صرفه و جد و جهدش
نتیجه بخشیده با حال خسته و لشکری شکسته مراجعت کرد چنانچه بعد از این عنقریب از رسم
جنته قلم دریافت خواهد شد نعمت ز قدرت ملک العرش بک نشان ابن است که
کار با مخالف مراد می آید چنانچه خود در واقعات نوشته است که البته بهرین است که جد
و جهد که بهرین حوصله شریب بکشد و نزدیکه بحوصله قدرت هیچ و سرد و لتی نبخند از ابتدای
جلوس سمنیت مانوس این کینه تا حال بر مایه اندک و بسیار بار بار باقتضای حصول مال

ذکر احوال شاه شجاع الملک

۲۴۱

پسند و اختیار نموده دقیقه از دقایق فنون جهانی و ملک کشائی و شمه از شرایط لشکر آرائی فرو
نگذاشته بلکه در هیچ وقت و هیچ حال از خرابی جان و مال بیم و جنالی نداشته بامید حصول کام و
وصول مرام رنج و زحمت و خواری و سخت راسی بر خو آسان می انگاشتم لیکن چه توان کرد که کلید
خرنوبه آمال در حقیقت در قبضه قدرت و ارادت داور بهیال است نه موکول بوفور مال یا مشیون
بکثرت عون الرجال و وجود این باریهم از الطاف خالق ذوالجلال امید داشت که غفیر از لطف
عام و درافت مالا کلام شربت کام و شد مرام در مذاق این بنده ستهام فروریزد ان الله علی
کل شیء قدير هو نعم المولی و نعم النصیر اگر چه از جنال شکر کشی و ملک گیری لحظه و لمحۀ آرام نداشت
اما بحکم قید الحماة آمدن قید الحدید مدت هفت سال کامر در لودیانه بر فاهیت گذراند
تا اینکه در سنه هزار و دصد و چهل و هفت هجری هوای ملک گیری بد ماغش متصاعد گردید و
کاغذی جبه میر مراد علیخان و الی حیدر آباد سند که دم از خلوصیت و حضوصیت با پادشاه میزد
بطریق بغداد نامه نگاشت و در ضمن آن گرفتن ملاک افغانستان و غرم جرم از امر قوم دا
میر مذکور از مشایده مراسله بسی مسرور شده تشریف قدوم مهینت لزوم شایبی را مترصد
شد شاه شجاع چون اقوال احوال مرعوبه خصال را از فرط اخلاص میداشت پس در سنه مذکور
با سترضای صاحبان دولت انگریز در تاریخ ششم شهر رمضان سنه ۱۲۴۵ هجری فرس غرم را مهینه
زده از لودیانه برآمد و با وجو دست خالی و کیسه تهی جمع آوری عسکر و فراهی اسباب و سامان
را بخوبی کرده روانه سمت سند شد رجعت سنگه چون از اهنک شاه شجاع بطرف افغانستان
شنید بر خلاف مافات سلسله حبیبان اتحاد و تمهید گردیده میا عبد الصمد نام جواهر فروش
کشمیر را بحضور شاه ارسال داشت و خواهش نمود که اگر پادشاه قطع نظر از زمان ماضی باین
بنای اتحاد گذارد و بحسب تاکید آن وثیقه نیز فمابین موثق تجایف غلیظه و موکید بنواشتن شد
بنکار مذکور صلح براینه مبلغ یک لک روپیه نامک شاهی که مساوی روپیه کلدار است
نسليم در بار شاهی خواهد شد شاه شجاع را نیز چون غرم سفر در پیش و احتیاج به مبلغ پیش بود

در بیان احوال شاه شجاع

مصلحت مذکور نموده و بحسب تاکید دوستی علیجاه عبدالشکور خان اسحاق زنی را که مختار کارش بود
 بمعده وثیقه بملاقات رجحیت سنگمه نامور فرمود و خود بعد از قطع راه جل با عسکر دریا مقابل پس
 از چندی بساحل دریای سند رسید چون دریا تلاطم بسیار داشت بزحمت تمام عبور نموده و میران
 سند هر یک بسلام فایض شده و درخور حوصله بقرار معمول خود با سلمامانه از نظر انور گذرانیدند
 و مورد انعام با بهره و خلایق فاضله خود بار اگر دایند بهمدان آشنا با ایشان چنان مفرشت که مبلغ
 چهل و هشت هزار روپیه را در دو قسط بکارکنان جهانبان برسانند و پس از چندی ملا عبدالشکور
 اسحاق زنی بارای کشنجد و کیر رجحیت سنگمه با سخایف موفور و مبلغ موعود بحضور رسید و پادشاه
 او را فواخته بحفاظت عیال در محال لودیانه نامور نمود و دکهای سند بخیال فاسد یکده و اشته در
 ادای مبلغ بقدر قسط با کتاسلی و تهاون میورزیدند هر چند پادشاه از نقش چنین ایشان صورت
 حال آید و ازار تکاب آن عمل شنیعه منع مینمود لیکن چون از جنب طینت در خیال ایشان نصر
 کامل نموده بودند نشودند چون موسم گرما بود و رفتن قند بار نیز پس از انقضای صیف انسب
 مینمود و لشکر بسیار شده مبلغ خزان به مشا بهره ایشان که فیما یک لکت روپیه بود اکتفا نمی
 نمود و قسط نیز وصول نشد لاجرم بمعاضلات سردار سمندر خان بامیر زنی و محمد ستریف خان
 ضبط یکی مبلغ نود هزار روپیه کلد را از سا بهو کاران محال شکار پور بموجب تفریق بطریق قرص
 اخذ کرد و میزان سند با وجوه رسانیدن قسط با در هر قضیه پر خاش و ضیقت معاش مرغی می
 داشتند تا اینکه در آشنای انجیر رسید که علیجاه میر مراد علیخان نظام الملک که در اخلاص شعار
 شاه طاق و در خدمت گذاری او یگانه آفاق بود پدر و جهان فانی و آهنگ دار جاودانی
 نمود و لهذا شاه شجاع در وفاتش مامور و در مردنش ملتمس وافر فرمود زیرا که بار با نقد خلاص
 کامل عبارت دیده بود و میزان سند پس از مردن میر مراد علیخان عمومی الیه در سترارت و جنب
 باطن زیاده افزونند چنانچه اکثر مردم هندی و غیره را که از اطراف و کناف بحسب توکری
 و چاکری می آمدند در عرض راه ایشان را عریان بلکه بعضی ایجان میکردند تا رفته رفته سخن به

بجائی رسید که احدی از عملیات و لشکریان از ظلم ایشان داخل شهر شکار پور نمی توانست کرد.
پس پادشاه را از مشاهده اسخالی نایره غضب درشتعال آمده با خود گفت بیت نکویی خوشتر است
اما بچندان که کرد و حیزه کرک تیز دندان در نیصورت البته سر دادن این همزدان الباقی پس حکم
عالی یافتند که احدی را از سندیان داخل دیار شکار پور نگذارند و نیز عالیجا بهمندرخان بامیری
بعده بکنار سوار جبار و چند رساله و پیادگان بجنی و رو بیله مقرر فرمود که رفتم قلعہ بهکره که ایشان
متحکم ساخته بودند محصور و مفتوح سازد و درخت جیات آنها را ازینج و براندازد عالیجا مذکور
حسب الامر معمول داشتند ایشان را در قلعہ مزبور محصور نمود و پوشش برده قلعہ را بحیطه تصرف
دراوردند و از جمله اشیای غنیمت چهار ضرب توپ کوه کوپ بود که همراه ایشان در داد
آن تا و ن بمیودند و از نوید این فتح بلند شاه شجاع بسی مسرور و خورسند شده سران سپاه
منصوره را هر یک فراخو حال مباحصب عالیله و خلایق فاحره محترم و ارجمند کرد و بعد از آن
قضیه میران سند از کرده خفا که بسی ناپسند و لوالالباب بود نامدم و پشیمان شده میر نور محمد
خان و میر محمد نصیر خان و لدان نظام الملک را ذریعه عفو دایم و وسیله مجوز ایم خفاخته
بمحصور پر نور شافتند چون خدمت نظام الملک مرحوم منظور نظر شاه بود بدانصورت
تمامی ایشان عفو مجرایم یافتند و مبلغ چهار لک روپیه را بقول و برخود لازم داشتند چنانچه
در آن چند روز رسانیده خوبار از صدقات غنیمات شایسته ای را باینده پس از انجام
امور سند غم قذبار را جزم نموده در غره شهر و بقعه سینه هزار و دویست و چهل و نه
هجری را یات عالیات بد نظرف در حرکت آمدند چون از توجه شاه شجاع مردم آگاه
گردیدند که و به بلوچ و درانی که منتظر انفرصت بودند جوق جوق و فوج فوج میر سید نه چنانچه
شاه شجاع در وقایع خونگاشته است که در آنوقت لشکری فیروزی اثر بصورتی بسیارند
که هرگاه وقتی اتفاقاً بر قبائی بار و دباری در عرض راه منزل قرار میگردیدند از و فور نوشیدن
میا به طرفه یعنی از عمق آن لب تر نمیکردند و بنده کان با چون در آن افواج دریا امواج نظر منفر

بجواهر نفیس نظا بهر بنظر می نمود که همچنان اندکدام صاحب افسر و تاج دایار می انبکه در مقابل
 این بجزواج استقامت و رز و اتا و رآخ و پس از نرسیت از قند بار معلوم شد که رسته فتح
 و ظفر منوط بتایید حضرت و اوراست نه برزور و سعی بنی بشر خیا نچه و رآخ و معاطله بازی برده
 رفت از دست و بازوی قوت خود بخواه از شانه شکست پس دانستم که غور و نتیجه خرابی بجنبه
 مرا و ارشد کبریا و منی که ملکش قدیم است و ذاتش غنی من المناسب در تاسیج نگارستان
 مرقوم است که چون سلطان الب ارسلان را تمامی ایران سحر شد با سپاه فراوان غم ستیز
 خراسان نمود بعد از محاصره قلعه مرو شاه جهان در حبسی که یوسف نام کو تو ال ا به حضور
 آوردند پادشاه چون از سوال احوال می نمود و در جواب درشتی میکرد و غافل از اینکه سخن به که
 با صاحب تاج و تخت بگویند بخت نکویند بخت لهذا حکم بر سیاستش رفت یوسف کو تو
 چون جان شیرین را در معرض فساد و خجری که در موزه پنهان داشت از موزه کشیده و بقصد
 هلاک سلطان دو ان گردید چون متعلقان و غلامان که بصدد با در اطراف سلطان بودند
 فاصدا و شدند سلطان ایشان را منع کرده فرمود که کار این بی ادب را من خوب سازم پس سه
 چوبه بر که بمع کمان بحضور داشت بجانب یوسف مذکور انداخت فضا را یکی کار گرفتاده
 یوسف خور را با خنجر آخته زد یک ساخته از سوج آن او بار غلامان و متعلقان را طاققت نما
 فرار کردند پادشاه نیز بغایت هراسیده بلاستحاشی خور از سر تخت بریزاند اخت لیکن چون
 اجلش فرا رسیده بود و اما نش کوشه تخت او بخت سزگون شد و یوسف مذکور رسید
 خجری چندش زده فرار کرد فضا را فراشی که در وازه میج کوب بدست استاده بود میج کوب را
 چنان بر سرش زد که مغزش پراکنده شد و پادشاه که قدری رمق داشت حاضران را گفت
 که در نام عمر نکبر نکرده ام مگر امروز دو دفعه خود بینی نموده ام یکی آنکه در چنین نماز پیشین بر
 پشته برآمدم و بر عسکر گاه خود نظر افکندم بچنانم خطور کرد که با وجو این عسکر قرار و لشکر بسیار
 دارد مگر احدی را با من تاب مقابله و نیرو می مقابله نیست دوم آنکه غلامان را از گرفتن یوسف

بجواهر نفیس نظا بهر بنظر می نمود که همچنان اندکدام صاحب افسر و تاج دایار می انبکه در مقابل

ذکر احوال شاه شجاع الملک

۲۴۵

منع کرده بر قوت دست خود اعتماد کردم تا عاقبت از خواست آن جان شیرینم برباد رفت
 این را گفته جان بختی تسلیم کرد مرا پسر دانا می مرشد شهاب دوازده روز فرمود بار امی آب
 یکی آنکه با خلق بدین مباحش آدم آنکه با خویش خوین مباحش الغرض پادشاه مذکور در مدت یکماه
 مطابق سلخ ذیحجه سنه مذکوره به بند ذاکر که تا قند بار یکفرسخ فاصله دارد رسیدند در آن اثنا در
 در وقت بارعام پاینده خان نام ولد سردار مددخان اسحاق زسی که در شجاعت طاق و در حو
 بینی و سخت شتره آفاق بود قریب به سار پده شاهی با یکی از خوانین مکالمه درشت آغازید
 بلا غفلت دست به قاضی شمشیر برده و آیه نکر دلند از او اول از نو فور غضب پادشاه حکم بر قتل
 بی آداب کرد لیکن چون تمامی خوانین در آنی و بلوچیه در صدد شفاعت شدند چندی او را
 مجبوس زندان و پس از آن اخراج او طانش نمود آخ کیسه بی ادب افتد سزای او این است
 در جیسی که موضع بند داکر و مجیم اقبال عز و جلال گردید هنگام نماز پیشین جمعی و افزایش تا زمان سر
 داران قند بار به بند مذکور آمده سیاهی حو را نمودند و به هنگام نماز شام سجا و مقام خود رفتند
 علی الصباح شاه شجاع با یتیمهای آراسته و صفوف پر آسته از اسبها کوچیده و بنه را در میان گرفته
 آمده در قلعه ناد بر شاه سلنا گزید فردایش که قند بار یان بجنگ اقدام نمودند شکرا پادشاهی را
 ایشان غالب بجان نمودند برایشان یافتند و از شهر نیز از دو طرف سوار بر آمده بجنگ
 ایشان پرداختند و تا هنگام شام فیما بین از کشته باشته با ساحتند و بعد هر کسی بمبازل حو
 رفتند و بعد از آن قند بار یان در قلعه متواری شده آهنگت جنگ میدان نکردند و شاه شجاع
 هر روز از محال فرار شیر سرخ سوار شده در چمن قریب قند بار میآمد و جماعه سوار و پلتن را
 بخبر سلامت کوچا و شکر پیش بردن امر میکرد تا قریب دو ماه کا مبرین و تیره گذشت بعد
 از آن پادشاه امر کرد که دو سنکر متین را که قند بار یان در بیرون شهر یکی در حد حضرت جی و
 دیگری در حد باغ مهر دلخان دارد بپورش برده از دست ایشان براند پس سپاهیان یورش
 برده اگر چه اکثر کشته کردند سنکر بار بطرفه العینی تصرف نمودند و بعد از چندی سران سپاه

در بیان احوال شاه شجاع

مشورت نموده بعرض پادشاه رسانیدند که اگر پادشاه فرمان یورش بدهد که مایان در حین تاریکی شب در وقتی که ایشان حیر باشند بر قلعه بیزودی زردبان تاخته قلعه را بحیطة تصرف در آوریم پادشاه هر چند سعی کرد که ایشان را از یورش بردن شب منع کند فایده نکرد بلکه ایشان همچنان در گفتار خود اصرار داشتند پس لا علاج شده حکم یورش نمود چون حجاب ظلمت شب بکنشند فوج با از هر طرف قلعه رفته منتظر فرصت نشستند تا اینکه بفرار معمول توپ ثانی زده شد و ایشان بر قلعه تاخت آوردند چون قلعه کیان را بعضی از آدمیان آگاه یورش کرده ایشان منتظر فرصت نشسته بودند بر ایشان کلوله بامی آتشین باریدن گرفتند و یازار گیر و دار گرم شد که ناگاه سفیده صبح دمیده جهان روشن و ایشان دست بزد آفتند سران سپاه شاه شجاع را از مشاهد انحلال ست تسلط از تصرف قلعه کوتاه شده با حال تباه بهمت لشکر بامی جستند و اگر می ایشان کشته دخته گردیدند از جمله شکنان یکی محمد رضا خان برادر زاده سردار سمنده خان بامیزنی بود که هنوز از بهاء شهاب تمتع و افروکار حاصل نکرده بود و شاه شجاع را از سنج آن حادثه آزرده کی بسیار رخنه داده اما چه سود با قضا بر نمیتوان آید با قدر در نمیتوان آویخت غرض بعد از چند یوم که از یورش گذشت خواجه ابن علی غلجائی عرض نمودند که امیر دوست محمد خان والی کابل بر عزم تخلص برادران از کابل به بلشکری فراوان عازم قندبار است چنان چه عنقریب بمید خواهد رسید چون بعد از چندی قریب رسیدن امیر دوست محمد خان متحقق شد شاه شجاع پس از مشورت با سران سپاه اول بران قرارداد که در حد فو بالا کرز که در سمت شرقی قندبار است به مفاهیم رفته با امیر دوست محمد خان جنک میدان نماید ثانیاً بحسب اینکه قلعه قندبار در عقبه و لشکر خوشنودار کابل در مقابل بوده جنک دو طرف لشکر مارا اشغل سن ذات الحین خواهد کرد آن موضع را ناپسند کرده موضع باغ عباس آباد را که در طرف غربی احمدشاهی است بجهت نزول لشکر بدخجه که محصورین و کولین در یکطرف باشند خوش نموده از قلعه ناوری کوچیده به عباس آباد رفتند و لشکر باراکزاشتند چون امیر دوست

امیر دوست محمد خان رسیده در مقابل دروازه شکار پور منزل کرد و روز پنجشنبه مورچل جنگی بود
در روز سوم امیر دوست محمد خان چون دید که لشکر شاهی بجنبک اقدام نمی نمایند درین
نظاره لشکر را بجنبک تحریض کرد پس از آنکه بازار کیر و دار کرم شد کابلیان تاب مقاومت
نیاورده توسن کریر را میسر زدند و لشکر بایان شاه شجاع از مشایده اسخالی بسی خورسند و خوشحال
گردیدند اما از شکستن بکضرب توپ که از ناقابل و کرم روی توپچی تر قید تماماً بسی آرزو ظاهر
گردیدند زیرا که از ابغال بد گرفتند و متعابله دویم در بوم سه شنبه بیست و دوم شهر صفر المظفر
سنه مذکوره واقع شد که چه از روز شاه شجاع بحسن اکبر دانسته گاهی در آرزو بآبنک جنبک
و امزدیکر منیر و احتیاجاً علاجه بجهت دفع غنیم غرم رزم ساخت و سپاه کینه خواه از هر
دو طرف بمقابل یکدیگر تاختند و سر بای یکدیگر را چون کوی بیدان انداختند تا اینکه لشکر
کابل دقت بارتشکست خورده اکثر از قلعه قذ بار کشتند قضا را در آشنای اسخالی شکر قذ بار و کابل
غیرت مال انبیکر شده بنا بر تحریض و ترغیب امیر دوست محمد خان واپس گردیده سینه بای
خوارده ف کلوه توپ و تفنگ نموده آبنک جنبک کردند و از قضای ربانی بیکدفعه لشکر
پادشاهی شکست فاحش خورده فرار برقرار اختیار کردند در آشنای فرار کبیل نام فرنگی که خزل پلین
بای شاه شجاع بود بدست عسکر بایان امیر دوست محمد خان اسیر گردید و شاه شجاع هر چند چوب بایان
پیش روی مردم سپاه بطوع واکراه گذشت چون کار از دست و دست از کار رفته بود فایده
نخستود پس باخو گفت در اینجا ایستادن خور ابدست خوبلاک کردن است و بخواهی کریمه
لا تلقوا باید بیکه الی التلاکمه همان به که غنان عزیمت بصوب هرات معطوف داریم تا در
آنجا کار را ساخته در ثانی قدم به سنجق قذ بار گذاریم پس با صده سوار آبنک فرار کرد و علی الصبح
از دریای هیرمند عبور نموده فردایش در موضع دوسنک که مسکن طوایف سحاق زیان است
رسید و از آنجا پس از اخذ علوفه روانه بموضع کده رفت و بازار از آنجا بقلعه لاش و جین نقل نمود
و کاغذی مشتمل بر سواخت خور و شهزاده کامران بهرات فرستاد و شهزاده موصوف حاسی

ذکر شاه شجاع الملک

حاجی فیروز خان خواجہ سرا کہ با او محرم بود ارسال داشته گفت کہ ہرات خانہ خود شماس ت در ہرقت کہ شریف میآوردند بسم اللہ اما اگر چندی آیدہ در قلعہ فراہ سکونت ورزند بہتر خواہد بود و شاہ شجاع قریب دو ماہ را کہ در جوین بسر برد اکثری از خازان دکان درانی چون محمد حلیم خان ولد میر علم خان نورزانی بمعہ عم و برادران و محمد عظیم خان ولد نور محمد خان فوہلزی و سیف الدین خان ولد یحیی خان فوہلزی بامیرزی و آقا جان خان سپہرہر علیخان میراجور اسحاق زنی غلام بنی خان ولد علم خان علی زنی و غیرہ بسلام شاہ شجاع رسیدند و پس از ان محبت خواہش شاہ زادہ کامران بصوب فراہ عطف عنان نمودہ چون شاہ شجاع بخمال لشکر کشی و فراہم آوردن سپاہ ساعی بود تا انتقام از عدوان برارد و مردم بدسکال ہمہ بخمال اینکہ محبت بی جزئی شہزادہ کامران ہرات از وجوہ الی خالی است اگر بندگان سکندر شان شہ ہرات را سخت از تسلط شہزادہ کامران کہ بغایت سهل و آسان است برآرد و بعد از ان عنان عنایت بقلعہ عدوان گذارد بسی مرغوب و جلی خوب خواہد بود و نوشتہ جات قایم مقام نیز توبسط حسرو میزرا پسرش پی در پی بحسب صالو خان اسحق زنی میرسید کہ شاہ شجاع را ترغیب نماید کہ بمشہد مقدس بیاید اشارت اللہ تعالی در اینجا حسب المرام او معمول خواہد شد بنا برین صالو خان این معنی بھی شایق بودہ بارہا بہ تکرار با میکفت کہ رفتن مشہد بسی مناسب است شاہ شجاع چون دید کہ خوانین درانی و ایاق جملہ کی اتفاق دارند کہ ہرات از دست شہزادہ کامران گرفتہ شود و عرابض پنهانی و مکالمات لسانی خوانین و ایاق و درانی ہرات کہ مکرراً بحضور میرسید مؤید اسحاق مصدق آن متعال بود اما بخاطر گذراندن کہ بہاد این دشمنان دوست روی در باطن مکرری اندیشند کہ موجب خرابی بنیان دولت شہ کامران شود و نیز امری چنین نہایت ناپسندیدہ است کہ جہانیان خواہند گفت کہ چون کند تسلط شاہ شجاع حلقہ کردن دشمنان تکرار دید علم سطوت از غایت دانست در گرفتن ملک برادر زادہ جو افراشت چرا کہ بار شجیر ملک بجانہ داشت و این شیوہ بسی مذموم است و بغایت شوم بہتر آنست کہ از

ذکر احوال شاه شجاع

۲۴۹

ازین خیالهای فاسد که عاقبتش دهنیم است گذشته از راه رکیشان سینان و از جاده کچی املاک بلوچستان رفته باز بود و بانه علم استقرار افزایم شاید که به بزدلی دوستان قدیم که عبارت بدولت انگریز است بنیان دولت عدوان را بر اندازیم پس فی الفور از راه بکواه روانه شده در عرض چهارده یوم بموضع منکو چر که از مضافات بلوچستان است رسید و از آنجا رفته بموضع کلات منزل گردید و محراب خان بلوچ چون از آمدن شاه مجرشد با تحف و هدایا حاضر خدمت گردید و در این اثنا خبر رسید که سردار محمد لجان محمد زائی برادر عیانی سردار قندهار بمعه پانصد سوار برآمده تعاقب شاه را مترصد است عنقریب است که بر مرام فایق گردد و محرابخان بلوچ را چون شاه شجاع بخانه اش پناه برده بود از وفور تنگ آهنگت جنگ سردار مزبور و کادداشت پادشاه را منظور داشت و سردار محمد لجان از نشیندن آن بی نیل مراد بصوب قندهار برگشت و پادشاه چندی در آنجا بسر برده از آنجا بموضع بهاک که قریب بخانه سردار سمندر خان بامیزی بود رفت چون سردار مذکور بسی علیل بود پس از چندی ندای *یا ایها النفس مطمئنة ادجی الی ذبک* را شنیده غم سفر آخرت نمود و پادشاه از مردن او غم دیگر افرو و بعد از تحمیر و تکفین سردار مزبور از راه سند و حلیه تباریج هفتم ذیقعدة الحرام سنه هزار و دویست و پنجاه هجری روانه شهر لودیانه گردید و مدتی در آنجا با آرامی گذراند و بعد از چندی باز خیال محال سلطنت بخاطرش خطور کرد چنانچه بیاید مدت عمر را به شکر کشی و بزرگسری و آماج سو که از باغ کامرانی تمتع ببرد چنانچه خود واقفا نوشته است بر ضمایر اصحاب سنیش مبرهن است که سلاطین بامبلیکن را ازینگونه حوادث بسی رنج نموده است و اکثری از ایشان از سفله پروری به عزت و کثرت بسیار کشیده اند بنده کان ما را نیز از بهر میت شکر و سفله نوازی سپهر اخضر و رنج سفر چندان باک و خطر نه بود و نیست اما ازینجه غمناک بلکه سینه چاکیم که از غایت جد و نهایت جد کلین امید را نیست افروز گلستان جهان ساختم و تماشا شایس نکردیم و نشسته و نمایش ندیدیم اعنی بر قدر که رحمت

واقعات احوال شاه شجاع

و شفت و جمع آوری عسکر و سامان لشکر کار بردیم که در چین کار و نه کام کارزار بکار آید فایده
 نکرده و غیره صورت بازیم ابواب فیوضات ربانی و غنایات سبحانی باز است و دست
 امید این نیازمند بجناب کبریائی دراز تا جان سوار سب تن است ای شجاع شاه هرگز
 مکن غمان امید از گفت و با صد بار کردلت شکنج چرخ دون پرست بازش به بند بر کم
 یاری خدا از مالک ملوک و ملائک بعید نیست کرار زوی بنده سایل کند عطا و پس از
 تقرر چهار سال کامل در محال بود بانه ملکه انگلستان در صد دستخیز افغانستان شده لاجرم
 بدان سبب لار و انگلند بهادر را که کور ز جنرل کمپنی هندوستان بود و بدوستی شاه شجاع
 امر فرمود و او ماستر و لیم کنان را که سیفر بهادر بود دلار دشکر و معاوضت شاه شجاع
 مقرر آنفر نمود و او آمده بتوسط رجحیت سنکهه فیما بین سه دولت که عبارت از انگلیس
 سنکهه و افغانستان باشد عهدنامه جدیدی مثل بر چند شرط گذاشت که نقلش است یکی آن که
 دولت انگلیس مراقت شاه شجاع بکابل رفت و ولایت آبا و اجداد را بخت او استرداد
 نماید دوم آنکه آنچه ممالک متعلقه این روی آب و آن روی سند است که در تصرف رجحیت
 سنکهه است صوبه کشمیر و پشاور و معوضاتش و دیگر با صوبه ملتان و نو اچیش متعلق رجحیت
 سنکهه است که احدی را در آن باره دخلی نیست و شاه موصوف بعد از گرفتن کابل و قندهار
 سالبانه اسبان جوان و اجناس نفیسه خاصه انجرا و فرزان و میوه شایان را بصیغه تحفه نزد
 رجحیت سنکهه بفرستد و رجحیت نیز از ارسال تحایف اجناس علی بنده می چون شالات
 کشمیری و لنگی های زرین و کتاب ها و غیره را سال سال بقرار احتیاج به حضور شاه شجاع کو تا
 نیکند ثالثاً آنکه آنچه از مبالغ بطریق عنایت از بعضی خانه زادگان درانی و غیره شاه را حاضر
 و بخزانة اش و اصل شود بقرار تقسیم برادری نصف آن شاه را و نیمه آن رجحیت سنکهه را
 باشد رابعاً مبلغ دولک روپیه کلدار و پنجهزار سوار مسلمان را از محال پشاور رجحیت سنکهه
 سالبانه بجهت امداد شاه شجاع ارسال دارند آنچه ممالک شد است همه شاه مذکور را سلاً

ذکر شاه شجاع الملک

۲۵۱

بعد نسل مقرر است و خامسا اینکه شاه در افغانستان حکومت نموده هرگاه واقعه از طرف مغرب رونماید در صد دفع آن شود و هرگاه بوجه تنه مرکب دفع آن نمیتواند شد از دولت انگلیس و رنجیت سنگه لک طلبیده بهر صورت باشد دفع آن فتنه نماید و باین قرار وثیقه نگاشته و بران عهد کامل دانسته و پس از آن شاه شجاع بهرافت افواج بگرامواج انگریز بسر کردی ماستر ولیم میکلانتن صاحب بهادر کوچ نموده در تاریخ بیست و نهم شهریور شعبان المعظم ۱۲۵۵ وارد محال شکار پور گردید و پس از مشاهدۀ تحایف رنجیت سنگه و پیشکشها ثواب بهایم لجان عباسی از قسم اسبان بازی و اشتران مهارتی و موارد سرب ضرب شتمک بمعه اشتران حامل آنها و دو ضرب توب کوه کوب جلوی و مبلغ نقد و اجناس زر و ابریشمی و باقی نفایس عرابین انتظام که معمول قدیم آبا و اجداد آنها بود صاحبان عالیشان استجازه ادای سلامی سپاه انگلیس که از سمت کلکته و بمبئی ملحق رکاب نصرت انساب شاهی شده بودند خواستند بعد از آن افواج بگرامواج خود باران بحسب ضابطه معمول خود آراستند و سلامی ادا کردند شاه شجاع از مشاهدۀ انحال نقد و سرور و خوشحال گردید که کوپا هفت اقلیم در تخت نصرتش در آمد پس افسران سپاه را پیشینۀ و سپاهیان را نقدینه اگرام و انعام فرمود و پس از آن از میران سند خواهش وجه را نمودند ایشان چون بخیال فاسد سابق با یم بودند نخست غم رزم نمودند اما چون دیدند که افواج دولت انگلیس بسان ملاطم امواج بکنار و تراکم بر بهار اردو سو یعنی از سمت بحد و مر رسیدند لاجرم از یم در زوایای شغاف تسلیم آرمیدند و مبلغ بیست و هشت لک روپیه را بقرار معمول بحضور رسانیدند پس صاحبان و الاثنا بموجب تقرر مبلغ پانزده لک روپیه را بر رنجیت سنگه و مبلغ سیزده لک روپیه را بشاه جمجاه دادند بعد از آن دولتمن متفقین از اسبجا بفرم قند بار کوچیدند و بعد از قطع منازل بحد کدنی که نا شهر احمد شاهی سی کرده مفصله دارد در رسیدند سرداران قند بار با سپاه پیاده و سوار جرای هوامی کارزار بمقابلۀ شافۀ در قلعه فتح الله خان که قریب بود منزل نمودند بعد از

آمدن فوج انگریز برافقت

روز که دو خان مهند که یکی از سواران نامی جبار سرداران قندبار بود یک زنجیر فل و بیم جی میکنان صاحب بهادر از چراگاه گرفته برد بهادران شب حاجی خان کاکری که از خوانین سرداران تفوق و برتری داشت از موافقت ایشان پاکشیده و با جمعیت خود به حضور شاهای سید معروض داشت که سرداران که دیر روز استنهار شیخون را کردند در شب بهمان بهانه سوار شده بشهر مراجعت نمودند و از اسبها کوچ و عیال خود را برداشته بسبت ایران فراموش فرودایش افواج متفق از اسبها کوچیده بقنات فتح الله خان که منزل سرداران بود نزول نمودند و در آن پنج دوازدهم شهر صفر المظفر یوم یکشنبه سه هزار و دوصد و پنجاه و پنج هجری خارج شهر قندبار را محکم بنیام سپهر احتشام کردند روز دیگر شاه شجاع با میکنان صاحب و مصاحبانش در آن شهر رفته توطن کردند و شاه شجاع براضای صاحبان بامری از امور خوض نکردی و همواره ملطفات ایشان را بخواطر آوردی و بحسب رضای آنها در اہتمام رعیت و انجام سپاہ آملکت میکوشیدی پس حاجی دوست محمد خان نام سخی زنی ولد سردار مدد خان را از کریمیر طلبه شده عاطفت وافر بر او کماشت و از تمام خوانین این دو نفر حاجی را بسی تکریم میکرد یکی حاجی دوست محمد سخی زنی مذکور و دیگر حاجی تاج محمد کاکری مشهور بکاجی خان و صاحبان انگریز باز در قندبار مکرراً ایما بین خود با و شاه شجاع عهدنامه جدیدی بر سر دوطرف چند قلمی داشتند که مضمون آن این است سخت اینکه کیفی را بچی دولت انگریز بخت شاه شجاع مقرر همیشه باشد و از طرف پادشاه نیز ایلمی بحضور صاحبان باشد تا در صورت مناسب مصالح امور را بپردازد و دویم اینکه شاه شجاع احدی را از اہل فرنگ در سلک نوکران و خدام خود مسلک مخازد بلکه بی اطلاع و رضای صاحبان عالیشان را داخل ملک نکذارد و سوم اینکه فوجی منظم که صاحبان انگریز سر کرده و سرداران باشند تا بر خدمت که جابین برپند بعل آر دلین عدد سرداران و صاحبان انگریز زیادہ از پنجاه نفر نباشد و شاه شجاع مشاہرہ فوج مذکور را بقرار تقرر از خزانه معمرہ مودی سازد و چهارم اینکه در خصوص

شاه شجاع با افغانستان

۲۵۲

امر تجارت هر تدبير كيه در را صاحبان انكر نيز بر اسرافه مردم شجاع قرار پذيرد بعل آرند فقط
 و ز قيم اين عهد نامه فيما بين دولتين بنا بر پنج هفتم ماه محرم ۱۲۳۹ هجری مطابق ميسر و دوم شهر صفر
 المظفر ۱۲۵۵ هجری ظهور پذيرفت درين اثنا واقعه عجيب و ساسخه غريب رخ نمود كه با
 ياس كلي طوايف مسلمان خصوصاً اهل افغان شد و انچنان كه روزي دختري با كره از نجباي
 شهر سميت قريه جات ميرفت ناگاه يكي از سپاهيان كوره كه از نشاء باده مست بود آن متو
 را بيجر و زبردستي گرفته در حفر قناتي برد و بهمرس ما هر شده مهرش برداشت و از كويه و فغان
 آن دختر كسانيكه در جاده ره سپر بودند متنبه شده پس از وقوف بران اقوامش را اكاه كردند
 و پدرش جمعي كثير و جمعي غفير فراهم آورده از دربار شاهي داد و طلبيدند اكر چه شاه شجاع كه در حقيقت
 احتياري نداشت و صاحبان عاليشان معذرت فراوان خواستند اما چون حدوث اين
 ساسخه غريبه و سنج اين حادثه عجيبه در تمام طوايف مسلمان خصوصاً در اهل افغان كه بشير
 شجاع و غيورند نهايت مكره و غير شايان بود اكر چه بحسب ظاهر از پيم خاموش اما در حقيقت
 از وفور غيرت نماي خوانين دراني مدبوش بلكه خون جديت آنها در جوش شد و با هم گفتند كه چو
 در اول دره اين شاه همچنين حادثه ناسزا بناموس ما چه خواهد كشت ظاهر معلوم شد كه پادشاه
 خزانام اختيار رسيست و از ناصيه احوال تمام خوانين دراني خصوصاً حاجي دوست محمد خان سحان
 زني و حاجي خان كاكري نيز آثار رنجيدگي و ندامت خوب معلوم بود لكن ظاهر داري را از دست
 نداده بهر صورت ميكند رايند پس از كوج افواج بجر امواج بعقد ستخر كابل در اشناي راه از حر كات
 ناصواب آنها بشاه حجه معين شد كه از دره كي خوانين دراني سخت از سبب دختر مذكوره است
 و ثاني بحسب اينكه در سابق كه حاجي خان بخدمت رسيد اميد آن داشت كه بر تبه وزارت
 ممتاز و نجمار كاري افغانستان سرفراز كردد ميسر نشد در تاريخ يازدهم شهر ربيع الثاني ۱۲۵۵ هجری
 بجر شهزاده فتح جنگ را حاكم قندهار كرده سردار محمد عطاء خان پسر سردار سمندر خان با ميرزا نيا
 نامور فرموده پادشاه با صاحبان انكر نيز و فوج پرستين غارم كابل كردند و حاجي دوست محمد

ذکر آمدن شاه شجاع به سمت کابل

اسحاق زنی حاجی خان کاکری و محمد تقی خان وکیل و نورالدین خان و لید سخی خان بامیزی و اکثری خوانین درانی سوای
 سکند خان بامیزی بهبانه و اختذار عدم تهیه سباب سفر چند یوم رخصت حاصل نموده در قندهار
 ماندند و بعد از قطع منازل در هفدهم شهر ربیع الثانی سنه مذبوره سپاه انگریزی بغربین رسیدند
 و در روز نخست چون صاحبان عالیشان در اطراف و جوانب حصار غزنین گردیدند با هم گفتند
 که شاید با جویر لچ صاحب و ماجور ثاڈ صاحب نقشه غزنین را غلط و غیر ازین منط علمی داشته بودند
 والا نه ما توپ بامی قلعه شکن را در قندهار نیکداشتیم و بعد در حدود مزار علی لالا و پشت مناره
 با فرود آمده منزل گزیدند فردایش که صاحبان عالیشان در فکر تخریب قلعه بودند خبر رسید که منتهی
 نام غلجائی که متوطن محال ز رست است با جمعیت دوازده هزار کس از راه جبال بغرم قتال نیایند
 و محمد فضل خان سپهر میر دوست محمد خان نیز معه دو هزار سوار بغاصله دو گروه آماده کار را رانسته
 شاه شجاع بلا تا مل فوج پیاده حضور یرا معه چند ضرب توپ جلوی بمقابل آنها فرستاد و پس از تعال
 فریقین غازیان شکست فاش خورده بقتال جبال رخت بزمیت بردند در شب دوم در ساعت
 دو سحبه که عبارت از دو ساعت بعد از نصف شب بوده باشد و لیم چی میکان تن صاحب سوار
 نزد پادشاه آمده خبر داد که بعد از دو ساعت نفب پریده حصار غزنین بمفوج خوابد شد باید که پادشاه
 نیز بجهت تماشا بر گریوه زیارت بهلول صاحب صعود نموده منتظر باشند پس پادشاه فی الفور
 با چند نفر از خواص مسکن معهود رفت و بجز دور و دوش از یک طرف توپهای انگلیسی سوار طرف دیگر
 نفب مذکور در گرفت و دروازه بهلول از صدمه باروت پریده با خاک یکسان شد چنانچه صی
 شاعر کشمیری گوید بنا که شد از قلعه آتش بلند رسا بندد و دوش بگردون کند ز خاک انچنان
 آتش شعله چو نار جهنم بر آورد و سر چو دیوار انقلعه ازین بکند بگردون کیشد و بهامون فکند بلند
 انچنان آتش و دود شد که مریخ را صاحب اخذ هوشد چو آتش رشاد می برافروخت شاه
 بفرمود ما حمله سازد سپاه و عساکر انگریزی تمام داخل شهر شده دست بغارت و تاراج کشوا
 و اجناس شهر را بغارت بردند البته بر کراسا عمرش لبریز باد و اجل شده بود مردند و باقی را

باعث شکر انگریز

۲۵۵

امیر کرده از ذکر و انامت در زندان سیر میبردند سردار غلام جبر خان ولد امیر دوست محمد خان که حاکم غنیم بود از خدمت آن سعادتمند میخواست که به نبرد کند خور از برج ملک محمد خان بزرگ آنگاه که از قدرت بر ذوالی از آن افکندن نوبت نموده برضای خود جمعی قضای ربانی شد تا او نیز پس از لمح میعه اهل و عیال امیر سر پنجه تقدیر و مورد عذاب و کمال گردید چنانچه حمید شاه گوید چون آن پنجه شسته شده از چرم خام فلک گفت شهبازی آمد بدام و او را نزد شجاع الملک بردند پس از نهندید و نو پنج بذریعه صاحبان از خون او در گذشته او را بشکر انگریز سپرد یاقوت خان خواجه سهراب معه دیگران بحفاظت او و عیالش فرما شد و محمد افضل خان را از سنج این حادثه مایب نموده بسوی پدر که با شکر در موضع ارغندی تفر داشت رفت و صورت حال را بدستی گفت پس امیر دوست محمد خان نواب جبار خان برادر خور و در ظاهر محبت بند و بست اهل و عیال و در باطن بخمال گرفتن احوال در نزد شاه شجاع و صاحبان روان گرد و آن مذکوره پس از مکالمات موفوره از صاحبان مزبور چنین جواب یافت که امیر دوست محمد خان با عیال خود در هندوستان بره که براینه از دولت انگلیس مبلغ یک لک روپیه سالانه خواهد یافت نواب مذکور از اینجا بخدمت امیر دوست محمد خان رفته او را آگاه ساخت و نیز از جماعه شکری خوبسی بویائی و نمک حرامی مشاهده نمود چنانچه خان شیرین خان قزلباش جوان شیر ظاهراً از امیر دوست محمد خان دست کشیده او را غارت کردند و نیز در اردو دست انداز وافر کرده اجناس و قماشات را ظاهراً میبردند لاجرم امیر بی نظیر سر سیمه گردیده باروت خانه خود را آتش زده با اهل و عیال بسمت ترکستان فرار کرده پادشاه بخارا پناه برد چنانچه بیاید شاه الله تعالی و خوانین در آنی بقرار که مذکور شد که بعد از تهیه سامان شکر در قند بار مایه بودند و نمی آمدند چون از فتح غنیمت شنیدند سریع السیر شده خود باران شیر از ورفو کا بهر رسانیدند و شاه شجاع و صاحبان با اتفاق جمعیت وافر از امیر کردگی کپطان او نرم صاحب و حاجی خان کا که سبغاف امیر دوست محمد خان فرستادند چون

حاجی خان در کرفش تهاون و در زید لاجرم پس از چند بی بی نیل مرام واپس گردید و کپستان او نرم
 مذکور در صحن شرفیابی حضور صورتحال حاجی مزبور را به مقصد بقی مذکور کرد چون شاه شجاع با اتفاق صاحبان
 و سپاه انگلیس تباریخ عزه شهر جمادی الثانی سنه مذکوره داخل شهر کابل گردید پیوسته بملا خط
 سان شکر کابل و نظم رعیت کوشیدی و بروفق رضای صاحبان انگلیس انجمن فنی که سرموی
 در آن میان نگنجیدی و عالیحضرت میرزا حیدر علیخان شکر نویس انجیز کلونیل کلا و مارتن دیت صاحب
 بهادر مقرر کرد که بر سیل و کالت و رازداری همیشه با صاحبان عالیشان رفت و آمد داشته باشد
 و او نیز بهنجی فیما بین دولتین سخن را ادامه نمود که جانبین رضامند بوده باعث ازدیاد رفت
 میشد چون از عقب رسیدن خوانین قندهار و مکمل نمودن حاجی خان کاگری در کرفش امیر دوست
 محمد خان متیقن شاه شجاع شدند حاجی خان مذکور و حاجی دوست محمد خان اسحاق زئی بایاناب
 امیر بارگزنی و ملا رشید بارگزنی و آقا حسین فارسی بان که هر سه معتمد و مشیر امیر دوست محمد خان
 بودند با چند نفر دیگر از خوانین کابل گرفته مجوس ساخت از انجمله حاجی دوست محمد خان استخ
 بواسطه عارضه که داشت در محبس فوت شده و خور از حبس جهان فانی آزاد ساخت بعد از آن حاجی
 خان کاگری از زندان مطلق العنان نمودند چون شهزاده تیمور ولد ارشدش مرافقت کلونیل کلا و
 مارتن دیت صاحب بهادر از جاده پنجاب و پشاور براه چمبر آمدند و عبید لشکور خان اسحاق زئی
 که مدت سی سال در لودیان مختار کار پادشاه بود بهمراکاب شهزاده نیز بکابل سید بجزد و رفو پش
 اور اصلاح صاحبان انگلیس بجلعت فاضله نواخته وزیر و نایب الحکومتش ساخت و بعد از چند
 سردار محمد زمان خان ولد نواب اسد خان با سپر و برادران و سردار محمد عثمان ولد نواب صمد خان
 و پسران سردار امیر محمد خان برادرزاد بای امیر دوست محمد خان آمد بهرقت و اعتبار خور
 قرار ماندند و صاحبان در حق ایشان بسیار لطافت مرعیه داشتند اگر چه پادشاه را غرت طایفه
 بارگزنی بسیار ناگوار می نمود و اما در ظاهر بنا بر خاطر صاحبان هیچ کففت و شفت غرض پس از تقر
 چهار ماه بلالی متوالی که از تسلط خزان تنه درخت از بار و برکت خالی و بواسطه برف هو فطره

بأنفاق افواج انگریز

۲۵۷

ہوا فطرہ بار آئی کریدہ در تاریخ بیت و چارم شہر شعبان سنہ مذکورہ نمنان رہا اتفاق در جلال آباد قسلاں نمودند و شہزادہ تیمور را بجکومت کابل بنیابت عبدالشکور خان و کارکنی الکسندہ برنس در کاہرمانند چون پادشاہ و صاحبان در منملہ منزل کریدہ شہزادہ محمد اکبر کہ سپہراشد شاہ و خواہر زادہ امیر دوست محمد خان بود بواسطہ مرض صعب راہ آخرت پیش گرفت ازین جہت پادشاہ را باغ منملہ داغ سینہ شد و تابوٹش را بلغان فرستادہ در جوار مرزا فیض آثار حتر لکت مدفونش کردند و نحو بطرف جلال آباد رفتند پس از تقریر اینجا چون سینہ ہاشم حاکم محال کنر کہ دست نشان امیر دوست محمد خان بود درینوقت بسلام ترسیدہ سرکشی نمود پس چیز می فوج انگریزی مع چند ضرب توپ و یکصد سوار عبداللہ خان اچکزئی بہ کمان افسری حاج میکر گیر صاحب بہادر باخراج سید ہاشم و نصب سید بہادر الدین خان نامور شد سید ہاشم مذکور در قلعہ بشہ حصار می و متواری کریدہ و چند روزی بکمال مروانگی در اینجا پاداری و رزی پس صاحبان خواستند کہ دروازہ قلعہ اش بسبان دروازہ غرین منقوب و منکوب سازند پس از در دادن نقب اگر چه پورٹش بردند اما کار نتوانستند زیرا کہ در عقب دروازہ دیوار می مستحکم بی اندازہ دیگر انگیختہ بودند چون باران شدت میبارید و نیزہ پورٹش بزودن دستشان بجار رسید لا علاج صاحبان واپس بچنیمہ کاہ کریدہ سید ہاشم مذکور ازو فور ہراس فرصت اغنیت شمرده و از قلعہ برآمدہ سوار می جالہ فرار شد و کمان افسر مذکور سید بہادر الدین را بسجائش منصوب نمودہ نحو بجلال آباد مراجعت کرد عبد الغفری خان جبار خیل علجائی کہ یکی از معتبران امیر دوست محمد خان بود بلکہ ہمیشہ اش در عقد نکاح امیر بود در سابق از پادشاہ و صاحبان استمالت یافتہ بسلام آمد ثانیابی سبب مخوف کریدہ بموضع سفید کوه رفت و ہر لحظہ توجہ بحببت این بود کہ دید کہ پادشاہ را از سلطنت بجز نامیست و در حقیقت پادشاہ ملک دولت انگلیس است پس بسبب بعصب ملت خور اکشید و غلٹ ورزیدہ برخند تسلی و دلہی نمودندش فایدہ بخشید پس صلاح دولتین منفقہ بران قرار گرفت کہ قلعجات او در ہر جا

در بیان وقایعی که در حکومت

باشد منهدم کرد و چنانچه در جوکان که در حد و سفید کوه است قلعه متین داشت که سرکنکرت
فلک بنامی افراشت و عامل محال غلجائی اعرابی آن متعذر و تنهای آن متعسر نمود و لاجرم خبری
فوج مقرر شد تا قلعه مذکور را منهدم ساختند و از زبانش پرده افتند چون رعایای اعراب و کلبه
که در سمت جنوبی جلال آباد مسکونند مرد و در زیده در ادای مالیات دیوانی کتا بهر و سابل
میورزیدند نیز فوج انگلیس کجا ن فسرری کانی صاحب بها در تفریافت قبل از دفعه طوایف بزرگ
بقول ادای مال دیوانی واجب کرده خبری تخفیف خواش نمودند چنانچه هزار و دویست روپیه را
تخفیف یافتند راه خبر و جلال آباد که الی کابل از تسلط قطاع الطریقان که سرزد منفرد می
نمود با خانان غلجائی و کلانان انجاشی بوجه احسن بند و بست یافته که بعد از این احدی از مردود
در تردد باس و بهر اسی نداشت پس از آن شاه شجاع بعزم زیارت فیض مرقت محترک
علیه السلام که مرقد مبارکش در لمغان است روانه شد میرزا ابراهیم خان منشی باشی سرکار که
حاکم تاجکیه لمغان بود چون از عزیمت شاه شنود سیورسات پادشاه و ضیافات سپاه
سجوبی گذرانند و پس از حصول مرام از زیارت مراجعت بجلال آباد نموده با تفاق صاحبان
انگلیس کابل معاودت فرمود و در تاریخ سلح شهر صفر المظفر ۱۲۵۷ داخل کابل شدند چون
صاحبان انگلیس در چین آذن از قندهار موضع ولان با طراکه در موضع غربی چشمه مقرر واقع
پسندیده خیال تعمیر قلعه در اینجا داشتند پس شهنشاه تهور را با فوج انگریزی مقرر آن طرف
کردند و شهنشاه مذکور چند ماهی در اینجا گذرانیده مراجعت نمود در آن اثنا بعضی از مردم چمر
خواه اسمع شاه شجاع رسانیدند که بازار زنان فاحشه بغایت کرم است چنانچه هر فاسقی
که جنای فاسد باشد مبلغ چند صرف آن کار مییابد و زنان محسنه خود را بلباس ملوکانه آرایش
در لباس آراسته و سجود هر فاسقی مییابانه میروند و ایشان نیز چون تهور شهنشاه را کرم بیابند
حالی فطیر از رومی بندند البته همیغنی موجب ازدیاد فساد شده عوام را بجهت تعصب ملت
بغیرت خواهد آورد که این سیل را نه بندد کسی خرابی پدید آید از وی بسی شاه شجاع نیز

از آن سخن برآید و بعضی را بطریق رزم و ایما به و لیم میکنان صاحب بهادر بیان فرمود و او در جواب گفت هرگاه مردم سپاه را ازین عمل محافطت کرده شود البته مبتلای چندین امراض جدیده میشوند شاه را چون پاپس خاطر ایشان بسی مرعی بود و دیگر در آن باب مبادرت ننمود تا هنگامیکه ملا عبد الشکور سحاق زنی کل اختیار بود و عدم اختیار پادشاه از کار دانی او اظهار نمی نمود چنانچه زمانی در باب تسعیر غله یاد دیگر تکلیفات شاقه در شهر منادی میگردید شخصی که بواسطه آشنائی الکسندر بر بن سراز اطاعت می پیچید عبد الشکور خان بنایر ظاهر داری او را خبر میکرد و لاجرم می گفتند که اگر پادشاه اختیار نداشته باشد ملا عبد الشکور چرا مدانه بکند پس چون چیزی اسی بر بن می آمد ملا عبد الشکور عذر آورده میگفت که متعلق شمار ایشان ختم غرض در ایام وزارت او بواسطه این مصلحت کاریها و پرده دارها بود که مردم بیاد شاه اعتماد داشتند خدا ترس را بر رعیت کمار که معمار ملک است پرهنر کار و میکنان صاحب و الکسندر بر بن نظر بر مال کار نموده از ملا عبد الشکور بدان سبب است از رده خاطر بوده او را معزول و محمد عثمان خان ولد وزیر و فادار خان را بجایش منصوب کردند چرا که بحسب رعیت صاحبان عمل میکردند شجاع درین حین خبر رسید که امیر دوست محمد خان از بخارا ربانی یافته بخلم آمده از انجا باستاد مردم اوزبک بر سر بابیان مقدمه آورده است چون از انجا شکست خور و بکو هستان رفت و میر مسجدی خان سید صبح النسب بخمال غزا محک آمدن امیر دوست محمد خان شد چون شاه شجاع ازین قضیه آگاه شد شهادت تیمور پسر حمزه با سوار درانی بر فاقه الکسندر بر بن صاحب بهادر و جنرال شیل صاحب بهادر بمعه فوج مأمور کو هستان کردند و ایشان رفته در موضع خواجهم خضر که در جنب چاره کار است و موضع میر مسجدی خان بهادر بود جنگ برد و سید مذکور از دوفو غیرت با پنجاه نفر الوسی مسلح بچبک توپ و تفنگ ایستاد چنانچه از دوفو توپ رزن که باذن جنرال مذکور بود یک ضلع قطع را قطع کردند و بعد از آن شکر احکم پورش داد میر مذکور چون دید که کار از دست شد اما چون حاصل زندگی نام نیک و مردانگی است چنانچه گویند

حکومت شاه شجاع الملک

فی المثل کر یکدمی بشی بعالم مرد باش دست بهمت بواسطه غیرت دین آراستین جلاوت باید کشید که حاصل زندگیش نام غازی بردن است و حاصل مردنش نام شهید پس با یغنائی آخته بهرد و طرف رخنه آتائنده و اتان الله راجعون کو بیان ایستادند و داد مردانگی دادند بصورتیکه هر سپاهی که مسلح بسوی رخنه بناختند از ضرب شمشیر ایشان سر بسا داد و بیکدیگر میافتا و ند چنانچه نزدیک بود که از وفور لاش کشتگان بجهت صعود قلعه زوبانی آماده کرد و کانلی صاحب بهادر نیز از انصدمات با تو از شربت مرمرکت نوشیده روزنامه حیاتش طی شد جنرل مذکور چون گفت قلعه را بجهت مردانگی میر مسجدی خان از جنرل مکان دور دید فوج را از قلعه خواسته حکم ترک داخل قلعه و امر مراجعت داد و بهدر انشب میر مسجدی خان که لایق نحاسین فراوان بود قلعه را گذاشته بدر و امیر دوست محمد خان آمده در پروان بنای جنگ را گذاشت با انگلیسان در سخت فوج هند را بمقابله اش امر کردند سردار محمد افضل خان چون شیر شترزه بمقابله اش ناحته اکثر ایشان را بضرر تیغ آخته از پا در انداختند و بقیه السیف راه فرار پیش گرفته حفر را از انصدمات خلاص ساختند و بعد از آن چون فوج انگریزی مأمور انظر شد لا علاج انظر را گذاشته بسوی دیگر رفت صاحبان انگلیس مقید نموده بودند که هر کس امیر دوست محمد خان را کشته سرش بیاورد برآینه دولکت روپیه کلا در بد و بصیغه انعام داده خواهد شد چون امیر سمیت دیگر ملاذ نیافت لا علاج را بدو نفر سوار بخدمت میکنان بشکام شام شافت و میکنان صاحب اورا نهایت تعظیم کرده مهربانی کرد اگر چه در سخت گفت سلام شاه را باید کرد ولیکن چون بواسطه حمیت فطری امیر مذکور را با کرد میکنان نیز اورا معاف داشت و بحسب مرضای او عمل کرد و بعد از آن عیالش از غزنین خواسته اورا با عیال بطرف هند و شان فرستادند و عیالش را در لودیانه در سرای شاهی و خوش را بسوی کلکته راهی کرده در سالی دولکت روپیه کلا بجهت اخراجانش مقرر گشت از آن جهت در کابل شاه شجاع را در نظر اصحاب بصر اعتبار نمایند و غرضش چنان دامن افشاند که گویا از آسمان بر زمین درین اثنا شترزاده فتح خبک حاکم قندهار

د افغانستان معیت انگریزان

بجبت بعضی از سخنان این مخرج پلج صاحب بهادر رنجیده حسب الطلب شایع گماشته شده
صفدر جنگ برادر یعنی او بجایش مقرر گشت در سال دوم که باز هوا برود و پوشیده و بقطره
باری کوشید ثانیاً شهزاده تیمور را بسکومت کابل مأمور نموده خود با صاحبان انگلیس بحال آباد
تسلیق کرد و تا زمان سکونت اینجا حادثه رخ داد دیگر طایفه سنکوخیل که در جنب خرابی پناه
سکونند چند روزه کوسفندان ایشان را بجبت دشمنی خانگی که از قدیم داشتند غارت کردند ازین جنبه
فوجی از سپاه انگریزی و جمعی از سواره جان باز شاهی به تنبیه طایفه سنکوخیل مأمور نظر شد چون
ایشان در مضایق جبال متواری شده بخود دار میگوشتند قطعه جات ایشان را سوخته و مهند
ساخته مراجعت کردند از سوانح غریبه حیرت افزا که در این ولایت نمود این بود که روزی مکر مکر
صاحب بهادر سه قطعه کاغذ را بمنی بر مهر و دستخط شان بدین مضمون آورد که هر کدام بجبت
سرگردان کوستان نوشته شده بود تا ایشان بنیاد فساد و بنای غمناک و جهاد با انگریز
کند از شاه چون دید که آن نوشته جات سر اسر جعل است اما چون بهر دستخط خوش بود
چنان شد بعد میزرا ابراهیم منشی با منشی را خواسته از صورت حال استفسار کرد موصوف پس از
تفکر بی حقیقت کار برده عرض کرد که هر سه کاغذ را کدام مفسد گرفته خردوش از راه تحریف
از روی کاغذ حک نموده عبارتی دیگر که بانی فساد باشد ثبت فرموده است چون کیفیت
این جعل به پادشاه معلوم شد خورسند شده مکر مکر صاحب را خواست و آثار و علامات
نوشته اول را که هنوز بغور کامراز و رکافد هویدا بود نشان داده او را آگاه فرمود و او نیز
بر کماهی حال رسیده سو و طغش رفع شد و شاه مذکور بصاحبان گفت که احسانهای پیاپی شما که در
حق طوایف بارگرفته وقوع بیابان به تمامه ایشان باز دیا فساد خواهند پرداخت و ازین
نوع کاغذات جعلی بسی خواهند ساخت و این جمله نتیجه غضب وزارت نظام الدوله است
خصوصاً در یوقت که با جبار خان و محمد عثمان خان و نواب محمد زمان خان و امثال اینها یک جبهه
دارد و میرزا امام و بردیخان و ستونی عبدالرزاق خان و میرزا احمد خان و نائب میرزا کریمی را

ابتدای انحلال کار حکومت

کاردار خود کرده است برگاه جنسبار میدشتم احدیر از بارگزریان خصوصاً از اولاد سرداپایند
خان زنده نمیکند شتم و شما اگر چه با بارگزریان مصنون حج عدور با احسان تو کردن به بند عمل
کرده اید غلط است بلکه چنین صحیح است که عدور همیشه کردن بزین باقی مختارند و آنها چون بر
انظایفه شجاع منظور بود بجواب شاه شجاع پزدختند و بعد از آن شاه را شوق زیارت
مزار فیض آثار محترک علیہ السلام دانمیکند و زیارت والده ماجده و نور با صره خاطر پذیر
شده رفت پس از مراجعت اینجا چون نظام الدوله همی خاست که برخوش دیگر می در سرکار پاد
شاهی و صاحبان کلیس اعما در داشته باشد پس خرابی کار میرزا ابراهیم منشی را که در حضور شاک
اعتبار بسیار داشت موجب فتوح کار خود دانسته با وجوه که تا جکیه لمغان را بد جاره با و داد
بودند بوجه ضبط کرد و هر چند منشی مذکور و عوار جاره نهمت را فایده رسانید و پادشاه نیز بنا
بر خواهش صاحبان چیزی گفته نینواست ازین جهت تمامی خوانین و خدام از و مأیوس شده
دانستند که زمان سلطنتش با انجام رسیده است و شاه شجاع پس از معاودت از لمغان بعصره
قریبی بمراقبت صاحبان عالیشان بکابل مراجعت کرد در حین درو اشخاص شهنشاده محمد تیمور را
بحسب ترضای صاحبان بحکومت قندهار مأمور نمود و حرم محترم خود را که از لودیانه خواسته
بود نیز در وقت که مطابق شمر ربع الثانی سنه هزار و دو بیست و پنجاه و هفت هجر بود بکابل
رسیدند چون که نظام الدوله محمد عثمان خان ولد وزیر وفادار خان جنسبار خود را کامل و وزارت
مستقل یافت پس از روی خود پنی و استکبار با صغار و کبار رفتار با هموار گذاشت چنانچه اکثر
مواجب خوانین و رانی و غیره را منقوض داشت بعضی از خوانین در رانی که خور محض خیر خواه بل
خادم بلا اشتباه میدانست بار بابه خدمت پادشاه معروض داشتند که مواجب غلام
نرسیده است فایده نداشت تا روز صمد خان فوفلر منی مطابق سابق عرض کرد چون در بار
عام بود پادشاه لا علاجا بنظام الدوله گفت چه میگوید مذکور در جواب گفت خلاف عرض
نمایید صمد خان مبادرت کرده گفت البته دروغ گو هستی که بادشمنان پادشاه دوستی میکنی و

شاه شجاع و انگریز در کابل

۲۶۳

و نام دولتمداران قدیم مخلص از دست تو جگر خون اند به چنان چندی از مکالمات بخش آمیز و حشمت انگریز
 فیما بین رد و بدل کردند شاه چون کسناخی ایشان را دید از دربار برخاست و نظام الدوله قیام
 شده استغاثه بخدمت میکنان صاحب برده گفت ایوم در دربار عام اینچنین سخنان درشت
 بد سرانجام شنیدم هرگاه بازخواست نشود فردا جواب دیگران را چه گویم و از کردار زشت
 و کفاره درشت ایشان بامنی و ملاذی در کجا جویم پس میکنان رفته بخدمت شاه شجاع نکاشت
 که صد خان مرد بهره کسناخی است و هیچ صورت لایق حضور دربار پادشاهی را ندارد البته
 بعد از اخراج البلد نموده از حضورش معذور سازند پادشاه که سخن صاحبان را چون حکم آسمانی می
 دانست طوعاً و کرهاً او را محلول و از حضورش ممنوع کرد و این سخن نیز باعث خرابی پادشاه و ما امید
 مردم رعیت و سپاه گردید و از فساد نظام الدوله آخر الامر کار بجائی رسید که پادشاه بکفلوس
 از مالیه ملک بکس داده نمیتوانست و اوقاف مراد فیض آناه عاشقان و عارفان را که از زمان
 سابق تا آنوقت کسی آنرا موقوف نکرده بود شاه از عدم اختیار نتوانست که بجا داد و به
 مصارفش آرد هرگاه احد استغاثه بخدمت شاه کردی شاه بجز حرف امر مرشد صحبت عدم
 اختیار بر زبان نیاوردی چون میدانست که حکم من بجائی نمیرسد اما پرده بر روی کار بانی باشد
 در صحنی که شهنزاده تیمور امور حکومت قذهار کردید نظام الدوله سپهر خود عباس خان نام را با مذکور
 بهمراکاب ساخته بصوب قذهار فرستاد و بدون اجازه پادشاه کاغذی بذر نیجه میکنان
 صاحب بهادر بر سحر لاریس صاحب بهادر نوشته گرفته حل و عقد امور قذهار را بسپاری سپهر
 خود کرد و چنانچه شهنزاده تیمور را بدون گرفتن سه هزار روپیه مایانه خود در ملک و خلی نداشت
 شاه شجاع پس از اطلاع گذارش را به میکنان صاحب نکاشت که هرگاه شهنزاده را در امور قذها
 و خلی نباشد بودنش در اینجا چه فایده دارد صاحب مذکور را که حمایت خاطر نظام الدوله
 منظور بود تا و بلامتی بجای صل چند نمود نظام الدوله چون دید که میکنان صاحب پاسبان خاطر را
 دارد و روزی گفتش که خوابن ملکی این سرزمین هزار بار و پیر را عبث میخوردند هرگاه تفتیش موجب

در بیان باعث شورش افغان

ایشان نیز کرده شود براینه فواید کلی در آن ضمن متصور است میکنان که از حوال آن ملک و قوفی کامل نشدند
 ندلیس نظام الدوله را بسمع قبول اصفا نموده ندانست بداندیش ستان و خون خوار خلق که نفع تو
 توجید در از خلق پس نظام الدوله سخت طلب مبلغ چهل هزار روپیه را از غلجائی که ایشان همه
 ساله از خود کاشته خود با عوض موجب تنانه داری و غیره مجری میبردند نمود ایشان جواب دادند که نخوا
 مذکوره را پادشاهان سلف بما عوض محافظت طرق و غرامت اموال تجارین و غیره که بسرقت
 تلف شود مقرر نموده اند نظام الدوله اعتدال آنها را کمتر شنیده در دسترد او مبلغ موصوف ساعی و
 آن سخن دولتین متفقین باعث تنابی شد از این جهت که چون سرکردگان احراب غلجائی ارفتنه
 انگیزی نظام الدوله بر حکامی واقف شدند شباگاه بهیات مجموعی از شهر کابل برآمده بهادای
 خوارفتند و در تحریک فتنه و فساد کوشیده جاده ها را باعث اسناد شدند چنانچه افواج
 انگریز که بسرکردگی جارج مکریکریجوی جلال آباد میرفتند چون بمنزل خور و کابل که از شهر کابل شکر و
 متعارف مسافت دارد رسیدند طایفه غلجائی سدره شده از طرفین متقابل و مقابله سختی بر
 باشد در آخر بصورت درست فوج انگلیس گذشته به جلال آباد رفتند لاجرم نظام الدوله بی نظام
 حاکم سابق غلجائی را غل کرده پسرفت ساله خور و ساله خور را بجایش نصب اینمغنی یاده طبعیت
 ایشان ناگوار آمد در این شان نظام الدوله برهنه فوایدی میکنان نزد شاه باین مضمون آورد
 که بچیز از خوانین درانی را که منشاء از دیاد فسادند چون غلام احمد خان ولد شیر محمد خان بامیزی
 الملقب بختیار الدوله و عبداللہ خان اچکری و محمد عطا خان ولد سردار سمندر خان بامیزی و سردار
 سکندر خان عم او و سردار عبدالسلام خان سپهر محمد کریم خان ابن الملک از شهر کابل برآمده بهر طرف
 بجوایند و پادشاه چون در ایشان بجز خدشکاری و اخلاص شعاری نمیدید مضطرب شد
 اما چون باین خاطر صاحبان بسی داشت لا علاجانه همت بر اخراج البلده خوانین مذکوره گذاشت
 خوانین مذکوره بعد از استماع ایجادیه پریشان و سرسیمه گردیده به پادشاه عرض کردند که ما هر یک
 در کابل فراخور حال احوال داریم اکنون آنها را گذاشته راه کدام سو بردایم پادشاه بجهت ضما

صاحبان کوش بر اعدای ایشان نگاشته و آزارناستینده انگاشته چیزی نگفت و فرمان جدید لارد
 میکنان رسید که ارجین مذکورین زیاده از سه روز در شهر توقف نکند و الا نه مورد بازخواست خواهد
 شد و نیز بجزر و شپا و ربوی دیگر اجازه رفتن اندازند و روند لهند و این استند که ما را بر سپیل مقید
 بند و ستان میفرستند چون از حمایت شاه شجاع بالکل نابوس گردیدند لاجرم از چم جان و حفظ ساء
 و صبیان فیما بین خود با حکم الغریق میشت کل حشیش کنکاش کردند که آیا چکنیم یا از این بلای ناگهان
 و صدمت جانستان بریم فضا را همه را نشب شخصی چند قطعه کاغذ را بدین مضمون تحریر نموده بجا خود اینها
 مذکوره بکان یکان انداخته رفت صبح چون کاغذها را دیدند که در آن نوشته است که فکری بحال
 خود نمید که فردا بصد مات الیمه و آفات عظیمه میقد شده بطرف هندوستان خواهد رفت
 چون بدین مضمون نقات را بجرم میر حاجی و حافظ جی سپران میر و اعط و این تدهان او کردی نیز
 انداخته بودند و ایشان پس از اطلاع بر مضمون فقه هر چند حامل از ایشان حسنه کمر یافتند که گویا جانی این
 عمل کرده بودنی فی خطا کردم بلکه فرشته این امر را بفرمان قادر مطلق از کتم عدم بظهور آورده بود پس
 همان روز از سر اسیمه کی بنیاب شده یکدیگر را دیده و بر این قرار داد گذشتند که با ایشان فردا
 غزا میکنیم تا از پرده غیب چه بظهور آید و بر این متفق شده بواشتن مو که تملک حسنه و با هم گفتند
 یا با ما را بر سر کردون بنیم یا می یا مرد و او بر سر ممت کنیم سر علی الصباح که نارنج روز مفهم
 شهر رمضان المبارک ۱۲۵۵ هزار و دوصد و پنجاه و هشت هجری بود و هنگام بلو ابر پاکر دند
 و هر که یافتند و ندو گرفتند و کشتند بلکه دست اندازی و افر نمودند شاه شجاع از این حادثه
 مضطرب گردیده هر چند ساقچیان و جارجیان را بحبت اطعمانی نایره شرارت ارمود و چون ضاد
 و غشاش کلی جنموده بود و فایده بران مترتب شد چون در احضار خوانین مصد فرمان داد ایشان
 نیز سرباز زدند و مجموعاً جواب دادند که ما از زیاده برین طاقت استکبار و استغناء نظام الدوله
 نیست الحال کار از دست رفته است پس پادشاه در ثانی فوج تملکه و حضوری کابی خود را بجمع
 نهاده فتح جنگ و چند ضرب نوپ را بحبت مخلصی الکسندر صاحب و پراکنند کی جمعیت بیا

استدای شورش افغانستان

فرستاده جواب نمود که بهر صورت باشد خور از میان شهر کشیده یا به بالا حصار بیاید یا بچاه خور آب کشید اما چون سکندر بر بن ااجل گریبان گیر بود سخن را بمعقول اصفان نمود و فوجی که از تلنگه و هند و سانی به مرافقت شهزاده رفته بودند غازیان برایشان باخته قریب هفتصد نفر از ایشان مجروح و مفقود نموده مابقی بهر ای شهزاده فرار آید بالا حصار نشاند و شاه شجاع میرزا ابراهیم خان فشتی در چاهانی رز میکنان صاحب فرستاده اعلام کرد که چون اول اغتشاش است و کار باغیان رونقی نیافته است لازم که فوج را کلیه حکم بدد که از چهار طرف داخل شهر گردند و جمعیت ایشان پراکنده سازد میکنان صاحب که از خواب غفلت مست بود یکدست پلتن تلنگه و هشت ضرب فی الفور در بالا حصار بجهت خاطر جمعی حضرت خاقانی فرستاد که مقیم بالا حصار باشد پادشاه بخوابد که جمعیت مادر بالا حصار کامل است تئویش از جهه تئویر شهر است زیرا که گفته اند سر حشمه باید گرفتن بپیل چه پر شد نشاید گذشتن بپیل میکنان جواب فرستاد کار بانیکو شود ولیکن بصبر بهدین اثنا جماعه مردانه غازیان کرمیت را بسته و کریمه و الله یحب الذین یقاتلون فی سبیلہ صفا کاتام بنیان مرصوص را و در زبان ساخته برخانه الکسندر بر بن که در میان شهر بود ناخند و اموالش بغارت برده خوراکه بجهت متواری شدن فراری بود گرفته به تیغ بدریغ پاره پاره ساختند و خانه اش را بغارت داده پس از آن آتش زده بعد بتاراج خزان دولتی که در جنب خانه الکسندر بر بن و تحویل جانشین فرنگی بود پرداختند و بطرفه یعنی از این خزان بیغا ساخته فقر و غریب از حصول علم بظهار افراختند و خوانین درست آیین متفق مذکوره که عبارت از عبداللہ خان چک زنی و امین اللہ خان لہو گردی و سردار عبدالسلام خان بامیزنی و سردار سکندر خان بامیزنی و غیره در ثانی بجبال این افتادند که کار سترک چنین را که پیشه ساختیم البتہ بی وجود پادشاه صورت استحکام نداد پس با تعلق بپادشاهی محمد زمان خان اذعان کردند و بنا بر تاکید مواعید تجالیف شدیده مستک جتند پس از قتل الکسندر بر بن و غارت خزان جانشین بر قلعه نشان خان که ما بین ده افغانان و باغ شاه بوده حمله آوردند چون صاحبان گدام قلعه مذکوره را خیزده برای

سکونت آراسته بودند جنگ در پیوستند تا چون غازیان تهورشان با پی جلاوت افشروند ایشان با
مقاتله نیاورند اکثرشان کشته گشته بقیه التیف خود را با ستمهار مردم چند اول چاونی رسانیدند و آنچه
غله و اسباب زمستانی که در اینجا بود بقصر غازیان در آمد زبور صاحب که بوم اول برج وزیر
فتح خان جاداشت چون واقعه کشتن بر نفس و تاراج خزان را مشاهده کرد سواران جانباز شاهی را
که کارش بدست او بود حافظه خود ساخته از میکان صاحب خواش ملین حمایتی کرد چون از انظر
جوانی رسیدند غازیان از دو حام فراوان کرده نزدیک بود که دستگیرش سازند که ناگاه مردان
محل اندرانی صاحب مذکور را در غایت بی آبی رسانیدند و در بوم پنجشنبه سبت و یکم مذکور
غازیان تهورشان بمرکز دلی نایب امین الله خان لهرودی و عبداللہ چکری با هم مصلحت کردند
که چون ایشان که عبارت از انگلستان باشد گودام خود را در چاونی نذارند بلکه جمله را در قلعه
جعفر خان و قلعه شریف انداخته بمرکاه که ام مذکور تلف کرد و لابد اجمعی از جوانان و برخی از
ضرب کلوله جانشان متاصل خواهند شد پس با تفاق با نهادن آن دو قلعه و اخذ و تاراج گودام
یعنی آذوقه ناختند و بلطفه آنرا تاراج و کالعدم ساختند و قلعه آتش زدند و پس از آن بگرفتند قلعه
شریف که متصل چاونی بود و درواختند چون اسیران انگلیس با یکصد و پنجاه تن از فوج پنجم سید
حارس قلعه بود و دفع غازیان را فاخته را در خود حوصله خود ندید بدان رضاداد که قلعه را گذاشته
بنم جان بی سلامت برد در یوقت کپستان سوین با دوست تن از فوج چهل و چهارم از چاونی بعین
استداد اسیران و آن برآمد در حین سیدن بیابان شاه هدف کلوله غازیان شده چشمش از
رصاص تپاه شد و اکثر صاحب منصبان او مقتول گردیده بقیه تپه راه بزمیت پیوندند در
حین نماز عصر با اسیران کارن با دوا اسیران و آن بایک کمپنی ملین و یکدسته فوج رساله نظام
از چاونی برآمده هنوز قریب رسیده بود که غازیان برایشان از کلوله بامی جانشان تکرار
مرک باریده هشت نفر سر کرده را مقتول و پانزده کس را مجروح نموده با پسماندنی دوا ایندند و خود
بتجرفه کوشیده لقب را چون موشان با پی قلعه رسانیدند در یوقت کپستان پوید

شورش افغانستان

سیورسات چی نزدیک سردار سپاه یعنی میکنان صاحب آمده عرضید که اگر این قلعه تسلیم دشمن شود البته مبلغ یک لک روپیه تلف کرد این نیز سهل است دشوار تر اینکه مارافون تر از دوروزه آذوقه در سکر نیست و نیز آفتوت را اندازیم که از جامی دیگر آذوقه را جمع کرده بیاریم میکنان نیز بهرسان حسین و ارن را اعلام کرد که چندان که توانی بجز است قلعه کوش که امشب شکران بامداد میرسد همین و ارن اعلام کرد که غازیان افغانه اکنون در زیر یکی از برج قلعه لقب میزنند و مردم ما نیز خپان مضطر شده اند که اکثر از بیم جان خود را از باره بزیر انداخته بسکر میگردانند امشب اگر با کمک رسد کار از دست دیت و رشتت خواهد رفت اما چون شش ساعت از شب مذکور گذشت میکنان با افسران مصلحت و مشورت کرده برین صورت قرار گذاشتند که امشب لازم که جمعی را بامداد قلعه شریف بفرستیم تا گاه ام از دست زده و نیز افغانه عادت آرا دارند که در شب ترک خواب نموده بجز است قلعه و صعوبت محصورین بکوشد پس از روی خیزم کپستان جان اجاسوس فرستادند تا از اعمال افغانه خبری آرد پس از آنکه کپستان مذکور احوال آورده بیان کرد که گروهی از افغانه اجماع کرده از بهرورش مصلحت بنمایند ازین جهت صاحبان انگلیس از ارسال کمک تقاعد رکونر تا سفیده صبح دید و غازیان شور بنیان یورش بر قلعه برده گرفتند و دروازه را آتش زدند حسین و ارن از راه دیگر که از بهر فرار ساخته بودند با فوج خود گریختند ازین فتح نمایان بسبب برهمی آذوقه فراوان در آن فصل زمستان در سپاه انگلیس ضعف و نقصان و بهممبلی پایان و آفتوت و افغانه چون سد سد یا بنیاده بجل و نقل آن غله باپرداختند و صاحبان انگلیس هم از بیم جان و صعوبت جوع و هم از غیرت نام و ننگ عظیم و لنگت شده لغتنت ایر مصلحت و بهرورش بدون بقلعه محمد شریف دیده افسران بالکل این رای را نپسندیدند و با اتفاق ما جارسوین را با فوج ششم پیاده بند را مور یورش ساختند تا شاید غله باقی مانده بدست آید اما سر کرده مذکور بخلاف معمول که پیشرو سپاه باشد در سایه دیواری متواری شده میرفت

بر شکر انگریزان

۲۶۹

سردار سپاه چون انجالت را مشاهده کرد دانست که کاری از دست غنیمت بیدل نخواهد آمد سپاه را امر مراجعت کرد و روز دیگر درون نین بند را با صد تن از فوج پیاده چهل و چهارم شاهنشاهی دلیلی را نیز با صد تن از فوج پنجم پیاده هندی و اسلحه را با صد تن از فوج سی و هفتم پیاده هندی بوزش قلعه فرما داد و برین سرگردگان کرن فیدیس جبرل مقرر کرد و آنها توپ را بر قلعه محمد شریف بسته دیوارش را از صدمت آن پست نمودند آنگاه یورش برده قلعه را بدست آوردند و همچنین بشیرفت نموده بصفه باغ شاه را منصرف شدند و از طرف دیگر سواران افغانه بسر کردی عبدالله خان اچک زنی بر باغ شاه یورش برده کپشن نگر را با خجری چیان از باغ خارج کردند و جمیع که بر اثر امقنول نمودند و مردم قزلباش محله که آن زمان بر گرانده بوده هیچ کس عرض نشدند در بوقت چون افغانه را حیره دیدند معاونت شان کوشیدند و باز یورش برده باغ شاه و قلعه شریف را گرفتند و انگلیسان داخل شکر کرده محصور نمودند و در تاریخ بیست و هفتم شهر رمضان بوم سه شنبه سه فروربه چون آذوقه شکر بالکلی تمام شده بود وزیر مختار میکنتان طلب کس بطلب بر یکدیگر سلطان که در بالا حصار بود فرستاده او را خواست تا چیزی غله کرده داشته باشد بیاورد و سواران دیکور با یکصد و توپ و یک پلتن فوج چهل و چهارم شاهنشاهی انگریزی و تمام فوج ششم شاه شجاع الملک تعدادی از اردو کنندم را برداشته بشکر رفت و پس از ورودش بچماونی مردم لشکری از بیانش بسی خائف شدند چه که میکفت سپاه انگلیس با جماعه کینه خواه افغانه روی مقابلت و نیروی مقابلت نیست خاصه اکنون که فصل زمستان در پیش است و صدمت جوغان پیش عنقریب است که احدی از جماعه شکر انگلیس زنده مراجعت نتواند چاره جز آن نیست که اکنون فرصت است از کابل برآید و خوراج بجلال آباد رسانیم فقط لار و میکنتان و افسران سپاه جو ابد اند که محفل این خیال اسخردان معنون بلکه مجنون خوانند چه شکر بر آید که بنیاد رحمت ساخته و بحجت حفاظت خورده اخته ایم گذشتن و علم مراجعت بمبت دیکر درین عدد فراوان افراشتن شر را عکس را خورد انگاشتن و رخت در ر بگذارسل دشمن است بهتر است که

خود او همین جا بمواری می نموده تا رسیدن موسم نوروز در آن حصار شویم لشکریان چنان بختان ایشان
و اختلاف محاوره فیما بین ایشان شنیدند چیم و براسی در دل ایشان افتاده مرک را بران عمر حجاب
میدادند زیرا که میدانستند که در چهارونی از دور روز اضافه تر از دوقه میذاریم درینوقت افغانه
بجوم آورده برج ریکا بباشی که از چهارونی یک تیر پرباب بعید بود گرفتند و از آنجا بسوی
چهارونی گلوله باریدند و زیر محار حکم برپوشش برج ریکا باشی کرد کالائل مکران با فوج چهل و چهارم خود
و مرافقت لغنت برد از فوج ششم شاهی با گروهی از سپاه اروپا و هندی بدان طرف یورش
بردند و کپستان بلو با جمعی بیشتر بدان خیال رفته بود و افغانه نصرت شعار چون آن اطوار از آنجا
را مشاهده کردند تاخته و بامین هر دو لشکر اگر فته کپستان بلور محصور ساختند و به تیغ تیر اکثر
ایشان را از پا در انداختند بر یکدیگر سلطان را مشاهده اسخال آتش غیرت زبانه کشیده با جماعه
خود را افغانه حمله ور شدند افغانه از روی جلالت و دود فته ایشان را پس نشاندند و بر جماعه
محصورین لغنت بردانش گلوله افشانند در حمله سیم بر یکدیگر غیرت نموده سخن تمام خود را به
محصورین رساند لیکن وقتی ایشان را از تیغ افغانه رساند که از آنجا کلی ضرر لغنت برد و کپتن
از سپاهیان تهور نشان او کسی دیگر زنده نمانده بود و کوبید آن دو نفر را و مزدی و مردانگی داده
بودند چنانچه سی نفر از شجاعان افغانه را بدرجه شهادت رسانیده بودند و از سپاه انگلیس دو
صد نفر کشته گردید اما درین گیر و دار قلعه ریکا باشی و قلعه ذوالفقار بعه و قلعه دیگر منصرف
انگیزیان بعه چربی غله که در آن بود در آمد و خورسند شده تا هنگام شام نیمه آن کندم را بسنگ
فعل کردند لیکن چون شهنشاه زرین افسر خور روی در حجاب ظلمت و اللیل از اغش بهفت دیار
افغانه جدران آن دو قلعه را به بزرگی لقب پیرانده ستر داد نمودند و سپاه انگلیسیه را
از آن جلالت رعب و هراس افروختند و دفعه دیگر جنگ پنهانی مارو که در اصل از آتیه بی بی ماهر
تلفظ میتوان کرد بود و تفصیل این اجمال آن که در تاریخ بیست و چهارم شهر رمضان المبارک سنه
مذکوره که سواران انگریزی با طرف چهارونی سرکنان مبروریدند سواران غازیان هنگام نماز عصر

برایشان باختند و سرشته که بر چاوی ایشان مشرف بود گرفتند و رساله نظام را از چاوی
برقع ایشان امر کردند افغانه تا بایشان نیامده مراجعت کردند دفعه دیگر باز برشته بی ما
جنگ چنانچه قبل از حدوث آن ساخته مردم پیاده کوهستانی در خیال آمد که حرب فردا بر
رأس پشته مذکوره رفته سکر ساختند و فردایش جماعه کثیری از غازیان بخیال غز برشته بی ما
صعود کردند سپاه انگلیس نیز از چاوی خارج صف کشیده بجای قتال ایستادند و رساله های
نظام را با دو عراده توپ بسر کردی گفتند و اگر برشته صعود دادند ایشان چون هزار
رحمت برشته برآمدند و توپ میزدند پیادگان مذکور پیش پیش خزیده حضور بجای رسانیدند
که کلوله ایشان به توپچها میرسد اما کلوله توپ برایشان نمی نشست تا آخر صدمت ایشان
توپچها بجان شدند در یقوت عبداللہ خان چکرنی که شیر پشته شجاعت بود و شهادت
از خدا باور ادسحرمی سلت میمود با جماعه دلی که هر یک چون شیرزه و مار کززه بودند نصر
من اند و فتح قریب گویان برایشان باختند و توپ باران بر کرده سواران رساله انگلیس
پیش انداختند اما حیف که در آثامی گرویدار عبداللہ خان شجاعت شعار شربت شهادت
چشیده در جوار رحمت کردگار آرامید و در سوکش تمام اهل مسلمان حضور صا طو ایف افغان
کریبان حسرت دیدند هرگاه خان مذکور را دوست اجل کریبان گیر نشدی امتی بود که چاوی انگلیس
همان بوم بتصرف غازیان درآمدی و بعد از آن سپاه انگلیس اناب متقاتله میدان و نیرو می مقابل
عیان نماده در چاوی حصار می شدند و با اهل افغانه بنامی صلح را گذاشتند و در تاریخ شانزده
شهر ثوال وزیر محمد اکبر خان سپهر امیر دوست محمد خان که از بخارا ربائی یافته در ماشقرغان میبود
و جنرلو استنیده داخل شهر کابل شد چنانچه در واقعات بندگان امیر دوست محمد خان ثبت
خواهد شد انشاء الله تعالی و شاه شجاع در بالا حصار بوده انگلیسان در چاوی بسر برده با
افغانه بنا کردند و در سال سل و سیل گذاشتند چون میکان بدلی شده میخواست بند سنان
مراجعت کند برای شاه شجاع نوشت که الحال بودن ما دشوار کابل مناسب نیست هرگاه شما

با ما بهندوستان میروند سالی چهار لک روپیه از کپنی علوفه خواهند یافت پادشاه در جواب گفت که اگر پانصد ناموس و عیال غنیمت بودم با شما بهندوستان میرفتم اما حال غنیو انم چنانچه گویند بیت ای کز قنار پامی بند عیال دیگر آسوده کی بند خیال بهتر است که شما نیز از خود غافل نباشید و بهم در بالا حصار بر سر میرد پس از چند می چون از کشته شدن میکنا تن شنید بغایت آزرده شد بعد از آنکه عسا کر انکر بر سر کردی با پنجر صاحب که او را بعد از قتل میکنا تن لار کرده بودند از رفتن او قوه عازم جلال آباد شدند و در عرض راه از او فور بر فوت برف و جمعیت عازمان کلمه مقبول گردیدند چنانچه در واقعات امیر دوست محمد خان و محمد اکبر خان باید ابالی کابل از دحامی کردند تا بالا حصار را نیز بصورت چاوانی متصرف کردند در وقت هتاه شجاع چون دولت زبردست انجلس را بدان صورت پراکنده دید ناچار شده بکلم زمانه باو تسنازد و توبا زمانه بسازد مایر دوستی این الله خان لهو کرد و در کردید ناچار بنا بر انطفا می نوایر بلوا که اکثر افراد عین انکر بر میباشند شهادت شهپور سپهر خور که بسی عزیز دشتی بجهت اسحکام تودد بجان این الله خان فرستاد و او را بموا عید زر و خلعت و جاه و رتبت خوشدل نموده جماعه درانی و فارسی ابوسط او از خود ساخت و فیما بین تعهد کردند که پادشاه مبلغ دو لک روپیه بخت را به محمد زمان بصیغه انعام بدهد محمد زمان خان نخست سر باز زد که من خلیفه ام نه راشی این الله خان جواب داد که اکنون که پادشاه اسلام پیدا شد خلافت بر طرف شد وزارت نیز رتبه بلند و پایه ارجمند است بموا تم که از برای حصول نمایم پس محمد زمان خان ناچار بدان راضی شد پس در تاریخ هفتم ذیحجه ۱۲۵۶ هجری شهادت مذکور بانایب این الله خان و نواب محمد زمان خان و سایر خوانین غلجائی و کوهستانی و قزلباش در بالا حصار بسلام شاه رفتند و بجلا ع فاخره سرفراز شدند و روز مره بسلام میآمدند وزیر محمد اکبر خان که در آنوقت در جلال آباد بود صلح و گردیدن خوانین با شاه شجاع شود بسی آزرده خاطر شده در خفیه بجهت سرکردگان کابلی نوشت که هرگاه پادشاه از صداقت بقویت اسلام و تحریب کفار را

خاتمه کار شاه شجاع الملک

۲۷۳

باشد اورا بقلع جماعه انگلیسان که در جلال آباد باقی اند برانگیرند تا قطع موده شود بنابران هر روز مردمان حضرت فرقان را بر سر کوفه صلوات و بکیر کویان معروض میداشتند که البته باید که پادشاه اسلام عازم جلال آباد شود تا بقیه انگلیسان از افغانستان برطرف گردد پادشاه چون از ننگ حلالی بخرابی دولت انگلیس ضابطه بود بلیت و لعل کند اینده میگفت که اگر محمد اکبر خان از تنجیر حلال آباد عاجز آمد اولاً ایشان را به نصیحت از افغانستان بدر خواهیم ساخت هرگاه نشد باینکه جنگ مبادرت نموده طوعاً و کرهاً بر اینه ایشان را از ملک خود بدر خواهیم ساخت چون جماعه مسلمین مراجعت محمد اکبر خان راضی بودند استعا کردند که اگر با وجود محمد اکبر خان کاغذی بجهت صاحبان انگلیس نفرستند بهتر است شاه شجاع بحسب سترضای ایشان کاغذ بصحابت سردار غایت الله خان بامیر سی و در ثانی بمعرفت دین محمد خان مشجید مت خاص طابراً بصورت و کالت و باطناً برای استمالت جبت صاحبان فرستاد مبرهن اینکه از جلال آباد کوچیده بودند مضموناً اینکه از خلاف عهد طوایف بارگرنی خصوصاً محمد اکبر خان متنسبه شده به تلبیس ایشان فرقیه نکردید تا چون میکنان تنجیر ای اتحادش سر بباد فنا دهند گویند مقصودش از ار سال سل و رسایل که تا دوماه بکابل متوالی آمدند پذیرفت جز این نه بود که شاید درین مدت مدید فوج دیگر از هندستان باستمداد ایشان برسد چنانچه نوشتجات مکرر که بهادر حاکم جلال آباد مصدق این مقال است اهل کابل چون این چنین دیدند که پادشاه مذکور بلیت و لعل سکیزانند با هم گفتند که با قوال روی اند و دشمن که میگوید بغیرم غرضاً بجلال آباد میروم فریفته نشوید که در حقیقت خودش عین فتنی است و اگر مردم کابل در اذرا شج سکه اش که این فرد بود سکه زد برسیم و زر روشن ترا خورشید ماه نور چشم در دران شه شجاع الملک شاه این مبت نامناسب الحال یافتند بلکه زد برسیم و طلا شه شجاع ارمنی نور چشم لار در بر سن خاک پای لپنی اما بحکم در فاذه شهر را میتوان بست توان دهن مخالفان بست قول شهر را را اعتبار نیست پس ابالی کابل میر حاجی پسر میر و اعظم مرحوم را مقدم نموده در عقبش از دحامی کماشته و علم ابرافراشته و مصاحف

مزارات را برداشته فوج فوج با فقیران ست خمی و جوق جوق با صوفیان الحق کوی از کابل بغرم
غزاسمت جلال آباد پیرون شد ند شاه شجاع چون انخالت را دید با خوف گفت کہ ہر کہ من با ایشان
در این غم با ایشان مرافت تمام بلوای عام و از دہام تمام تعلیم را پخواہند داشت پس لاچار
با ایشان بہرستان باید شد لاچار غم سمیت جلال آباد و غزای کفار شد و شہزادہ فتح خبک
با فوجی فراول مقرر نمود مرض کرد چنانچہ رفتہ در دہ خدا داد منزل کرید و پادشاہ نیز لغایت
بسیست و دوم شہ صفر المظفر ۱۰۵۲ ہجری در دہست و پنجہ و ہفت روز سہ شنبہ باد بہ شہ
و سامان صاحب کلاہی از بالا حصار را ہر شدہ در موضع سیاہ سنگ منزل کرین شد بخمال انکہ
عرصہ یکاہ خور با جلال آباد مہر ساہم شاید در پندت فوجی از انگلیسان از ہندوستان با سہرا و لیک
برسد چنانچہ در واقعات مسطور است و اثبات این قول را بردن جو اہر نمودہ است چنانچہ
تحریر نمودہ اند کہ اچہ از جو اہر عمدہ اعلی و از کلینات قمبر کران بہا کہ قیمت آن پنجہ لک تہ
میشد اچہ داشتند از صند و قحانہ انتخاب کردہ با خور برداشتند و اند علم و در سیاہ سنگ
در بار عام نمودہ شہزادہ شہپور را بہ حضور طلب نمودہ اورا بجلو مت سرفراز و بضاعت خان
پہر نایب این لہ خان را بہ بنائش ممتاز نمودہ رضت شہ فرمود و خوف و در نہ کام نماشام
بحبت سرانجامی امورات واجبی در محفہ نشستہ بالا حصار رفت در جین تداخل بہ
مستحقین در بالا حصار کاہر امر نمود کہ شہزادہ شہپور علی الصباح سمیت اردومی رود
باید حاضر و ناظر باشد بعد از رونق افزائی شہستان شاہراہ زبان مجرمان خاص حضور مشہور شد
کہ ہمہ شب شاہ را بقرار عارض بود چنانچہ تمام شب بجرکت گذرانیدہ از خواجہ سرایان
استہسا را پس لیل منہودند و در آغاز وقت صبح کاذب و بنای صبح صادق و در کعت نماز
سنت فجر را در اینجا ادا نمودہ رکعتین فرض البصدق موقوف بر سیدن اردو گذاشت در جہ
ادا نمود پس بقرار سابق در بالکی نشستہ کہاران را مکرراً در مشی بسرعت اشارت میکردند در
جین آمدنش بالا حصار شجاع الدولہ خان پسر نواب محمد زمان خان را کدام مدبر بد اختر خور داد

در بیان کشته شدن شاه شجاع

۲۷۵

داود بود که پادشاه مشب مخفیاً در بالا حصار رفته است علی الصباح لابداً بعسکر گاه خواهد خرمید
 شجاع الدوله خان مذکور با جمعی از ملازمان خود آماده قتلش شده تمام شب را در خارج بالا حصاً
 منتظر فرصت کار نشست تا اینکه بحکم چون قضا اخرج بر افراخت سر عاقلان کردند جمله کور کو
 هنگام صبح گاه پالکی شاه در کمین آنها که در سیمه راه بالا حصار و منزل گاه بود رسید شجاع الدوله
 و متعلقانش بکده فقه بر چپانش کلوله باران کردند شاه نامدار از وقوع این حادثه جان شکار حشم
 افکار و چشم خونباری اختیار از پالکی برآمده رو بفرار نهاد و بقیه که باران نیز پراکنیدند شجاع الدوله
 خان را از اقدام آن کار بزرگ و وقوع اسخا دشته سترک طاقت دوام و نیروی قیام و آرزو
 انجام نمانده خواست که بی نیل مقصود مراجعت نماید در آن اثنا جعفر خان نام مراد خانی که
 یکی از ملازمانش بود عنانش گرفته گفت اکنون در این بشبه خرابین شکار زخم خورده منقشی نیست
 اندیشه ات از چیست برگردد و با انجام کارش پردازد و پیشه سابق را از خیال میدار که خردمند
 گویند دشمن چه بدست آمد و مغلوب تو شد حکم خرد آن است که امانش ندی شجاع الدوله
 خان از گفته اش مستظرف شده با شمشیر خسته بسوی پالکی تاخت چون شاه را ندید نظر بختس هر سو
 انداخت تا اینکه در جنب نهری او را از ضرب کلوله های شش قرابین و تفکک جنبه و افکند
 دیدند برشته بشمشیر چند بار البقایش رسانیدند و بعضی از جواهرات تاج و غیره را گرفته
 رفتند شهنواز خان نام پیشخدمت که از نصدام کلوله باران عدوان از نیم جان خود را از حضور
 قدر دور کرده مسور بود پس از لمحظه آمده چون میدان را از غبار اغیار خالی و جویب شاه را پر از
 جواهر و لالی دید هر دو کیسه اش را بریده عازم بالا حصار گردید و از کم حوصله کی آن نفوذ کران
 بهار ابجبت لحاظ نفس ماره در درز دیواری مسور کرد تا از پی نصیبش نصیب دیگران شود و
 این حادثه عظیمه در یوم چهارشنبه بسیت و سیم شهر مذبوره سلخ شش چنانچه در تاریخ فونش غلام محمد
 نام درویش لقب بشاهجی نواسه باقر شاه فقیه می چید گفته است و هی بد ا
 طبره تر نقشه بکابل شد خارج از مرکز تعقل شد سلطنت نسیب شجاع الملک

متوکل علی التوکل شد بامان پی غازیرون باتنی جنبی تامل شد در پیش از قضا
ربانی قاتلین کسان مقابل شد آن سکندر شش فراطون عقل بند در مطرح
تغافل شد از قضا و قدر بجمع همه چون که پنهان خطاب قتل شد پس چنان دست
جور بکشوند که برون از حد تحمل شد نهمین و سیم نازک شاه از دم تیغ پاره
چون کل شد رفت ازین ملک و نخلد برین صاحب حسمت و تحمل شد موی سر
بسکه کند اهل حرم بر سر سر ازینبل شد از پی جمع ماده تاریخ صورت عقل محو کل
شد با نفهم گفت آه و مال بهار شمع دولت بصبحدم کل شد پشاه بخراج الملک پادشاه
حکیم بر دبار با غم بود تمام عمرش بلشکر کشی که نشت چنانچه در دست شاهی شکی عیان
با عدوان کرده است چون قضای ربانی بران بود در اکثر شکست خورده و با وجود آن از غم
خود دست برداشتی و همیشه بهمت بر قلع و مغم اعدا کما شتی چنانچه مذکور شد و طبع شعر نجوی را
دیوانش که سخن شعر آبدار ز کین و الفاظ سلیس نیکین است تا حال در هندوستان و ایران
و افغانستان متداول است و از مطالعه اش اکثر مبتدیان را براءت الفاظ حاصل بعد از آنکه
از عمر شریفش بعد از آنکه از شصت و پنج سال گذشت اسیر شصت کمال گشت و همدران روز
چون انجیر و حش از شمع شزاده شهپور رسید روز روشن در نظرش شب و بجزر کردیده ناچار
باسحاکام قطعه دار رکوشید شزاده فتح جنگ که در موضع ده خدا داد و حیمه بود چون انجیر قیامت
از شود بر سمنونی غلام حیدر خان سپهر محمود خان بیات در قطعه اش پناید محمود خان از حش
باطن خاست که اورا به نواب محمد زمان خان مغولاً بسیار و بلا خطه اسخال شاه زمان شزاده
حیدر خواستند که شزاده شهپور را بر تخت نشانند و خطه بنام او خوانند اما مذکور با نموده
گفت که در یوقت ما را اتفاق منظور است نه اتفاق نخست را با کسی برادر است نه
علویت منصب پس توسط نایب امین الله خان و سحر یک خوجه حاجی جمعی از سواره و پیاده
ارسال داشتند تا اینک قطعه محمود خان نموده شزاده فتح جنگ را از جنگ آواره بایند به بالا

حصار رسانیدند فردایش این الله خان با اتفاق میر حاجی و خوانین فرلباش و درانی در بالا حصا
 آده نسبت به بزرگ سالی شهزاده فتح جنگ را بیدرنگ بر تخت شاهی نشاند و مبارکباد
 گفته و پس از چند روز شهزاده مذکور از تمام خوانین خواهش عهد و پیمان و بشاق ابا ایمان
 نمود اکثری ایشان عهد و پیمان کردند مگر بعضی که سمت هواخواهی نواب محمد زمان خان را
 داشتند سرطاعت چپیدند و شهزاده مذکور تمامی متعهدان را به نفوذ و افرو و خلایع فاجیه
 سرافراخت و بین الاقران ایشان ابواخت پس از چندی این الله خان توسط شهزاده با اتفاق
 سایر خوانیان بغلیج محمد زمان خان برخاستند با وجودیکه بقوت ظاهری بر محمد زمان خان زیور
 مضاعفه بودند اما چون در روز مقابله و هنگام مقاتله این الله خان میر حاجی صاحب از
 هواخواهان نواب میدانست نظر نبوده عازم حرب شدیمیکه مردم کابلی و کوهستانی
 از نظر بند میر حاجی شنیدند ترک محمد زمان خان کرده بخوانه نایب تاختند و بیک لحظه
 خانه اش تاراج و عمارتش را خراب ساختند این الله خان مذکور بیک لحظه در عین غلبه مغلوب
 شده بنیم جانی را غنیمت دانسته از شهر فرار و در بالا حصار قرار اختیار کرد چون بعد
 وقوع ابواقتی صلاح نایب این الله خان و شهزاده بابر قلعه دار مضمم شد لاجرم به جهت
 حفظ اطراف و جوانب و حصول آمد و غله و سایر محتاج شهزاده شهپور را بالشکر و خوانین
 که در اینجا حاضر بودند بقلعه مبنی حصار روانه نمود تا در استحکام قلعه مذکور کوشیده بمقابله
 اعدا و ارسال غله بپردازد و شهزاده شهپور با جماعه حضور رفته در قلعه مذکور نشست و
 در بر و برخواست محمد زمان خان پس از استماع این سخنان روز دوم با سوار جمعیت خود و بعضی
 از جماعه غلجائی در خفیه از شهر رانده از راه چار دیو از عقب کوه در تار یکی شب حضور
 با طرف قلعه مبنی حصار رسانیدند فردایش از طرفین جنگ سخت در پیوست در آشنای
 کبر و دار سردار عبدالسلام خان و لدا که م خان بامیر سی به محمد زمان خان ملحق شده بدست
 لشکر شهزاده شکست خورده سلک جمعیتش از بهم گشت و داخل بالا حصار شده در بر و

در بیان واقعاتی که بعد از

مخالفتان بخت بار دیگر بجنک میدان اقدام کرده منتظر استعداد عساکر انگلیسان نشست و
 توسط نمایب این آتد خان منتظر شده سینه عدوان را به پیکان جان ستان مخیخت تا اینکه محمد اکبر
 خان از دست ملازمان تیر خورده کابل آمد چون مخالفت نمایب این آتد خان و نواب
 محمد زمان خان او دید بهر حیل که توانست و دانست این آتد خان را بمعرفت محمد شاه خان
 غلجائی با بکر خیل از بالا حصار کشیده زد و خجوا آورد و شهزاده فتح خبک از رفتن نمایب مذکور
 بسی هراسید در یوقت میرزا ابراهیم خان نشی بآشی و میرزا حیدر علیخان شکر نویس که خدمتکار
 با اعتبار و محرمان باوقار شاه شجاع بودند شهزاده را تسلی داده گفتند که هیچ دوسوسه بخاطر راه
 مدید که تمام مکنه بالا حصار و خوانین درانی با افواج هندستانی در جان سپار و اختلاص
 شعاری را بخدم و ثابت قدم اندیش بردن کار را ما متکفلیم پس در ویش محمد خان و دل حاجی
 هاشم خان عرب را با سایر سرکردگان حبشی را حاضر شاه و الایجاه و برافوال خود کواه ساخت
 لاجرم شهزاده از گفته اش قوی دل شده با خوانین درانی چون سردار غایت الله خان عظیم
 کل خان عوض پکی و سردار سکندر خان بامیرئی و صمد خان بادوزائی و محمد عمر خان بامیرئی و
 و دیگر خوانین کابلی چون خواجهم خواجی معروف شیخ مزار و میر افتاب تا عرصه چهل روز نگاه
 دار کردند و برج عقابین که ببالابرج مشهور است که ابالی محمد زمان خان و محمد اکبر خان پویش
 می آورد بسی جنک ها کردند و تمام کار قلعه دار می و مکالمه با اعدا را کلاً بقول میرزایان مذکور
 موقوف داشتی و بجز سرضامی آنها قدم بکار نگذاشتی درین مدت بصلاح میرزایان موصوف
 مراسلات را بکرات و مراتب جهت جنرال پالک بجلال آباد فرستاده استدعای حرکتشان را
 بکابل مینمود از آن طرف نیز همین جواب میرسید که عنقریب حرکت خواهیم کرد چون از طرف
 جلال آباد انگلیسان حرکت نکردند و زمان محاصره بطول انجامید و مخالفان در محاصره چهره کشند
 و در قورخانه بالا حصار باره نمودند و نیز چون خبر تمام باروت شهرت یافت مردم مخالف
 شهر فرار کردند که کسی جرأت بردن بکشتن آل باروت ننماید مگر کنیز نشی هند و که بمعرفت

خواجہ خواجی مخفیاً قری باروت میرسانند شہریان آگاه گشته اورا ز برینج بیدریغ گرفته تا اسلام
 نیار در بانی نیافت و بعد از آن بارو بجد سقوط کردید کہ اگر در بالا حصار کسی متغافلش را بصد
 رو پیہ خواستی بچو نہ داشت با وجہ آن میرزا ابراہیم خان منشی و میرزا حیدر خان انواع حیلہ با
 بکار برده باروت را از شہر خواستہ از راه برجہا بالا برد و بالاخرہ چون از تکیہ مخالفان
 بارو و عیدیم الوجود کردید نواب شجاع خان ابن نواب نجیب الدولہ کہ از نوکران ہند شہزادہ
 و منصب دیوان پکی ممتاز بود تہمد ساختن بارو نمودہ و در نفس بالا حصار شورہ علمی ساختہ و
 دغال انداختہ اندک اجراء فرمود و در تدارک بسیار ساختن بود کہ سردار محمد اکبر خان بہ
 تضاع حاجی علیخان مام نقب زن در سخت شاہ برج غری قلعہ بالا حصار مشہور بہ برج بجنجوقت
 بنیان برده پرایند چنانچہ برج مذکور با خاک یکسان گردید و شہزادہ فتح جنک با جماعہ عرب
 و حبشی مخور ابد بخار ساینده در کمال تنور سدا راہ یورش مخالفان شدہ دیوار را زسنگ و
 گل لجنہ برآوردند و پس از آن بضمانت نایب امین اللہ خان لہو کردی و محمد شاہ خان علیجائی
 با سردار محمد اکبر خان بنای صلح را گذاشت و او را بوزارت خوار کاشت و ہم بر این عہد و
 پیمان کردہ بساط نزاع را از میان برداشت و در وہب قلعہ را کثودہ نقضہ نشان سپردہ
 روزی چند وزیر محمد اکبر خان منصب وزارت پرداختہ امر اول شکر را مبطع و منقاد کردہ
 در آن حین خطر را کہ شہزادہ از رومی حادث سن جہت طلب استمداد بجزیر مالک بجلال
 آباد میفرستادہ بدست وزیر محمد اکبر خان افتادہ آنرا منسک خو ساخت و بجزای آن شہ
 زادہ را گرفتہ در زندان انداخت و آن را کہ چنان کہ چنین آید پیش و اموال و
 اسبابش را تاراج نمودہ آنچه خواہر و عیرہ توانست از مذکور وصول نمود و شہزادہ با بعضی از
 بالا حصاریان فرصت یافتہ از محبس فرار کردہ در محلہ چنڈاول رفتہ چنڈی مخفی شدند و بعد از
 چنڈی سرفراز خان برادر نایب امین اللہ خان لہو کردی و خواجہ حاجی طغیب شیخ مزار توسط
 میرزا حیدر علیخان میرزا ابراہیم خان اسباب بجنجاق سربراہ کردہ او را از جادہ کرکچہ یادیکر راہ کہ غنہ

مفهوم بجلال آباد و در نزد جنرال پلک مکر مکر انگلیس حاکم جلال آباد برزند و پس از آنکه لشکر بهیابی باد
مقرر شده از راه قندهار بجلال آباد و از طرف هندوستان نیز لشکری بکبک از جاده جلال آباد و
جنرال پلک مذکور با اتفاق ایشان شهزاده فتح جنگ را برداشته بجلال رود و در تاریخ هفتم
سبعان سال هزار و دو سیست و پنجاه و هشت هجری در امداد رسیدند و بعد از آنجا جنرال پلک و حاج
مکر مکر بواسطت میرزا حیدر علی خان شکرنویس خواهش کردند که از حواصین درانی یکی را بوزارت او
منصب سازند تا انتظام سپاه و رعیت بخوبی کرده شود لاجرم بصلاح و صوابه بد خان شیرین خان بن
امیر اصلا خان جوان شیر و بانی خوانین قزلباشیه که از امیر دوست محمد خان گردیده بسلام آمده
بودند غلام محمد خان ولد مختار الدوله شیر محمد خان بامیری را که مرد بهوشیار بود خلعت فاخر
پوشانیده بوزارت برداشتند چون مسوع شد که مردم کویتسانی بسرگردی نایب این است
خان لهو کرد و در چاره کار از دو حامی نگخته است لهذا انگلیسان چند پلتن و فوجی سوار
بسرگردی شهزاده شهپور بن شه شجاع الملک مامور قلع این است خان کردند و ایشان فته
پس از پزگندگی غازیان محال اسالف را که از قراء کودامن است آتش زدند و خواستند که
که شهزاده شهپور را بحکومت کویتان بصب کنند که خبر رسید که چون شهزاده فتح جنگ از
آهنک انگلیسان هندوستان آگاه شد از تحت نشینی و حکومت کا بهر استغفا غاسنه عازم
هند است ازین سبب شهزاده شهپور نیز با انگلیسان از کویتان مراجعت کا مکر و پس از
در هوا بنجا چون دید که شهزاده فتح جنگ را عزم هند جزم است و تبرع غیب صاحبان انگلیس
نخت و تاج موروثی نمیرد از د مکر بصورتیکه اگر صاحبان انگلیس مبلغ پنج لک روپیه کلدار
و چهار پلتن نظام بند کور بد و الا نه با خزانه خالی و شکم گرسنه از دستم چه آید شروع در عزم
کان بانتهار رسد برای باره از کردن است نا کردن و این سخن را صاحبان انگلیس قبول
نکردند و شاه زاد با باجرهای خود برافقت انگلیسان روانه هندوستان شدند و شهزاده
شاه پور تبرع غیب بعضی از امراء نزد جارج مکر مکر و جنرال پلک رفته گفت که والد بزرگوارم

از عهد شباب تا زمان پیری بخیال تنجیر افغانستان لشکر کشی داشتند تا عاقبت سرور سر نمود
 گذاشتند الحال مناسب بنی ندارم که ولایت مورد وثیقه بی سبب از دست گذارم ^{لنذا} ^{خان}
 انگریز سخن اورا پسندیده جان شکسپیر را فرمود تا رفته شاهزاده شهپور را در بالاحصار جالسر
 نمود و غلام احمد خان را بوزارت و خان شیرین خان را بامارت مقرر کرده بار دورفت و
 شهزاده مذکور چند روز را که به سر برده تا اینکه شنبه وزیر محمد اکبر خان بن امیر دوست محمد خان که از
 آمدن انگلیسان تا شترخان رفته بود بعد از رفتن انگلیسان عازم کابل است لهذا شهزاده حیدر
 بن شهنشان باشکر شایمان ب حکومت بامیان فرستاد تا سدر راه وزیر محمد اکبر خان شود غلام
 احمد خان وزیر چون دید که حکومت صدوزای در تنزل است و دولت بادر گزی در بخل پس
 در بوقت با بعضی از خوانین قریلباشیه کابل چون محمد رضا خان پسر باقر خان مراد خانی و قربان علیخان
 باغ علی مردانی و میرزا امام و بردرخان منشی و میرزا عبدالرزاق خان ستونی در خیفه و ساخته بافت
 ایشان کاغذ رحبت وزیر محمد اکبر خان نگاشته ارسال داشتند که در آمدن سرعت کن که جمله
 از شما بزم و وزیر مذکور مستظهر شده به بامیان آمد بعد از مقابله تمام سپاه شهزاده وزیر پیوستند
 و شهزاده لا علا جان به با اسب و قچی کابل رفت پس از ورودش اکثر خیرخواهان شهزاده شهپور گفتند
 که چون مخلصان صمیمی غمخواران قدیمی چهره خور ابا سخن جفا خراشیدند و محاسن را با سینه ملکه امی بزد
 همان تیر که هنوز میوه غم عیال خور ابو دیانه رسانیم و همان وظیفه دولت انگلیس غنیمت اینهم
 پس تضاع و نیرو سر فرار خان برادر نایب و عظیم مهر خان بامیری عرض یکی و عبدالمجید خان ماما
 فوهارت و اهر و عیال را برداشته از جاده کرکچه بجلال آباد رفتند در عرض راه جامعه جبا خیل که
 ساکن اسارک بودند اموال ایشان را غارت نمودند و شهزاده بار اگر فته عظیم مهر خان بواسطه
 دوستان غلجانی حرم و شهزاده بار از چک ایشان را باید بجلال آباد نزد محمد عثمان خان نظام الدوله
 که هنوز حاکم انجا بود رسانید و باتفاق او و میان عبدالرحمان روانه پشاور شدند و عیال با حرم
 را غریز خان جبا خیل در جاله نشانده بغزت تمام به پشاور آورده شهزاده بار ساند و از انجا بودیا

در خاتم امر اولاد شاه شجاع

شاهنشاهی و اردولت انگلیس شجاع بقدر کفاف یافتند و بهمان قدر قانع شده توجه دل از خیال
 محال یاست بر یافتند شوکت شاهی و بان اثر درست شمع را در میکشد آخر کلاه و ناچار
 که شته بجز رسیده بعضی از اطلاعات شجاع الملک در فیه حیات در لودیان اند و برخی اسیر
 سیر خیمات تا خوف فلک از پرده چه ارد پروت تنبیه مولف گوید که ناظران این اخبار و
 سامعان این اسرار را میشود آنکه چون مار ابرار طاقت بشری و بقدر باجبری کمال احوال هر
 سلطنت تدبیر منطوق است تا وقایع هر ریاست معلوم مطالعه کنندگان باکیاست کرد
 و بدایع هر حکومت معلوم خوانندگان با فراست تاریخ جهان که قصه ابریزان درج است
 در او وقایع خورد و وکلان در هر ورش بخوان که فی عام کدام قدمات فلان و قد سؤل ظلم
 پس بقیه گذارش شهمود و شهموده کان که در هرات و آن صفحات بعد از شکست از امیر دوست
 محمد خان رفته حکمرانی کرده اند و مرفوع فلم مشکین قم نگردیده لهذا الحال صورت احوال ایشان
 مفصل قلم نخواه شد و علیه السکالان چون در سنه هزار و دویست و سی و پنج بود از طرف فتحعلی
 قاجار شجاع السلطنه حسنعلی میرزا را بناخت و ناز محال خراسان با شکر شایان فرستاد و مذکور
 رفته در حدود هرات زکاتاری بسیار کرد پس شهمود و عبدالصمد خان افغان را بصورت سیفر در نظر
 در زو فتحعلی شاه با تحف و هدایا ارسال کرد و صورت اطاعت پیش آورد فتحعلی شاه نیز بهمان
 قدر اکتفا نموده شجاع السلطنه را واپس خواست و شهمود پنج شش سال دیگر با سپردن محال آرامی سپهر
 سپهر بد تا اینکه در هزار و دویست و چهل و یکت بجزر شهمود با سپهرش کامران که حکمران مستقل شده
 بود و اعتنائی بپدر نمیکرد و تقار خنمود و کامران شجاع السلطنه را که در خراسان بود با مداد خوف
 ترغیب کرد و شجاع السلطنه بگویم کامران رفته پدرش را بمحضل او را در امور ریاست مستقل
 کرده و از عون میرزا سپهر خوراد در هرات گذاشته معاودت کرد و شهمود در گوشه منزوی
 شده بسر میبرد تا اینکه در سنه هزار و دویست و چهل و چهار بجزر با جلیل طبع در هرات در گذشت
 چنانچه قبل ازین قلم داشتیم و بعد از او کامران سپهرش بحکومت هرات پرداخت چون محمد عطا

خان الکوزئی برادر سردار عبداللہ خان عالم کشمیر در وبامی عام که بنام افغانستان رخنموده بود در ۱۲۴۴هـ که نشت پس شہزادہ کامران یار محمد خان پسر سردار عبداللہ خان عالم کشمیر را کہ برادر زادہ او بود بجایش امیرالامرا کردہ چون یار محمد خان مذکور مردی بود شجاع و سخاوت شعار شہزادہ کامران اخلاقی را پسندیدہ منصب وزارت را بدو عطا کرد تا اینکه در سنہ ہزار و دو بیست و چہل و ہشت ہجری شہ شجاع آمدہ قندبار را از امیر دوست محمد خان شکست خورد و از اسخاڑ جادہ کہ بقلعہ لاش وجوین پناہ آورد شہزادہ کامران حاجی فیروز خان خواجہ سرار کہ محرمش بود در نزعم خود با تحفہ ارسال کردہ اعلام کرد کہ ہرات نیز خانہ خوشماست آیا اگر چہ در موضع فراہ بفرج و سہور کوشید خوب خواہد بود چنانچہ در وقایع شہ شجاع ضبط شد در سال دیگر کہ ۱۲۴۵ھ شد نوآب و لیعہد عباس میرزا از طرف فتحعلی شاہ مامور بتخیر خراسان شد و ولیعہد مذکور محمد شاہ را کہ در آنوقت بہ محمد میرزا مشہور بود با لشکری بسیار بتخیر ہرات ارسال نمود مذکور رفتہ ہرات را محصور نمود چون کامران میرزا اسعد الدولہ بندی را در خود مینماید لا جرم وزیر یار محمد خان را بہجت صلح در مشہد نزد عباس میرزا پدرش فرستاد عباس میرزا بہجہ رسیدن فرزند یار محمد خان را در زنجیر کشید کہ حکما ہرات را بہما بسپار وزیر مذکور بہر چند عذر ہای شایستہ کرد فایدہ نکرد و کامران بقلعہ دار سرنام کوشید تا اینکه عباس میرزا بر من صعب مبتلا گردیدہ عازم دار الخلافہ طہران شد و محمد میرزا پسر خود را نیز از ہرات خواست و محمد میرزا دست از محاصرہ ہرات کشیدہ جب الامر نزد پدر شتافت چون اورا بغایت مریض یافت وزیر یار محمد خان را خلعت پوشانیدہ بطرف ہرات رخصت کرد و کامران از آمدن وزیر شہداشت نمودہ بسی خورسند شد و ستہ چہار سال بخرم کدز ایندہ تا اینکه در ۱۲۵۲ھ لشکر برافقت و وزیر بر سینان کشید و ستہ کوہ و پنجپور را بمعہ دیگر مضافات اسخد فو ماختہ با اسارنا منعقد و عنایم نام محصور مراجعت ہرات کرد در سال دیگر شہ کامران بخمال تجہر قندبار بالشکر روانہ شد و از فراہ گذشتہ بکوار انزل نمود و سرداران قندبار نیز بمقابلہ اش بدر شدہ ساحل نہر ہیر مندر اعسکت

در بیان حکومت شه کامران

کردند و بهار خان مشیخت با جمعی از سواران هزاره بر شیراز سال کرد و بعد از اطلاع کامران چند
هزار سوار را بر سر کردگی نایب دوستو الگوزنی یعقوب بقلع بهار فرستاد و نایب مذکور چپا و
زده در نصف نهار بر بهار ریخت و بملازمانش او ریخت و از دست بردش بهار صورت
خران در رخ مشاهده کرده نزد سرداران کریمت چون مرضای وزیر یار محمد خان متخیر قیام
بود کامران میرزا نیز همین قدر گفتا کرده متخیر لاش و جوی نهضت نمود و در قلعه لاش مدتی
چهار ماه صالو خان را محصور کرد تا اینکه خبر آوردند که محمد شاه که بعد از فوت فتحعلی شاه جد
پادشاه ممالک صیخ الارجاء ایران شده است بالشکر به مرعزم متخیر هرات ره سپرد
لذا کامران و وزیر صیخ آن غریمت نموده لاش گذاشتند و جاده هرات را برداشتند
قصه کوتاه که لشکر ایرانی در مدت چهارده ماه بالای بقلعه هرات از مردانکی سپاه افغان
دست نیافتند و در نوزدهم جمادی الآخر سنه هزار و دویست و پنجاه و چهار هجری از هرات
به نیر مرام بجانب حران شتافتند بعد از رفتن لشکر قاجار چون هرات بالیکه خراب گردیده
بود و پانچ فرنگی انگلیس که در اینجا بود مرمت نموده مع بذابا شیر محمد خان برادر وزیر روز خشم نمود
اورا بشتم سبک کرد و لندوزیر برداشت کامران کاغذ شکوه آئین از طلش بحجت صاحبان انگلیس
که در قلعه بار بودند گذاشتند و دیگر برادر بدلی پانچر طلب داشتند لاجرم پانچر مذکور را صاحبان
انگلیس از کار هرات موقوف نموده تا ت راهرات فرستادند و بنا به تعمیر و مرمت هرات
نهادند وزیر مذکور نیز بعد از آمدن او فرصت یافته گفت که هر کسبکه از رعایا مرهانی بحجت طلب
تعاوی نزد شما آید و مبلغ را طلب نماید شما باید که حجت از او گرفته مبلغ بدهید که در سال دیگر
منا ما مبلغ شما بحد گرفته میشود که جبه و دینار سخا بد سوخت و تا ت مذکور نیز که بی شعور بود
هر که بر چه میخواست حجت گرفته پول را بدو تسلیم مینمود تا بدین صورت پنج شش لک روپیه
سرکار انگلیس تکلف شد چون کامران کار و بار را بالکل بدست وزیر یار محمد خان داد و او را وزیر
نامی باقی مانده شب و روز بشرب مدام میرداخت و مردان کور سرین را همچو ابد میباجت

و در بودن مجلس در هرات باعث برانگیختن کامران و مایه اغتشاش فراوان می‌دانست بهر صورت او را عذر خواسته از شهر بدر کرد و بعد از آن در خرابی کامران فتنه برآست تا اینکه کامران نیز از جلالتش تنوید به با پسران و غلام خانه خود در هزار و دوصد و پنجاه و شش هجر در حبسینی که وزیر بساغ کارته بیرون شهر بود بقلعه اختیارالدین بالارفته تخت پل را کشید و عازم جنگ گردید وزیر یار محمد خان با لشکر فراوان داخل شهر شده سخت بخوان بارگرفت و بصورت مهر که و نصیحت نزدش فرستاد چون کامران کردن طوع نهاد و وزیر سپاه را حکم محاصره داد بعد از پنج روز برج شرقی قلعه اختیارالدین را بنقب برآند و کامران را از مشاهده آن طاقت استقامت نماند وزیر پهنانش را بصیغه ریغال فرود آورده حبس کرد و بعد از آن او را نیز بهانه جاکیر کبوسان ارسال کرده در اینجا سردار تاج و داد و الکوزی به تحریکات وزیر رفته کامران را در سنه نوزده روانه دیار عدم ساختند و در روضه باغ مدفونش مدت حکومتش دوازده سال بود گویند کامران مذکور مرد بود و خوردا اندام آبله و در سفاک طمع ظالم خوی از بیدادش سعی می‌کنند و ما از جمله بدو سه اکتفا نمودیم و قلمی فرمودیم یکی اینکه گویند که در حین حکومت قندهار در جوف ببل سوار شده در بازار شکار پور مرا بستاد هر کسی که عروسی را بخانه داماد میبردند گردانیده بخوانه خود و بعد از انجام امر بخانه دامادش میفرستاد ازین جهت نماز عار از او نغان بفلاک رسیده چنانچه آحال همان کوچه را کافرو بنه میگویند دوم اینکه گویند کامران اکثر شکار آهو پرداختی و در دشت بارفته دو دام را صید ساختی روزی تازیانش رو باهی را بغار دوزخ و رو باه بعد از لحظه خود بخود غار بدرآید که رفتار بر ابر غار رحمان داده کامران دانست که درین سرسب پس پسران را آورده بکشدن غار امر کرد بعد از ساعتی از ان غار مردی را کشید که میبگفت از هیبت سواران کامران در این غار پنهان شده بودم و پادشاه او را در حبس شده انداخته معلوم شد که مردی مهمولی از زمره تجارین بود که از شکنجه کامران خورده پنهان می‌داشت تا اینکه قضا و قدر رو باه را قویا کردنش برکهاشت بعد از آن مبلغ پنجاه هزار روپیه

در خاتمه حال شه کامران

از گرفت کاورست از شکوه قصاب شد صبح از دیده هانا یاب شیر از ضرب چپنه
 کردش خورد از اجل هر کس انجمن جان برد و از چنین عمل نامی شایسته و کلمه نابایسته سپاه و غیره
 از خوف بیکانه ساخت بلکه از شومی خود دولت صد وزائی را که نو دوشش سال طول کشید از پا در انداخت
 اِنَّ اللهَ لَا یَغۡیۡرُ بِالۡقَوۡمِ حَتّٰی لَا یَغۡیۡرَ وَابَا فَعۡنَهُمۡ وَبَعۡدَ اَزَ و مَدَت یازده سال بابر محمد خان بکومت
 بهرات پرداخت و چهار سال دیگر پسرش سعید محمد خان حاکم بهرات بود تا تخریک عیسی خان بردار
 و غیره امراء شاه زاده محمد یوسف را آورده بکومت بهرات برداشتند و او سعید محمد خان را در
 هزار و دویست و هفتاد و یک سحری مقتول نموده تفصیل آنکه وزیر مذکور بعد از قتل شهزاده
 کامران بکومت بهرات پرداخته اکثر امراء الکوژی را از قندهار خاصه بنها صوبه جمعه
 مواخت چنانچه چوپان با و دبا قین را بیکدیگر یکی و قو را قاسی ساخت در سال دیگر بغرم تنبیه
 ابالی غور با سپاه پرور رفت و آن مضافات را تا حدی که زو تیزی که از حدی زیند او است
 مانده مراجعت کرد در سال دیگر بغرم تنبیه که میداد خان هزاره که دم از استقلال میزد روانه
 شد بعد از اخذ مالیات دیوانی او را در تالی حاکم اینجا کرده بهرات آمد و بعد از انقضای موسم شکار
 بالشکرشایان بغرم تنبیه رفته و آنکه بکومت بعضی بخان واپس بهرات آمد و در سال دیگر
 میرهاشم خان الکوژی بیکدیگر یکی را بازار با شک و ساز برار گرفتن بمینه و قلع حکمت خان فرستادگان
 مذکور رفته بعد از کیره دار مالیات دیوانی بر حکمت خان مذکور گذاشته و پسرش را بصیغه برعمال
 برداشته با خود آورد و وزیر او را مورد احسان کرد تا اینکه سیم عشر رسید که سالار قاجار که از طرف
 دولت بهتیه ایران بکومت مشهد مقدس نامور بود چون از اینجا شاه زاده همزه میرزا برادر
 محمد شاه بکومت مشهد طوس میرفرزاد شد سالار از این مغر خوش نیامده بدو رفت و بارتو کمان
 اینجا ساخت در زمستان فرصت یافته با سواران ترکمانه عازم شکر مشهد شد و بعد از محاصره شهر
 کرفته شاه زاده را در ارگ محصور نمود و وزیر بابر محمد خان را با مداد خود خواند چون الحاح از حد
 گذشت لهذا وزیر مذکور با سپاه موفور بهبانه معاونت سالار روانه مشهد شد بعد از رسیدن

ہو کہ وہی شہر از عرض راہ کشتہ نزد شہزادہ بلمک رفت و سالار ازین سخن حیران شدہ بجزش ایستاد
وزیر مذکور چون در کار شاہ زادہ نقصان و فتور دید اورا با سپاہ و توپخانہ بہرات آورد و
علوفہ و ماہیخاج در محال کوسان و غوربان مقرر داشتہ تا انقضای مدت زمینان اورا بنحو
چلانہ بعد از آنکہ بہار شد و از طرف طران کمک رسید شہزادہ نیز با سپاہ عازم بیخہر شد
وزیر برادر عرض السخہ مات مواز چہار عدد توپ کوبہ کوبہ بالقب ظہیر الدولہ عطا کردہ
رخصت انصاف ازانی داشت و وزیر بہان سبب بادولت قاجاریہ نبای دوستی تحکام
پذیرفت مدہ دوستہ بہال دیگر در بہرات باراجی حکومت کرد تا اینکہ بہرہش رسید کہ احمدخان
براد صالو خان اسٹیجی سہوارہ سرطغان وارد و با سرداران قندبار نبای مراودہ گذاشتہ
ایشان را بشیر لاش و جوین کہ از مضافات بہرہست میکار د بلکہ سردار شیرعلیخان سپہ سردار
مہر لخان را آوردہ در لاش جا دادہ است و سرداران نیز بادعی جنگ وزیر شکر کشیدہ
بکر شک رسیدہ است و سردار محمد صدیق خان بن سردار کھند لخان بالشکر شایان آمدہ قلعہ خجہو
را کہ از مضافات سینان است گرفت لاجرم با سپاہ حضرت پناہ بمقابلہ راہی شدہ در عرض
سرداران قندبار نوشت کہ دشمنی شما با ما صلاح نیست زیرا کہ ہر دو دشمن صد وزانی ایم مگر اینکہ
این جملہ از فتنہ بامی احمد خان لاشی لاسی است پس ما را تہنہ و ضرور است و گرفتن قلعہ
لاش اہم ترین امور ہم از اینجا بقطع احمد خان و گرفتن لاش لاش کرد و در مدت یکروز لاش را
از احمد خان گرفت و سردار شیرعلیخان را رخصت قندبار داد چون وزیر مذکور بہروز در عرض
شدن لاش بواسطہ خوردن خیارد و دوغ قدری مریض شدہ بود در این وقت مرض اشہاد
کرد و بجلدی تمام جرہ سوار بصوب بہرات الیغار کرد و در دو باہر کرد کی سید محمد خان سپہر
گذشت تا اینکہ در موضع مشہور بہرہ باطہر حلقہ وزیر مذکور مرحلہ زندگی را طعی کرد و فرس حیات را
پی و این واقعہ در سلج شہان ۱۲۸۶ ہزار و دو بیست و ہفت ہجری قمری و غرض اورا
برداشتہ بہرات آوردند و در جنب مزار جامی مدفون ساختند باز دہ سال حکومت ہرہ سفاک

پروا نداشت مردی با عزم بود و در جوادی کوی سبقت از امثال میر بود لحاظ قوم وادیرا بجدی داشت
 که اگر از جمله سربازانش کسی میبرد و خنجر بر زرد و رشت اش رفته بعد از فاسخه خلعت شال کشمیر و غیره
 داده مراجعت میکرد و در بخشش از بسکه دست داشت چون غلام بچه خلعت راز و کسی میرد مذکور
 میگفت که البته بهبود کرده والا نه مراد بر روز خلعت کرانمایه داده است باز این را در اودای
 کدام خدمت آورده بعد از و سپرش سید محمد خان بجای نواب مادر خنجر حکومت پر دست
 و مذکور در سخا بجدی افراط میکرد که از پدر در گذشت مال خطیری را بجعفری که مستحق دو روپیه نعام
 بنحوی عطا نمود و بلکه ادا بای مجنونانه از و بسی سرزدی چنانچه وقتی با مادر جو که در قلعه اختیارالدین
 بود ششم نمود و برآمده توپها را بر حصار قلعه بسته توپچیان را بزدن امر کرد و بی سبب رخنه در
 حصار انداخته و خوارزدنش خور میها کرده مادر را ششم میداد و سجان اند من هذه الخرافات
 گویند روزی در دیوان عام نشسته که بر اید که بر سر دیوار میخیز امید بیک دفعه از خنده بفرقه
 مدحش شده گفت که اگر این کر به کادر کرد و برین دیوار چه خواهد کرد ازین جهت تمام خوانین
 ذران از و بائوس شده و دو سه بار سرداران قندهار را بقلعش ترغیب کردند و ایشان آمده
 کار از پیش نبردند تا اینکه نایب عیسی خان بر درانی در حقیقت شهادت محمد یوسف پسر شهادت ملک
 قاسم بن حاجی فیروزالدین را که در مشهد بود طلب نموده در شب سه شنبه سیم محرم الحرام هزار
 دو سیست و هفتاد و دو و بجهی آمده با صد سوار به شهر ارات در آمد و نفاذ به اسم خود نواخت
 خوانین و امراء الکوزنی که اکثر از شراب ریحانی مست افتاده بودند چون آواز نفاذ را
 شنوند دست از پاشناخته در زوایا بر موت خنجر استوار ساختند و با و جوی که لکها مبلغ
 از دولت وزیر خورده بجز بکی بختک اقدام نکرد مگر حاجی خیر الله خان که بمجار به پیش آمده
 زخم کران برداشت و علم عزم جهان فانی افراشت فردایش سید محمد خان را گرفته بقتل
 رسانیدند و تمام امراء الکوزنی را گرفته برطل و من از ایشان طلا و نقره ستانیدند چون دولت
 بتیبه قاجار به را این سخن مسموع شد بجایت برخاسته لهذا ناصرالدین شاه عموی خود نواب حساب سلطه

کرفتن حسام السلطه هرات را

سلطان مراد میرزا عمومی خجور که حاکم خراسان بود با ایلمجانی و سپاه جرار و نو پنجاه بکر فتن هرات را سال کرد بعد از رسیدن شهزاده محمد یوسف و نایب عیسی خان را در هرات محصور کردند و مدتی مدید محاصره کوشیدند درین بین نایب عیسی خان بر درانی رسولان بقصد بار فرستاده بخجومت میرزا نظر ارسال کرده او را با مداد ترغیب میکردند بندگان امیر صاحب بدان سخن اعتدائی نمیکرد تا اینکه نایب عیسی خان از سوء سلوک شهزاده محمد یوسف تنگ آمده او را گرفته نزد حسام السلطه فرستاد و حسام السلطه او را در عوض خون سید محمد خان بقتل رسانید و بعد از آنکه زمان محاصره بغایت طول کشید و غلای در شهر پدید آمد و این بیچ طرف انداخته رسید پس نایب عیسی خان لاچار شده از در صلح در آمده شهر را بدولت فاجاریه سپرد و لشکر ایرانی داخل شهر شده آنچه خواستند کردند و نایب عیسی خان در راجه حرکت شهزاده روزیکه در اردو بسلام میرفت مرد بر بهانه سخن پش آمده بضر بکلویه از پا در آورد و این وقت مطابق بود باز ماینکه بندگان امیر دوست محمد خان بعد از وفات سردار کهنه لمان از کابل آمده قند بار را مسخر کرد و سردار سلطان احمد خان بن سردار محمد عظیم خان را با محمد علم خان بن سردار رحم دل خان بجهت بعضی سخنان از قند بار بیرون کرد و ایشان از ذکر اطراف مایوس گردیده روستا التجا بدرگاه دولت فاجاریه آورده در نزد ناصرالدین شاه فاجار ب طهران رفتند و سردار سلطان علیخان نیز بدان بدان امید و ارد طهران شد چون دولت بتیة انگلیس امضا نه بود که دولت فاجاریه املاک افغانه را مستصرف شوند خصوصاً دارالنصره هرات را که خبترین مقام و قلعه بدان استحكام است و دولت انگلیس در چین بودن کامران و وزیر بار محمد خان بنوسط تات انگلیس بی بیال و دولت در مرمت انولایت مصروف کرده اند چنانچه افغانان کور شد پس بواسطه وزیر مختار خوشان که در طهران بود بانا ناصرالدین شاه دران باب گفتگو نمودند که چون بنمایین دول اروپا مقرر است که احد از دولت با بمالک افغانستان غرض نکنند پس شاهرا

برات انصرف کردید باید که بفرمایید معا به هرات را با فاغنه واکذارید و دست انصرف
 آن ملک بدارید ناصرالدین شاه بجهت اینکه آباد اجدادش بهوس شجر آن حصن حصین و آرزوی
 فتح آن قلعه خدا آفرین را در دل میباشند اعتنائی بسجن وزیر مختار انگلیس نموده بالاخره دولت
 انگلیس سفیر خود را از طهران خواسته چند سفیران عربی را از بناده بکمر بند به بندر ابو شهر در آورده
 و پس از مفاصله و مفاصله دو سه قلاع مستحکم ایشان را گرفته لاجرم دولت قاجاریه دشمنی و
 انگلیس را مصیحت ندانسته از شجر هرات گذشته هرات را بسردار سلطان احمد خان و
 سردار محمد علم خان و سلطان علیخان بن سردار کسندلخان و پسران و وزیر یار محمد خان داد که
 املاک را بشتر اکت فیما بین جفا قسمت نمایند اما حکومت شهر از تنه در سلطان احمد خان
 باشد مابقی پسند کرده عازم هرات شدند بجز سردار محمد علم خان که حکومت شهر را به سلطان احمد خان
 نماند و از عرض راه روانه طهران گردید تا اینکه در موضع مستی با لهاک جمعی از قطاع الطریق
 بر سر دار بدگور دو چار شده بضرب کلوله اش هلاک و روانه بهشت پاک نمودند و این واقعه
 در هفدهم شهر ثوال المکرم ۱۲۷۳ بود و سردار سلطان احمد خان و سردار سلطان علیخان در سلخ
 شهر رمضان المبارک ۱۲۷۳ در هرات رسید و بعد از رسیدنش لشکر ایران هرات را گذشته
 روانه مشهد شدند و سردار سلطان احمد خان در شهر شسته خطبه و سکه را بنام ناصرالدین
 شاه بلند او کردند و بعد از چندی سردار سلطان علیخان و پسران و وزیر یار محمد خان را در
 حکومت داخل نداده از شهر بیرون کردند و ایشان بطرف قندهار شناخته از دولت امیر صاحب
 خدا یگان امیر دوست محمد خان مرصوات لایق یافتند و سردار سلطان احمد خان از طرف
 دولت قاجاریه بلقب سرکار و پسرانش شه نواز خان بلقب امیر سنجی نامدار و سردار فرشته
 مدت شش سال در کمال ابدیه و شغال حکومت هرات بسر برد تا اینکه در آخر از دست
 انداز سردار محمد شرفیخان که بغورات گردیده عازم شجر فراه که در دست سیفان
 نام وکیل سپهر دست محمد خان بود شد بجز وصول اقلعه منین افتخ نمود چون بمجاصدت

پرداختند
 که اگر از
 داده
 میگذشت
 کدام
 و مذکور
 بنوعی
 بود چشم
 حصار
 گویند
 مدیون
 در آید
 کار
 فاسم
 دو
 خواب
 شود
 از
 زخم
 رسا
 بهینه

خامت

پسرش سکندر خان آفتح نمایان شده بود در بدیه خواند نبای فریدون سکندر گرفت و
و بهمان قدر انگفا کرده مراجعت بهرات نمود و حکومت فراه را به سردار میر فضل خان بن
سردار پردلخان که بواسطه بعضی سخنان از نزد امیر دوست محمد خان آزاده خاطر شده بامر
علام محرابین خان بن سردار کندلخان بهرات آمده بود عطا نمود بدان سبب امیر دوست
محمد خان جنت مکان باشکرشایان بعزم تنبیه او در ستم هزار و دویست و هفتاد و
لشکر کشیده بهرات را گرفت و تمامی افغانستان را مسخر کرد چنانکه بیاید شاه الله تعالی
اگر چه بایستی که حکومت سردار سلطان احمد خان در جزو حکومت محمد زئی داخل میکردم
لیکن چون سلطنت جزئی بود در ذیل وقایع بهرات ثبت شد الحمد لله رب العالمین
انست وقایع افغانه که ذکر شد

ما بعضی وقایع محمد زئی را بجمعه دیگر است که با اصطلاح انگریز یاد درن بهتری است یعنی تاریخ

جدید سلطان محمد خان متخلص سجا بلص میگوید که اگر چه درین وقت خریدار کمال کسی نیست

لیکن جنت یاد کار و جنس باقی مدت دید می از عمر غریز تا لبش و مبلغ کذا از نقد

بچاپ کردنش خرج نمودم اگر چه چنین بهمت

نقش

خصوص در چنین کارها از افغانه بعید نماید

لیکن اسب نازی اگر چه بد نازد

لاشه خویشتن نه پندارد

بسم الله تعالی و در دنیا

هو
بعون الله ومنه حسن توفيقه

تمام شد تاریخ سلطانی که مشتمل است بر احوالات افاغنه حسب
الفرمایش موقوف عالیه رایج جایگاه رعیع جایگاه عمده الاعظم والاء
نتیجه الانفاخم والابالی فخر الانامی و حید الزمان جناب
اشرف الحاج سلطان محمد خان بارکزی در بند محموره
مببئی در کارخانه محمدی بکلیه طبع در آمد بحظ اقل

الکتاب میرزا محمد علی شیراز

الشیریکشکول روز جمعه

چهاردهم شوال المکرم

۱۲۹۸ هجری

